

# ایسوه های عاشورا

محمد علی قطب



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# اسوه‌های عاشورا

نویسنده:

محمد علی قطب

ناشر چاپی:

موسسه انجام کتاب

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

|                                                            |    |
|------------------------------------------------------------|----|
| فهرست .....                                                | ۵  |
| اسوه‌های عاشورا .....                                      | ۱۰ |
| مشخصات کتاب .....                                          | ۱۰ |
| مقدمه مترجم .....                                          | ۱۰ |
| مقدمه‌ای کوتاه از سماحۃ الامام السید موسی الصدر .....      | ۱۲ |
| اشاره .....                                                | ۱۲ |
| مسلم، در راستای تاریخ .....                                | ۱۲ |
| اشاره .....                                                | ۱۲ |
| مسلم، در تنگنای تاریخ .....                                | ۱۴ |
| آغاز یک تاریخ .....                                        | ۱۶ |
| طرح اعدام انقلابی فرزند زیاد .....                         | ۱۸ |
| جاسوسان در جستجوی مسلم .....                               | ۱۸ |
| مسلم در اوج تنهایی .....                                   | ۲۰ |
| مظلومترین شهید تاریخ توحید .....                           | ۲۱ |
| الامام الحسین بن علی آموزگار بزرگ شهادت (ابوالشهداء) ..... | ۲۲ |
| مقدمه‌ای، که براز پرداخته می‌گردد .....                    | ۲۲ |
| ازدواج علی و فاطمه .....                                   | ۲۳ |
| هجرت، به سوی شهادت .....                                   | ۲۷ |
| و من خطبة له عند عزمه علی المسیر الی العراق .....          | ۲۹ |
| در میعادگاه شهادت، کربلاء .....                            | ۲۹ |
| علی بن الحسین، علی اکبر .....                              | ۳۳ |
| حماسه‌ی شهادت .....                                        | ۳۳ |
| اصالت و مهد تربیت اکبر .....                               | ۳۴ |

|    |                                     |
|----|-------------------------------------|
| ۳۵ | اولین برخورد                        |
| ۳۵ | مصاف نابرابر آغاز می‌گردد           |
| ۳۵ | حساسترین فراز تاریخ                 |
| ۳۶ | زیباترین حالت در تاریخ خونین عاشورا |
| ۳۷ | دشمن تصمیم آخر را می‌گیرد           |
| ۳۷ | دماء الطالبین                       |
| ۳۸ | قاسم بن حسن اسوه‌ی ایثار            |
| ۳۸ | هویت قاسم                           |
| ۳۸ | عصاره قاسم در چکامه علی             |
| ۳۸ | سیمای سرخ قاسم در خاتم پدر          |
| ۳۹ | چکامه‌ای، بگونه مقدمه               |
| ۴۱ | زیباترین صحنه‌ی تاریخ و...          |
| ۴۲ | حضرت عباس اسوه‌ی عظمت و کرامت       |
| ۴۲ | سیمای عباس در آیت سبحان             |
| ۴۲ | قهرمان تاریخ                        |
| ۴۳ | تاریخ در انتظار                     |
| ۴۳ | اعجاب تاریخ                         |
| ۴۳ | مدینه موکب نور                      |
| ۴۴ | عباس در بستر زمان                   |
| ۴۴ | عباس، در کنار حسین                  |
| ۴۶ | نافع بن هلال اسوه‌ی مروت و مردانگی  |
| ۴۶ | اشاره                               |
| ۴۶ | فرازی به راز؟! ...                  |
| ۴۷ | نافع بن هلال، نامی آشنا در تاریخ    |

|    |                                                   |
|----|---------------------------------------------------|
| ۴۸ | در پگاه سرخ دهم محرم                              |
| ۴۹ | نبرد، آغاز شد                                     |
| ۵۰ | جون، غلام ابوذر اسوهی مقاومت                      |
| ۵۰ | اشاره                                             |
| ۵۰ | بروایت تاریخ، همگام با ابوذر...                   |
| ۵۰ | جون، در بستر تاریخ                                |
| ۵۱ | جون، در برابر اسوه                                |
| ۵۱ | جون، در گذرگاه تاریخ                              |
| ۵۲ | طعن تاریخ                                         |
| ۵۳ | قهرمان شهادت، در کمال آگاهی و انتخاب              |
| ۵۳ | جون، با تمامی وجود می‌لرزد                        |
| ۵۳ | اوراق تاریخ                                       |
| ۵۴ | عابس بن شبيب اسوهی وفا                            |
| ۵۴ | اشاره                                             |
| ۵۴ | ترسیمی از آنچه هست بگونه مقدمه                    |
| ۵۴ | در فراخنای تاریخ، همگام با مورخ                   |
| ۵۵ | عابس در کنار حسین                                 |
| ۵۶ | اذن شهادت                                         |
| ۵۷ | حر بن یزید التمیمی (الریاحی) اسوهی آزادگی و آگاهی |
| ۵۷ | حر در پرتو آیت خدا                                |
| ۵۷ | عباس عقاد مصری گوید                               |
| ۵۸ | حر در فرهنگ بشری                                  |
| ۵۸ | در راستای تاریخ                                   |
| ۵۹ | شواهد آگاهی، جرقه‌های بیداری                      |

- حساسترین فراز تاریخ، باشکوه‌ترین نرمش انسان ..... ۶۱
- انتخاب، عالیت‌ترین تجلی وجودی انسان ..... ۶۱
- تجلی آگاهی، درخشنده‌ترین معیار ارزش‌ها ..... ۶۱
- زیباترین معراج، نشانه تعالی انسان ..... ۶۲
- هانی بن عروه اسوهی مقاومت و فضیلت ..... ۶۲
- هانی در منشور وحی ..... ۶۲
- هویت هانی ..... ۶۳
- موقعیت تاریخی و اجتماعی هانی ..... ۶۳
- طومار طولانی جهادش ..... ۶۳
- در گذر ایام ..... ۶۴
- حبیب بن مظاهر مظهر وفا اسوهی وفاداری ..... ۶۵
- به بهانه مقدمه ..... ۶۵
- هویت حبیب ..... ۶۶
- حبیب، در گذرگاه تاریخ ..... ۶۶
- مسلم بن عوسجه اسوهی عزت و شرف ..... ۶۹
- پیش درآمدی، به زمزمه راز ..... ۶۹
- مسلم بن عوسجه در بستر تاریخ ..... ۶۹
- مسلم در کوفه ..... ۷۰
- مسلم بن عوسجه در مکه ..... ۷۱
- شواهد این حرکت (از کوفه به مکه) چیست؟! ..... ۷۱
- جایگاه مسلم بن عوسجه در آزمایش بزرگ خدایی ..... ۷۱
- آغاز ..... ۷۱
- عبدالله بن عمیر اسوهی اخلاص ..... ۷۳
- در پرتو رؤیت حق ..... ۷۳

|    |                                             |
|----|---------------------------------------------|
| ۷۳ | در تنگنای سخن                               |
| ۷۴ | خواننده گرامی                               |
| ۷۴ | کوفه پایگاه جهانگرد جهادگر!...              |
| ۷۵ | عبدالله در کاروان ایمان                     |
| ۷۵ | اولین جهادگر                                |
| ۷۶ | ام وهب                                      |
| ۷۷ | ام وهب، اسوه زنان مجاهد تاریخ               |
| ۷۷ | دو شهید...                                  |
| ۷۸ | قیس بن مسهر اسوه‌ی رشادت و شهادت            |
| ۷۸ | اشاره                                       |
| ۷۸ | قیس بن مسهر سفیر سرخ شهادت                  |
| ۷۹ | عبدالله بن عفیف اسوه‌ی پیکار و جهاد         |
| ۷۹ | عبدالله بن عفیف در شناسنامه تاریخ           |
| ۷۹ | اشاره                                       |
| ۸۰ | عبدالله بن عفیف در قلمرو انقلاب             |
| ۸۰ | در جمل                                      |
| ۸۲ | در صفین                                     |
| ۸۶ | خطاب به دخترش                               |
| ۸۶ | پاورقی                                      |
| ۸۹ | درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان |

## اسوه‌های عاشورا

### مشخصات کتاب

سرشناسه : قطب محمدعلی

عنوان و نام پدیدآور : اسوه‌های عاشورا/ تالیف محمدعلی قطب ترجمه و نگارش محمود افتخارزاده با مقدمه‌ای از موسی صدر  
مشخصات نشر : تهران موسسه انجام کتاب ۱۳۶۴.

مشخصات ظاهری : ص ۲۹۶

شابک : ۴۰۰ ریال

وضعیت فهرست نویسی : فهرست نویسی قبلی

موضوع : حسین بن علی (ع) ، امام سوم ۶۱ - ۴۰ ق -- اصحاب

موضوع : واقعه کربلا، ق ۶۱

شناسه افزوده : افتخارزاده محمود، ۱۳۳۳ - ، مترجم

رده بندی کنگره : BP۴۲/۶الف ۵

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۳۷

شماره کتابشناسی ملی : م ۶۴-۲۷۲۳

### مقدمه مترجم

لکم فی اسوه آنچه شایسته است، نوشتن مقدمه‌ای است متین، بر این ذی‌المقدمه عظیم. اما من آن شایستگی بایسته را ندارم! زیرا که: در این مقال سخن از عظمتی است که تمامی عظمت‌ها و همه کرامت‌ها و شرافت‌ها از آن آستان عظیم بار وجود یافته، و تمامی عرش و فرش راه و رسم زندگی از آن آموخته. سخن از عظمتی است که سه بعد عظیم هستی، هستی خویش را از آن باز یافته و به آن نام گرفته کل شهر محرم و کل یوم عاشورا و کل ارض کربلا آری، سخن از عاشورا و اسوه‌های آن است، پس، مرا نشاید که محو عظمت‌ام. اما کاری را که کرده‌ام: آنچه در بستر فرهنگ و تمدن بشری، همیشه به عنوان شاهد می‌درخشد، و هر نسلی در تاریخ به سهم خویش بارقه‌ای از آن در [ صفحه ۴ ] می‌یابد و در پی فهمش اثری از خویش بر جای می‌نهد عظمت و عزت است، که در قاموس توحید به عنوان سنت از هایل آغاز می‌شود و در سیمای تابناک شهید و شهادت رخ می‌نماید. اما این جریان مستمر، که از طرفی خاستگاه عقیدتی دارد، و از دیگر طرف، لازمه‌ی بقاء و حیات شکوهمند انسان موحد است، در یک مقطع از تاریخ، تکاملی شگرف و تحولی عظیم می‌یابد و از حالت جریان تبدیل به فرهنگ می‌شود (و یا از صفت به حالت)، که محور نظام ارزشی هر تمدنی بر فرهنگ آن استوار است. عصر امام حسین (ع) (سال ۶۱ هجری) همان مقطع حساس و سرنوشت‌ساز است. زیرا که بواقع بنیان هستی و فلسفه تاریخ و معنای وجود و هویت ارزش‌ها و اساس مسئولیت و رسالت از آن لحظه بر دوش‌های متعهد انسان سنگینی می‌کند و درست در همین جا است که شهادت یک فرهنگ می‌شود. بدین لحاظ از آن زمان تا کنون هر کسی به سهم خود، و در حد اطلاع و آگاهی و اعتقاد و آرمان خود (مسلم و غیرمسلم) و نسبت به آن رابطه نزدیک و هماهنگ خویش با کار بزرگ و عظیم امام حسین (ع)، سخنی گفته و چیزی نوشته و قطعه‌ای سروده است، لذا می‌توان ادعا نمود که در میان همه مقولات موجود جهان، آنچه از عظمت حجم و گسترش متن بیشتری برخوردار است نهضت بزرگ حسینی (ع) است و می‌توان ثابت کرد که آنچه به عنوان شاهد در همه عصرها در جهت کسب آزادی و درک فضیلت و برقراری عدالت، مورد توجه نسلها بوده، چهره

سرخ حسین (ع) است و من معتقدم که یکی از عوامل مهم تبدیل جریان به فرهنگ به خاطر همین جهانشمول بودن کار عظیم حسین علیه‌السلام است. [ صفحه ۵ ] از این روی، در میان تاریخ اسلام (چه در بعد تحلیلی‌اش و چه نقلی‌اش) این عظمت جای ویژه‌ای دارد، و تمامی فرق اسلامی بر عظمت‌اش توافق دارند و در حقانیتش متفق‌اند. آنچه مهم است این که امام حسین در سخت‌ترین شرایط سیاسی تاریخ امامت در حالی که استبداد وحشی اموی با توافق دو ابرقدرت غارتگر شرق و غرب (امپراطوری ایران و روم) برای محو کلیه آثار توحید و نبوت و انهدام کامل عدل و امامت، تلاش می‌نماید، حرکتی حساب شده را در سه بعد اساسی آغاز می‌کند: ۱- انهدام وحشی‌ترین استبداد جهانی و کفر اموی: (و علی‌الاسلام السلام اذ قد بلیت الامة براع مثل یزید). ۲- برپائی حکومت اسلامی و استمرار امامت در جهت اجرای عدالت و حراست از مرزهای توحید. (... انما خرجت لطلب الاصلاح فی امة جدی و شیعة ابی علی بن ابیطالب...). ۳- ترسیم و تدوین روش جدید مبارزه عقیدتی، سیاسی، نظامی و ایجاد فرهنگ پویا و متحرک آن که بواقع ضامن اجرایی دو اصل دیگر است در طول تاریخ (لکم فی اسوه) (فمن لحقنی استشهد، و من تخلف عنی لم یبلغ الفتح). [ ۱ ] و می‌بینیم که با تحقق اصل سوم دو بعد دیگر در متن آن نهفته است. بدیهی است حرکت امام (ع) و کار عظیم حضرتش مقطعی نبوده تا آثار و عوارض نهضت را در همان شرایط زمانی - مکانی، بالفعل ارزیابی [ صفحه ۶ ] نموده و به قضاوت نشینیم. آن چه مسلم است تحقق بالقوه آن مورد نظر است و فراگیر شدن آن در تاریخ، در پی دستیابی به تمامی جزئیات و همه‌ی خصوصیات آن عصر، و شناسائی چهره‌های مشهور و معروفی که تاریخ تا توانسته آنان را در خود حفظ کرده و از عظمت‌شان حراست نموده، مورخین بزرگ هر زمان، آثاری خلق نموده‌اند که اینک به عنوان منبع و مدرک مورد استناد پژوهشگران عصر ما است. در حاشیه آنچه لازمه‌ی شناخت یک نهضت و انقلاب است علاوه بر شناخت دقیق ابعاد عقیدتی، سیاسی، فرهنگی، اجتماعی، نظامه‌اش، باید چهره‌هایی که در متن و بطن انقلاب حضور داشته و خود از پدید آورندگان آن حماسه جاوید بوده‌اند که بعد در طول تاریخ شاهد مثال تمامی حرکتهای و جهت‌ها هستند، برای هر نسل و هر قوم به خوبی شناخته شوند. اگر به تفریط سخن نگوئیم متأسفانه پیرامون شخصیت‌های نهضت عاشورا که به واقع هر کدام اسوه‌ای از خصلت‌های عالی و متعالی انسانی‌اند جز ترسیم بیوگرافی‌های کوتاه و ناقص و تصویر ناپیدای این چهره‌ها چیز دیگری لااقل در اختیار نسل معاصر ما نیست و چه بسا که حتی عظمت این اسوه‌ها بر خواص ما نیز پوشیده باشد و آن چه در خاطره‌ها محفوظ است نمائی کم رنگ در قالب شعر و مدح و ثناء، می‌باشد. انجام این مهم بر عهده محققین متعهد تاریخ اسلام است تا در این عصر که عصر بازگشت به فرهنگ و اسوه‌های اسلام می‌باشد و نسل سرگردان و حیران ما سخت نیازمند اسوه‌یابی است، به کمک‌شان شتابند و از لابلای تاریخ این مظاهر عزت و عظمت را به نسل‌ها باز شناسند. [ صفحه ۷ ] در حول و حوش این آرزوی دیرینه بودم که آثاری از مؤلفی عرب بدستم رسید، آثاری که مقدمه آرزوها بود و شناخت تقریبی اسوه‌های عاشورا را در بر داشت. این مجموعه که فعلاً پانزده جلد یا جزء آن به فارسی تقدیم می‌شود از چند ویژگی خاص برخوردار است و در عین حال از روش مرسوم نگارش تاریخ جدا نیست. ویژگی‌هایش: الف: نکاتی تازه‌یاب از تاریخ را بیان نموده‌ب: شیوه‌ای محققانه در نگارش را انتخاب کرده‌ج: با خامه‌ای توأم با حماسه و تحلیل صحنه‌های بکر تاریخ به سراغ ما آمده‌است. برادری عرب زبان مرا تشویق که: این کار اگر چه ناتمام است و هنوز پانزده اسوه را بالنسبه می‌نمایاند، اما همین مختصر را اگر بفارسی برگردانی کار خوبی کرده‌ای زیرا نسل امروز سخت نیازمند این چهره‌ها است. به هر حال با اعتراف به این که: ۱- قدرت علمی حقیر بسیار ناچیز و قوت قلم مولف بسیار قوی. ۲- بافت ادبی و انتخاب واژه‌ها و کاربرد دقیق آن در فرهنگ غنی عرب بازگردانش به فارسی روان و مطلوب که در ضمن هم از امانت متن برخوردار باشد و هم از زیبایی نثر، کار ساده‌ای نیست. با این همه، این کار را نموده‌ام! ولی، الف: آنجا که خالی از لطف بوده، با تصرفی اندک از خامه خویش بر آن افزوده‌ام. ب: هر جا که مطلبی ضعیف و یا که ناقص می‌یافتم با اشاره‌ای بر آن دست برده‌ام. [ صفحه ۸ ] ج: در ترجمه از روش آزاد بهره‌جسته‌ام که گاهی با رعایت متن و زمانی با برش قلم و تراوش اندیشه و چرخش ذوق بر زیبایی‌های چیزی نهاده‌ام و

خلاصه: می‌توان گفت که، معجونی است از ترجمه و نگارش، و در عین حال نیازمند اصلاح و نگرش!! به این امید که: در شناخت اسوه‌های تابناک عاشورا، گامی اندک برداشته باشم. و با این تذکر که: مؤلف محترم آقای قطب نام رجال حول الحسین را برگزیده بودند. و حقیر اسوه‌های عاشورا را انتخاب کرده‌ام. و نیز در ترتیب ترجمه و آراستن کتاب از مسلم بن عقیل که آغازگر تاریخ عاشورا است شروع نموده‌ام. و السلامزستان ۱۳۶۰ / [ صفحه ۹ ]

## مقدمه‌ای کوتاه از سماحه الامام السید موسی الصدر

### اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و الصلاة و السلام على سيد المرسلين و آله الطيبين الطاهرين و بعد: بی‌گمان، کشش و گرایش به حق و جهاد در راه آن، مرا بر آن داشت تا مقدمه‌ای بر کتاب شهداء کربلا بنویسم، آن پیشگامان نهضت بزرگ بشری، آنان که شراره و جرقه انقلاب علیه جنایت و کجروی‌ها بودند، انقلابی که همواره شعله فروزنده‌اش در کالبد انسانهای تشنه‌ی حق و عدالت و برطرف کنندگان ستم و جنایت، دامن می‌زند. بی‌گمان، بذل و بخشش به ناتوانان، فداکاری و از خود گذشتگی نوعی ایثار است، اما در میان این‌ها شهادت در راه خدا، نامی‌ترین و پربهاترین نوع ایثار است. کاروان امام حسین علیه‌السلام برآستی کاروان شهادت است، [ صفحه ۱۰ ] کاروانی که کربلاء مقصدش و شهادت هدفش و جنت مهبطش بود. شوریده حالانی که قدمه‌اشان مشفق کارشان و جانهاشان هموار کننده راهشان و خونهاشان آب دهنده سرزمین طف است. حقا که کاروان حسین (ع) مشعل هدایت بشریت است، و ستاره درخشان راهیاب در دل ظلمانی شب که از ظلم ظالمان و ستم مستکبران تیره و تار گشته. و فریادی است رعدآسا در گوش‌های جرم گرفته جباران و گردنکشان تاریخ. و ناقوس مرگ مستکبران و نوای نویدبخش مستضعفین همیشه زمان. همراهان و همگامان حسین (ع) جوانمردانی بودند که با ایمان به پروردگارشان حرکت را آغاز کردند و خدای نیز بر هدایت‌شان افزود و شهادت را نصیب‌شان و جنت را مکانشان گردانید. و بدین سان، تاریخ بر صفحه‌ای سیمین با خطی زرین این حماسه شکوهمند توحیدی را برای همه شاهدان آینده زمان ثبت و ضبط نمود. من از خداوند بزرگ امیدوار و خواهانم که به وسیله این چهره‌های بزرگ و قهرمانان فاتح تاریخ نسل‌های مسلمان ما را یاری فرماید تا راه هدایت‌شان را برگزینند و روش آنان را در جهت نجات بیاموزند. و ما را استوار و مقاوم بر جانبداری از حق در صراط مستقیم هدایت فرماید و به ما توفیق دهد تا به آن چه آنان بدان رسیده‌اند ما نیز به مجد و عزت و کرامت اسلامی خویش نائل گردیم. و الله الموفق - موسی الصدر [ ۲ ] ج ۳۰ / ۱۳۹۴ [ صفحه ۱۱ ] اینک که بر این سطور می‌نگریم، ۹ سال از تاریخ تحریرش می‌گذرد، و ۵ سال از لحظه‌ی غیبتش!! امام صدر برآستی جلوه‌ای تمام عیار از آن چه باید بود بود، قربانی اندیشه توحیدی‌اش گردید، قربانی شعار بزرگ لا شرقیه، لا غربیه. او که قرآن را بر کتاب الاخضر و اسلام عزیز را بر الشیوعیه القومیه و الاشتراکیه ترجیح داد و اسیر و سوسه‌های آن خناس نشد و آرزو داشت تا راه و رسم امل به شیوه حسین (ع) و حسینیان باشد نه به گونه شرق‌پرستان غرب‌زده درود بر او و راه و رسم او باد. و ما نیز به امید رهائی‌اش، که شیعیان و مسلمین لبنان سخت بی‌سرپرست‌اند. انشاء الله. مترجم

### مسلم، در راستای تاریخ

### اشاره

نامش: مسلم لقبش: طلیعة الشهداء بابش: عقیل‌ج‌ش: ابی‌طالب فرزند عبدالمطلب پدرش در مکه ولادت یافت، که اسلامش بر همه پیشی داشت. هم‌عصر با رسول الله بود و همگام در غزوه‌ها، چون نبرد حنین. در معرکه‌ها به آزمایش نیکو آزموده شد. و در

صحنه‌ها ثابت قدم ماند، آن جا که دیگران فرار را بر قرار ترجیح می‌دادند، او ثابت و استوار بود، صاحب علم و ذی فضل و با شرافت بود و در علم نسابه، صاحب نظر، و در مشورت و نظرخواهی پیشقدم و پیشگام! عقیل به ترتیب فرزندانش همت گماشت و آنان را مردانی مؤمن [صفحه ۱۴] و متقی بار آورد، مردانی بر پایه ایمان عمیق و اخلاقی رقیق و فهمی دقیق و قلبی سلیم و... که مسلم سرآمد همه این چهره‌های تابناک و برجسته‌ترین نمونه این مکتب تعلیم و تربیت و تزکیه و بارزترین چهره تکامل یافته ایمان و عمل و در راه حق ثابت قدم و استوار. مسلم، در حصار اسلام زاد و در گلزار ایمان جوانی یافت و در کوثر رحمن سیر آب شد، و با آرامش خاطر و ایمان و اعتقاد کامل روح خویش را تسلیم رضای خداوند ساخت. مسلم، تجلیگاه ایمان عمل، و مظهر فهم و درک، با فصاحت و بلاغت، با رای و نظری مستحکم، و بدین لحاظ محل اطمینان امام حسین (ع) در امور سیاسی و نظامی قرار می‌گرفت. مسلم را تمامی حوادث و مسائل سیاسی از صدر اسلام همراهی می‌کرد و به عبارتی دیگر، مسلم همه جریان‌های جاری و ساری بر اسلام و مسلمین را دیده و در آن نقش بسزائی داشته است. مسلم در مدینه بود، مدینه شهر پیامبر، یادآور جلوه‌های جلیه و خاطره‌های خطیر تاریخ؛ آوای توحید پیامبر و علی و همه‌ی مسلمین و چکاچک شمشیرها؛ همه و همه این‌ها بر سرآورده این شهر تاریخ حضور داشت. آری، مسلم در مدینه بود، از آن گاه که چهره کربیه انحراف خود را نمایاند، و منجر به پیدایش استبداد بنی‌امیه گردید و اسلام نبوت تبدیل به سلطنت و نظام اشرافی قیصر و خسرو شد. آری، از آنگاه که کاروان توحید برای چند صباحی به دست قلندران غدار قداره‌بند از مسیر خویش منحرف شد و از جاده به چاله درافتاد و از عرصه نبوت، به بارگاه سلطنت غلطید!! آری، از آن لحظات سیاه و دردناک، مسلم مراقب اوضاع بود و در همه‌ی دردها و غم‌ها شریک دردمندان و غمخوار اسلام و جامعه متلاشی [صفحه ۱۵] شده مسلمین بود. در عمق حوادث فرومی‌رفت و کوچکترین ترسی و خوفی بدل راه نمی‌داد. تا آنگاه که: پس از فاجعه محراب خونین و تراژدی دردناک قلب پاره پاره حسن (ع) در سخت‌ترین شرایط تاریخ و در برابر مرموزترین توطئه و جنایتکارترین عنصر باند اموی (یزید) رو به سوی حسین علیه‌السلام نمود. تا بدانجا که: معاویه در پی بیعت از حسین برای یزید، به حيله متوسل شد و امام روانه مکه گردید و مسلم با تمامی هستی‌اش حسین را همراهی کرد. این عصیان بود علیه جریان حاکم، تا ننگ بیعت با یزید را بر تارک پریشان جامعه اسلامی نبیند و خروجی بود علیه خارجی‌ان مشرک اموی تا امت را به خروج و قیام فراخواند. مسلم به همراهی حسین روانه مکه شد تا به جامعه را کد و جامد و ساکن، تکان دهد و انحراف اسلام نبوی را به دست سلطنت اموی به جهانیان بازگوید. و در این اثنا: که هیئت‌های اعزامی یزید از عراق به سراسر جزیره‌العرب هجوم آغاز کرده تا برای یزید بیعت ستانند و هیئتی از نابکاران رساله‌ای برای حسین (ع) داشتند، و در ضمن حامل خبر در - [صفحه ۱۶] گذشت روباه پیر باند سفیانی، معاویه بودند. مسلم در کنار حسین (ع) بود و لحظه‌ای از حال امام غافل نبود. امام که چنین دید و بر عمق توطئه آگاه شد و از یک طرف خبر اعزام هیئت‌های یزیدی را شنید و از طرفی دعوت پی در پی اهل کوفه را از خویش دریافته بود. مصمم شد تا حرکت را آغاز کند. حرکتی حساب شده، حرکتی جهت‌دار، قیام علیه باند یزیدی و ایجاد حکومت اسلامی؛ حرکتی که در عین این اهداف، خونین بود و پایان کار به شهادت می‌انجامید. حرکتی که علاوه بر علم امام به حوادث آینده، خونین می‌نمود، و حتی شهادت خودش و فرزندانش را از همان آغاز نشان می‌داد و در مجموع فتحی در شهادت و پیروزی در خون بود. حرکتی هماهنگ با سه بعد: انهدام باطل؛ برپائی اسلامی، و شهادت برای اثبات این دو بعد،... بدین لحاظ قبل از حرکت به سوی کوفه، مسلم را به عنوان نماینده خود به آن دیار اعزام می‌دارد. اعزام مسلم، آغاز پاسخ به یک دعوت مصرانه که ۱۲ هزار نامه و طومار پشتوانه‌اش بود؛ اعزام مسلم، طلعه حرکتی بود که کوفیان علاوه بر میزبانی از امام، نیروی مهم و اساسی تشکیلات سیاسی، نظامی برای برپائی حکومت اسلامی محسوب می‌شوند. امام همراه مسلم نامه‌ای بدین مضمون نگاشت: [صفحه ۱۷] بسم الله الرحمن الرحیم. نامه‌ای است از حسین بن علی به بزرگان از مؤمنین؛ اما بعد؛ دو نماینده شما هانی و سعید بحضورم رسیدند و نامه‌ها و طومارهای دعوت و پشتیبانی شما از من را تسلیم نمودند، این دو نماینده آخرین نمایندگان شما بودند که آنان را پذیرفتم و آنچه

بدان اصرار و تاکید می‌ورزید، متوجه شدم، که غیر از من امام و راهبری را برسمیت نمی‌شناسید و از من می‌پرسید که پس چه زمانی به سوی شما حرکت خواهم کرد امید است خداوند شما را برحق و هدایت متحد و مستدام بدارد. در ابتدا من برادرم و پسرعمویم که مورد اطمینان من است جناب مسلم بن عقیل را به سوی شما اعزام می‌دارم؛ بدو دستور داده‌ام تا نتیجه کارش را گزارش دهد و مخصوصاً برایم بنویسد از حسن نظر و از آن چه شما بر آن اصرار می‌ورزید، که بعد از این خود به سوی تان خواهم آمد. انشاء الله. آنگاه، امام دعای سفر خواند و مسلم را روانه نمود و سفارش فرمود که: تقوی زاد و توشه‌ات، و محبت و نیکی با مردم پشتوانه‌ات، و رای و نظر آنان مقدم بر نظرت. در رساندن خبر از اوضاع کوفه به من تعجیل کن. مسلم حامل پیام امام که امانتی الهی نیز می‌باشد با خانواده‌اش وداع می‌نماید و وصیت‌شان می‌فرماید به خیر و به گذشت در راه خداوند [صفحه ۱۸] از همه چیز. چون به مدینه می‌رسد، برای راهنمایی راه طولانی کوفه دو راهنما انتخاب می‌کند، راهی سخت طولانی و مسئولیتی سخت عظیم و خطیر، کویر بس طولانی حجاز فاقد هر گونه آثار حیاتی است، روزها، گرم و طویل و شب‌ها مخوف وحشتناک می‌گذرد و مسلم همراه دو راهنمایش در راه است تا این که به محلی رسیدند به نام مضیق در این جا بر اثر تشنگی و گرسنگی یکی از دو راهنما می‌میرد و مسلم این حادثه را به فال بد می‌گیرد، از همانجا نامه‌ای به امام می‌نویسد و ماجرا را بیان می‌کند، می‌خواهد که از این سفر معذور باشد، و در انتظار پاسخ امام می‌ماند. در این مدت راهنمای دوم هم هلاک می‌شود، آنگاه جواب امام به مسلم چنین می‌رسد: بسم الله الرحمن الرحيم. از حسین به پسرعمویش مسلم به محض دریافت این نامه آنچه بدان ماموری به پایان رسان، و السلام. این جا دیگر مسلم راهی جز به پایان رساندن رسالت خطیر، و ادای امانت مهم نمایندگی امام نداشت، حرکت را آغاز نمود. دوست دارم در این جا توقیفی نموده و تحلیلی کوتاه از این جریان مهم تاریخی که انتقاد عده‌ای را برانگیخته و نکته ابهامی را بر پژوهشگران همیشه تاریخ به وجود آورده و دوستان را در حیرت از کار خویش (مسلم) و دشمنان را به جست و خیز واداشته بنمایم [۳]. [صفحه ۱۹]

### مسلم، در تنگنای تاریخ

براستی، چرا مسلم پس از حادثه هلاکت یکی از دو راهنمایش نامه‌ای به امام می‌نویسد و انصراف خود را از ادامه بقیه مأموریت، (مأموریتی که هنوز مقدمات‌اش را پایان نرسانده) اعلام می‌دارد!!؟ چه عواملی باعث این انصراف گردید!!؟ آیا، یأس بر مسلم مستولی شده بود؟ یا که: ترس عامل انصراف مسلم بود!!؟ نه! نه! این و نه آن! مسلم برتر و والاتر از آن بود که مایوس گردد و یا بترسد. او مظهر ایمان و سمبل راستین اعتقاد به راه و رسم حسین بود، او قهرمان شکست‌ناپذیر صحنه‌های نبرد و یکه‌تاز میادین مخوف جهاد توحید بود، و فقط تقوی از خدای داشت و بس. [صفحه ۲۰] پس! به راستی چه چیز مسلم را باز می‌داشت!!؟ این سؤال تاریخ نیست! که واضح است. این سؤال نسل‌ها نیست! که معلوم است. این نکته ابهام، زائیده تحریف و تخریب اوراق تاریخ است!! آنچه مسلم را بر آن داشت تا انصراف خویش را اعلام دارد این بود: عظمت مأموریت، و رسالت بزرگ نمایندگی حسین (ع) و خطیر بودن امر امام، و رغبت و علاقه شدید مسلم برای به پیروزی رسیدن این کار مهم و مأموریت عظیم و اتمام موفقیت‌آمیز مأموریت، باعث شد تا مسلم به امام اعلام دارد تا چنانچه فردی اصلح از مسلم هست این کار بزرگ و سرنوشت‌ساز را به پایان رساند. [۴]. با توجه به موقعیت تاریخی و عظمت کار عظیم سال ۶۰ هجری و نگرش دقیق بر مواضع دشمن و پیچیدگی کار و تنگ شدن دامنه توطئه یزیدی و رسالت بزرگ نمایندگی امام که به مسلم واگذار شده بود و در ضمن برنامه کار مسلم که ارزیابی دقیق اوضاع کوفه و شناخت عناصر موجود در آن جامعه و فراهم نمودن مقدمات پذیرش و استقبال از امام و خلاصه پژوهشی بر تمام معلومات و مجهولات و همه حوادث احتمالی و خطرات و تهدیدها و زبونی‌ها و سستی‌ها و محافظه‌کاری‌ها و جهل و جمود جامعه آن روز و عدم شناخت و درک موقعیت امام از سوی مردم بدانگونه [صفحه ۲۱] شایسته و بایسته و زخمی شدن دشمنی چون یزید

و بسیج نماینده‌ای چون ابن‌زیاد به کوفه و... براستی انسان را با همه آگاهی و ایمان و اعتقادی که به راه و رسم خویش دارد قدری به تفکر و تعمق وامی‌دارد. آن هم اگر در آغاز کار حوادث آن چنانی رخ دهد. با توجه به مقام مسلم که خارج از دایره عصمت و امامت است و به عنوان یک عنصر ممتاز و مؤمن جامعه اسلامی مورد توجه امام قرار گرفته، این اندازه درنگ و تأمل در کار بزرگ و سرنوشت‌ساز خویش لازم است. زیرا حرکت مسلم به سوی کوفه، طلیعه حرکت کاروان انقلاب حسینی برای برپائی حکومت اسلامی است و مقدمه بزرگترین حادثه تاریخ بشر. جا دارد که مسلم، قدری شکسته نفسی کند و در سخت‌ترین شرایط فیزیکی به امام پیشنهاد تعویض نماینده!! تا عظمت کار بهتر نمایانده شود. مسلم شبانه وارد کوفه می‌شود و صورتش را در استتار فروبرده تا احدی بر هویت‌اش آگاهی نیابد [۵] یگراست به خانه سلیمان بن صرد یکی از یاران رسول الله (ص) و از شیعیان خالص امام وارد می‌شود، در آستانه درب، سلیمان از مسلم استقبال می‌کند: خوشامدی، ای سفیر شهادت، خوش آمدی [صفحه ۲۲] خوشامدی، ای نقیر کرامت، خوش آمدیدر پناه پرده سیاه شب، چهره نورانی مسلم این آفتاب رشادت، بیارمید. و در پگاه، آنگاه که شمس از سراپرده افق، عرش و فرش را بیاراست، یاران به ساحل توحید کشتی نجات را دیدند، که لنگر انداخته و مسلم این لنگر تنومند (امام) را به زیارت نشستند و از هر گوشه‌ای سلامی و پیامی و تجدید بیعتی؛ جمعی آراسته شد و مجلسی انبوه از یاران گرد آمدند، آنگاه: سفیر شهادت، پیام امام را قرائت کرد؛ هلهله و همه برخواست، غریو شادی و سرشک شوق جاری شد، به گونه‌ای که زبان را الکن از ابراز آن احساس بود، تا که یاری از یاران چنین آغاز کرد: مرا بر قلوب این مردم آگاهی نیست ولی به شما خبر می‌دهم از آن چه در ضمیر خودم هست، آنک مرا بخوانید پاسخ‌تان خواهم داد و با شمشیرم گردن دشمن‌تان را خواهم زد. و کارزار و خواهم نمود تا خدای را ملاقات نمایم. و مردی دیگر از مردان: خدای تو را رحمت کند براستی آنچه بر تو بود به پایان رساندی و به خدای سوگند من نیز مثل تو عمل خواهم کرد. مردم کوفه بر گرد خانه‌ی سلیمان گرد آمده‌اند و تجدید بیعت می‌نمایند، بیعت با مسلم، یعنی با حسین علیه‌السلام. بروایت تاریخ، در آئروز ۸۰ هزار مرد با مسلم بیعت نمودند [۶]. [صفحه ۲۳] و شاهدی، بر این جریان شاهد بوده است، این راوی و شاهد عبدالله بن خضرمی است؛ او این جمعیت عظیم را دیده و این تحول شگرف مردم کوفه را مشاهده نموده؛ گرچه خود از کاسه‌لیسان معاویه بوده است. عبدالله بن خضرمی طاقت دیدن نیاورده و خوش را به والی کوفه (نعمان بن بشیر که از اصحاب رسول الله (ص) بود) رساند و با طعنه بدو گفت: ای بدبخت تو ناتوانی، کوفه را فساد فرا گرفته؟! نعمان فریاد زد: ضعیف باشم اما در راه طاعت خداوند برایم شیرین‌تر است از این که قوی باشم، اما در راه معصیت و نافرمانی خداوند، هیچگاه هتک حرکت حریم خداوند را نخواهم نمود. آنگاه فریادی دیگر از نعمان خطاب به مردم: مردم، مردم، نماز جماعت، نماز جماعت. مردم در مسجد بزرگ کوفه اجتماع نمودند؛ نعمان بر فراز منبر قرار گرفت و چنین گفت: ای مردم کوفه، به خدای سوگند، نخواهم کشت آن کس را که شمشیر برویم نکشد و ناسزا نخواهم گفت به آن کس که ناسزایم نگوید، [صفحه ۲۴] از فتنه پرهیزید و سلطنت را به سلاطین سپارید، اگر توطئه و فتنه‌انگیزی احدی از شما برآید ثابت شد هر آینه گردنش را خواهم زد، گرچه تنها باشم و یآوری در این راه نداشته باشم. عبدالله بن خضرمی جاسوس و کارگزار معاویه از این سخنان دل نیاورد و قلب‌اش التیام نیافت، آن چه را شنیده بود برای رعب مردم کافی نمی‌دانست، از مسجد غضبناک و خشمگین خارج شد و نامه‌ای بدین مضمون برای یزید نگاشت: از عبدالله خضرمی به یزید بن معاویه، بدان که مسلم بن عقیل وارد کوفه شده و شیعیان حسین با او بیعت نموده‌اند، اگر به کوفه نیاز داری، فرمانداری قوی و صاحب قدرت اعزام دار که کوفه از دست رفت و نعمان بی‌عرضه است و ضعیف. چون این یادداشت به یزید رسید و از محتوایش آگاه شد، چهره درهم کشید و دندان به هم فشرد و صورت سیاه نمود و عرق مرگ بر پیشانی یافت، نعره‌ای کشید و سرجون غلام مکارش را صدا زد و چنین گفت: حسین را چگونه می‌بینی؟ چگونه مسلم را به کوفه فرستاده و شیعیانش با او بیعت کرده‌اند؟ به من خبر رسیده که نعمان ضعف نشان داده نظرت چیست در این باره؟. سرجون دست پرورده‌ی معاویه و حرامی تاریخ چنین گفت: اگر معاویه زنده بود آنچه را می‌گفت می‌پذیرفتی؟ یزید جسورانه

گفت: آری، آری. سرجون گفت: اینک از من بپذیر، کوفه را به عیدالله بن زیاد واگذار کن و او را ولایت ده بر آن سامان. [ صفحه ۲۵ ] یزید انتخابی نیکو نمود، عیدالله را برگزید، زیرا کسی قدرتمندتر از عیدالله در قساوت و بیرحمی نبود، و کسی چون او کینه خاندان بنی‌هاشم را به دل نمی‌پروراند، و فردی مثل او یافت نمی‌شد تا این امر مهم را بدو واگذار نماید. بر این اساس نامه‌ای که حکم مأموریت این جانی را داشت بدو نوشت: نامه‌ای است از یزید بن معاویه به عیدالله بن زیاد، به من خبر رسیده که اهل کوفه بر بیعت با حسین اتفاق و اجتماع نموده‌اند، همانا این نامه را برای تو نوشتم، زیرا که جز تو نیافتم تیری را تا بیندازم به سوی دشمنانم، آن گاه که این نامه را خواندی لحظه‌ای درنگ مکن و در کارزار کوشش نما و احدی را از نسل علی بن ابی‌طالب باقی مگذار، مسلم بن عقیل را بخواه و او را به قتل رسان و سرش را برایم بفرست و السلام. این زیاد راهی کوفه شد تا به خواست یزید جامه عمل پوشاند. در آن طرف، حسین (ع) در کنار کعبه در انتظار رسیدن پیام مسلم است تا از کم و کیف قضیه مطلع گردد، که طرفداران امام چگونه‌اند و با مسلم چه رفتاری داشته‌اند.

## آغاز یک تاریخ

در پگاه یک روز از ایام انتظار، عبدالله بن زبیر بحضور امام رسید و جریان را دقیقاً عرض کرد، چون سخنان زبیر به پایان رسید، [ صفحه ۲۶ ] امام روی به سوی یاران نمود و فرمود: - می‌دانید ابن‌زبیر چه می‌گوید؟ یاران گفتند که نه! نمی‌دانیم فدایت گردیم. امام فرمود: زبیر به من گفت: برخیز در این مسجد که مردم برگرد تو جمع‌اند... سپس ساکت شد چند لحظه و آنگاه فرمود: به خدای سوگند اگر کشته شوم در یک وجب خارج از این مسجد بهتر است برایم تا این که در یک وجب در داخل این مسجد کشته شوم؛ به خدای سوگند، اگر در هر پناهگاهی از زمین پنهان شوم این قوم مرا خواهند یافت و خواهند کشت و به خدای سوگند به من تعدی و تجاوز خواهند نمود. آنگونه که یهود در روز حرام خداوند تعدی و تجاوز نمود. در همین اثناء فرستاده مسلم از کوفه به مکه رسید و جریان بیعت شایسته و استقبال گرم از مسلم را به عرض امام رساند و تاکید بر این امر که با اهل بیت و اصحاب به کوفه شتابد. [۷]. یاران چون این بشنیدند خوشحال و مشتاق شده که اغیار را با وجود اصحاب و یاران قدرت توطئه نیست و احدی را جرئت گستاخی بر حریم رسول الله نخواهد بود. [ صفحه ۲۷ ] در پی شنیدن بیعت اهل کوفه با امام و آمادگی حرکت حسین (ع) بدان سوی عبدالله بن عباس روی به امام نمود و گفت: ای پسرعمو اینک که عازم عراق هستی به من بگو چه خواهی کرد؟! امام فرمود: با یاران اندک خویش در همین یکی دو روز حرکت خواهم نمود. ان شاء الله تعالی. ابن‌عباس گفت: پناه می‌برم به خدای، آیا به سوی قومی می‌روی که امیرشان را کشتند و سرزمین‌شان را حفظ نمودند و دشمنانشان را راندند، اگر این گونه خواهند بود به سویشان برو و اگر تو را دعوت نموده‌اند و در حالی که امیرشان بر آن مسلط است و مزدوران‌شان بر بلادشان حاکم‌اند، در واقع تو را فریب خواهند داد و به تو دروغ خواهند گفت و تکذیب خواهند کرد و با تو به مخالفت برخوانند خاست. اگر چه به سوی تو کوچ نمایند در حقیقت از بدترین مردم علیه تو خواهند بود. امام فرمود: من خیر مردم را می‌خواهم و به ظاهر قضیه می‌نگرم [۸]. [ صفحه ۲۸ ] آنگاه مردم، علی‌رغم نصیحتگران حرفه‌ای و محافظه‌کاران همیشگی عازم کوفه شد. امام تصمیم به خروج گرفت، خروج از مکه در دقیق‌ترین و حساس‌ترین وقت ممکن؛ در لحظاتی که از سراسر جهان اسلام حجاج بدور کعبه می‌چرخیدند، حسین (ع) حج را که سنت ابراهیم و محمد (ص) است ناتمام و ناقص رها می‌کند!! کاری که اعجاب تاریخ را برانگیخته و علامت سؤال در اندیشه‌ها به جای گذاشته. چرا؟ حسین به سنت جدش...؟! و درست در همین گیر و دار فکر و اندیشه ناس، امام خطاب به بعضی از اصحاب می‌فرماید: من جدم رسول الله را در خواب دیدم، در این خواب مامور شدم به کاری بس بزرگ که پیمانۀ عمرم در آن تمام شدنی است... [۹]. امام (ع) از مکه به سوی مدینه حرکت کرد و مستقیم به زیارت قبر پیامبر رفت، از فیوضات آن مشهد شریف بهره‌ای بر گرفت و از عطر مطهرش مسرور شد، غم و اندوه سنگینی که بر قلبش فشار می‌آورد و حلقوم مبارکش را می‌فشرد تخفیف

یافت و قطرات اشک محاسن مبارکش را مرطوب ساخت. اهل کوفه سخت در انتظار مقدم امام بودند، انتظاری که عطش دیدار را به غایت رسانده بود، در تب و تاب این امید و انتظار در [ صفحه ۲۹ ] نيمروز يك جمعه، منادی ندای صلاه سر داد. نمازگزاران و ديگر عملی خلوت و جلوت به مسجد روی آوردند. پس از ادای نماز هر کسی به سوئی رفت. در این میان قافله‌ای را دیدند که گوئی گرد و غبار غائله‌ای شدید به همراه داشت، در بین آن جمع مردی را سوار بر قاطری تندرو یافتند که پیراهنی سپید به تن داشت و در دستش چوبی از خیزران بود، مردم متوجه او شدند با چوب‌دستی‌اش به مردم سلام گفت، کوفیان این شخص مرموز و ناشناخته را به جای امام حسین گرفتند و مشتاقانه به سويش شتافتند تا خير مقدم گویند: خوش آمدی ای فرزند دختر رسول الله! این عنصر مرموز از میان انبوه جمعیت عبور می‌کرد و با همان چوب جواب سلام را می‌داد در حالی که چهره‌اش را پوشیده بود، به مردم توجهی نداشت، مردم کوفه بسیار خوشحال که امام حسین علیه‌السلام وارد کوفه شده و بدین لحاظ بر احساسات آنان افزوده می‌شد، مردم بدنبال این شخص راه افتادند تا رسید به دارالاماره کوفه، در این جا مسلم بن عمرو باهلی فریاد زد: عقب روید، وای بر شما، آن که شما گمانش را بردید و او را می‌طلبید، این شخص نیست. نعمان بن بشیر والی کوفه، متوجه سر و صدای بیرون شد. از بلندای قصر نظر نمود: در این جا دیگر آن شخص مرموز، نقاب از چهره برداشت و به خوبی شناخته شد. او عبيدالله بن زیاد بود. مردم به یکباره بر خود لرزیدند، رنگ از چهره‌هاشان پرید و آرزوهاشان تبدیل به یاس شد، فغان و فریاد و ناله را بلند کردند، عده‌ای این توطئه را به فال بد گرفتند و متفرق شدند و عده‌ای از وحشت جلادی چون عبيدالله فرار نمودند. [ صفحه ۳۰ ] عبيدالله در کنار قصر نقاب از چهره کشید و با گردنی فراز نعمان را نگریست و چنین گفت: ای نعمان، قصر را رها کن و شهر را ترک نما. آن گاه داخل قصر شد و به نعمان دستور داد: ای نعمان مردم را به نماز جماعت فراخوان. مردم گرد آمدند و مسجد آراسته گردید، عبيدالله بر فراز منبر رفت و گفت: ای مردم، آن کس که مرا شناخته که شناخته است و هر کس مرا نشناخته من خود را معرفی می‌کنم. من عبيدالله پسر زیاد هستم، همانا یزید مرا والی شهر شما قرار داده و مرا فرمان به انصاف و عدالت داده است، انصاف در مورد مظلومان و محرومان و احسان و بخشش به مستمندان، و من خود را مطیع و تابع محض یزید می‌دانم. آنگاه از منبر پائین آمد و فرمان داد تا در میان تمام قبیله‌ها فریاد زنند و آنان را به بیعت یزید فراخوانند تا قبل از اینکه مردی از شام برخیزد و مردانشان را بکشد و زنانشان را مباح کند!! [ ۱۰ ] در ولایت یزید به سر برند و از گزند حوادث دهر مصون باشند. این ترفند تهدیدآمیز عبيدالله کارساز شد، تا جایی که از خوف [ صفحه ۳۱ ] تهدیدها عبادات و فرائض تعطیل شد، و قلب‌ها به لرزه درافتاد و اعضاء و جوارح تکان خورد. و مردم از برخورد با باطل به کلی روی گردان شدند و در خانه‌هاشان سکنی گزیدند و پنهان گردیدند. و ننگ ماندن را بر تارک تاریک خویش چسبانند و از حق و حقیقت روی گردان شدند. مسلم در خانه ماند و مراقب اوضاع دردناک بود و حتی نماز را در خانه به جا می‌آورد. اما در یک موقع مناسب هنگام نماز ظهر از خانه خارج شد و به سوی مسجد شتافت، اذان گفت، و سپس اقامه را! اما احدی را برای نماز نیافت، در حالی که دیروز هزاران نفر پشت سرش به نماز ایستاده بودند، چون از نماز فارغ شد، غلامی را دید و فرمود: ای غلام، اهل شهر چه می‌کنند. غلام پاسخ گفت: آنان،... آنان،... آنان،... بیعت خویش را... با حسین... شکسته‌اند!!... الله اکبر چه فاجعه بزرگی، چه اندوه عظیمی، آخر، اینان دوازده هزار نامه نوشتند و ده‌ها نفر را اعزام نموده‌اند و همین چند روز پیش هشتاد هزار نفر از مردانشان فقط با خود من بیعت کرده و هزاران مرتبه اظهار پشتیبانی و جانفشانی... اما، اما، چه شده، که این طور ناجوانمردانه به دشمن گستاخی و به دوست شرمندگی بخشیده‌اند. [ صفحه ۳۲ ] با شنیدن این فاجعه مسلم دست بر دست کوبید و به سرعت از مسجد خارج شد و خویش را به محله (بنی خزیمه) رسانید، در برابر درب خانه‌ای بسته ایستاد و درب را کوبید. زنی از خانه خارج شد. مسلم: خانه از آن کیست؟! زن: از آن هانی بن عروه. مسلم: داخل شو و به او بگو، مردی در آستانه درب ایستاده، و منتظر است. اگر از اسبم پرسید بگو نامش: مسلم بن عقیل است. مسلم پس از آن هم اضطراب اینک خویش را آرام می‌یافت زیرا هانی از افراد مورد اطمینان و اعتماد بود، مرد مؤمن، مجاهد و صاحب رای و نظر و از طرفی صاحب نفوذ و

قبیله دار. زن، به اندرون رفت و چند لحظه بعد: بفرمائید آقای من! مسلم هانی را مریض در حالی که بر بستر آرامیده بود ملاقات نمود. تا هانی دیده بگشود و سفیر حسین (ع) را دید به تلاش افتاد تا از جای بر جهد و به خاک پای او درافتد اما نتوانست. مسلم و هانی نشستند و از ایام و حوادث تاریخ و سیاست سخن گفتند تا به ماجرای (عبیدالله زیاد) رسیدند، مسلم کراهت آمدن و نپذیرفتن مسئولیت نمایندگی امام حسین را برای هانی روشن ساخت. در واقع هانی می‌دانست آن چه را مسلم برایش بیان نموده بود. [ صفحه ۳۳ ]

### طرح اعدام انقلابی فرزند زیاد

پس از تبادل نظر و بررسی اوضاع حاد سیاسی، نظامی کوفه و ارزیابی توطئه پیچیده یزید، هانی طرحی نو در انداخت، خطاب به مسلم: بزودی خبر کسالتم به ابن زیاد می‌رسد و او برای عیادت پای بر این خانه خواهد گذاشت. آن گاه که حضور یافت با این شمشیر بر او بتاز، بدین گونه که او بر بالین من خواهد نشست، و تو بدون معطلی او را بکش و مواظب باش که وقت را تلف نکنی زیرا اگر کوچکترین غفلی شود هر دومان را خواهد کشت. علامت رمز بین من و تو برای ورود ضربه این است که هر وقت عمامه‌ام را از سرم برداشتم، وقتی این را دیدی بر او بشور و نابودش کن. مسلم گفت: انجام می‌دهم. تاریخ می‌گوید، مسلم گفت که انجام می‌دهم ولی در انجام این عمل مردد بود. آنگاه: هانی در پی اجرای طرح، قاصدی فرستاد تا به عبیدالله پیامش را برساند: از این که تاخیری در زیارتان حاصل آمد به علت مریضی من است. هانی بن عروه [ صفحه ۳۴ ] ابن زیاد در پاسخ گفت: از مریضی‌ات مطلع نبودم پس از صلاه عشاء به دیدارت خواهم آمد. عبیدالله چون نماز عشا پایان یافت، عبیدالله با محافظش به سوی خانه هانی رهسپار شد. به هانی گفته شد: ابن زیاد در آستانه درب ایستاده است و قصد عیادت شما دارد. فوراً هانی به کنیزش دستور داد، شمشیر را به مسلم دهد، مسلم شمشیر را تحویل گرفت و در کمینگاه منتظر ماند. فرزند زیاد با یال و کوپال و جبروت جلادان به خانه داخل شد و در کنار بالین هانی نشست، محافظش بر بالای سرش به احترام ایستاده تا اسائه‌ای متوجه جلاد نگردد. ابن زیاد، جویای حال هانی شد و از کسالت‌اش پرسید، هانی موقع را مناسب یافت و از آن چه بر او عارض شده بود به شدت شکایت داشت و می‌نالد و با حالتی که نمایانگر شدت درد زیاد است، عمامه‌اش را برداشت و بر زمین زد سپس دوباره آنرا بر سر گذاشت، بخيال اینکه مسلم این علامت را از کمینگاه در مرحله اول ندیده است، دو مرتبه این کار را نمود اما مسلم از جایگاه خارج نشد. ابن زیاد پس از چند لحظه‌ای از جای برخاست و روانه قصرش گردید، آنگاه مسلم از کمینگاه خارج شد. هانی، با تعجب از مسلم پرسید: چه عاملی تو را از کشتن ابن زیاد بازداشت؟ مسلم گفت: آنچه از پیامبر شنیدم مانع این کار شد، که او فرمود: [ صفحه ۳۵ ] ایمان با خدعه منافات دارد، و خدعه گر مؤمن نیست. هانی: اگر او را می‌کشتی، کافری را کشته بودی؟! [ ۱۱ ]. ابن زیاد به قصرش بازگشت و در اندیشه رهایی کوفه از کار مسلم بن عقیل بود و راحت نمودن یزید از وجود امام حسین، لذا باید بگونه‌ای کار را تمام نماید که هیچگونه خطری متوجه استبداد اموی و ارتجاع جاهلی نباشد. بدین منظور و برای آغاز کار، معقل را بحضور پذیرفت، معقل غلامی زرخرید بود که در استثمار جاهلی همه چیزش را فروخته بود و فاقد قدرت تصمیم و تدبیر [ صفحه ۳۶ ] بود، آلتی بود در دست جلاد. آری، سه هزار درهم بدو پرداخت و دستی بر پشت سیاهش کشید و فرمان داد تا در ازای این جایزه فوراً رد پای مسلم بن عقیل را در کوفه بیابد، و افزود که: با این درهم برای یافتن او از هر کس خواستی کمک بگیر و مزدور اجیر کن تا دشمن خویش را بیابی و از او خلاصی یافته و فوراً خبرش را برایم بیاوری. معقل دیده از هم درید و درهم او را شیدای شیطان نمود و در کوفه به جاسوسی پرداخت، از عملة خلوت و یاران جلوت معاویه که مزدوران بی‌مزد بودند کمک خواست و جستجوی را آغاز کرد.

تمامی کوفه شناسائی شده و کوچکترین اثری از مسلم نیافته‌اند، جاسوسان ابن‌زیاد به ترفندی جدید متوسل شدند، و آن شناسائی یاران مهم امام علیه‌السلام بود، با دسترسی بیکی از یاران امام او را در مسجد یافتند که به نماز ایستاده پس از نماز او را احترام خاص نموده و تجلیل فراوان و معقل بدو نزدیک می‌شود و می‌گوید: برادر! من مردی هستم از اهل شام و خداوند دوستی اهل بیت را در دلم جای داده و ۳ هزار درهم دارم، آرزو دارم مردی را ملاقات نمایم که برای حسین از مردم کوفه بیعت می‌گیرد. از تو می‌خواهم که این پول را از من بگیری و مرا نزد آن شخص ببری، بدان که من مورد اطمینان هستم و این راز نزد من محفوظ خواهد [ صفحه ۳۷ ] ماند. یار امام اندکی اندیشید و در هویت این شامی دوستدار اهل بیت تردید نمود بدو جواب داد: برادر عربم! من از حرف تو تعجب می‌کنم، ما را به اهل بیت چه، ما کجا و دوستی اهل بیت کجا، آن که تو را نزد من فرستاده اشتباه کرده است. معقل گفت: اگر به من اطمینان نداری درباره من تحقیق کن و از من افراد مورد اطمینان را بخواه تا سوگند یاد نمایند که من از انصار امام هستم. معقل بدین حيله، گستاخانه، اصرار ورزید تا اطمینان آن مرد را به دست آورد و سرانجام به حضور مسلم رسید. مسلم نیز به او اطمینان نمود و از او بیعت گرفت و درهم را دریافت نمود تا جهت خرید اسلحه و تجهیزات اقدام نماید. معقل مرتب به مسلم سر می‌زد و ابراز احساسات نشان می‌داد و دم از ولایت و دوستی اهل بیت می‌زد، تا بدینگونه اسرار و اخبار مورد لزوم ابن‌زیاد را دریافت نماید وقتی کاملاً پی به اهداف مسلم برد، با دستی پر و اطلاعاتی جامع علاوه بر شناسائی دقیق محل اختفای مسلم به حضور ابن‌زیاد رسید و تمامی جریانات را به اطلاع وی رسانید. فرزند زیاد از این ابتکار معقل و پیروزی بسیار خوشحال شد و پس از اطلاع دقیق از کار امام علیه‌السلام و نماینده امام، محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمر بن الحجاج [۱۲] را احضار نمود و به آنها گفت: [ صفحه ۳۸ ] اینک هر سه با هم به نزد هانی بن عروه روید و با او به نزد من آئید. آنان به سوی خانه هانی رفتند و او را که بر درب خانه‌اش نشسته بود دیدند. خطاب به هانی: ای هانی امیر تو را می‌خواهد. هانی با آنان روانه قصر زیاد شد، چون به نزدیکی قصر رسید، احساس کرد خطری او را تهدید می‌کند، از روی خطاب به اسماء بن خارجه گفت: برادر، من از ابن‌زیاد بر جان خویش بیمناکم، از آنچه بر من خواهد گذشت آگاهم. اسماء با خنده‌ای شدید گفت: به خدا، ما خطری را از ناحیه او متوجه تو نمی‌بینیم تو بحمد الله منزهی از هر عقوبتی، ترسی بخود راه مده. به راه ادامه دادند تا به قصر رسیدند، بر فرزند زیاد وارد شدند تا چشم ابن‌زیاد به هانی افتاد، روی بر تابید و چهره درهم کشید و از اکرام امتناع ورزید. هانی انگار از جایی خبر ندارد، از این برخورد بسیار متعجب خود را نشان داد و بر ابن‌زیاد سلام نمود، اما جوابی نشنید. هانی با حالتی متعجب گفت: خدای حال امیر را اصلاح گرداند، چه اتفاقی افتاده؟ ابن‌زیاد فریاد زد: هانی! هانی! بس کن، مسلم بن عقیل را پنهان نموده‌ای و مردان جنگی و اسلحه برایش گرد آورده‌ای و گمان [ صفحه ۳۹ ] کرده‌ای این امر بر من پوشیده است؟! هانی با تعجب زیاد: معاذ الله، ابدا این گونه چیزی نیست و کاری ننموده‌ام. ابن‌زیاد با نعره‌ای دیگر: آنکه این خبر را به من رسانده صادق‌تر از تو است نزد من معقل، معقل بیرون آی از پشت پرده و هانی را رسوا کن. معقل، از جای جست و به طعنه و تمسخر به هانی گفت: آفرین بر تو ای هانی، آیا مرا می‌شناسی؟ هانی با شجاعت تمام فریاد زد: آری، آری، می‌شناسمت. خوب هم می‌شناسم، تو فاسقی، دروغگو هستی. ابن‌زیاد گفت: حال از نزدم خارج نخواهی شد یا اینکه با مسلم به نزد من خواهی آمد. در این جا قدرت قلبی بر هانی افزون گشت و با فریادی دیگر: بخدای سوگند اگر مسلم نزد من باشد دست از حمایت‌اش بر نخواهم داشت. ابن‌زیاد چون گرگی در بند به سربازان خویش دستور داد: او را نزدیکم آورید. چون هانی را نزدیک ابن‌زیاد بردند، با دشنه بر صورت هانی کوبید، پیشانی هانی پاره شد و بینی‌اش شکست و خون بر چهره‌اش جاری شد. سپس یکی از مزدوران شمشیر را متوجه گردن هانی نمود، با اشاره ابن‌زیاد از زدن خودداری نمود. فرزند نابکار زیاد فاتحانه نعره زد: [ صفحه ۴۰ ] خداوند خونت را برایم حلال نموده است. آنگاه دستور داد در گوشه‌ای از قصر زندانی‌اش نمایند. مردم خبر زندانی شدن هانی را برای یکدیگر نقل می‌کردند و به سرعت این خبر کوفه را فراگرفت، قوم و عشیره هانی از (بنی مذحج) به سوی کوفه هجوم آوردند و بر درب قصر مسلحانه ایستادند، به خیال اینکه هانی شهید شده است. با صیحه و فریاد،

ابن‌زیاد را از جای لرزاندند: ای پسر زیاد! سرور ما را کشته‌ای و بخیال خود او را بیکس یافته‌ای؟! سپس گفتند: ای هانی اگر زنده‌ای با ما سخن بگویی که قومت بیاریت شتافته‌اند و دشمنت را می‌کشند. ابن‌زیاد را وحشت برداشت و متوجه خطر عظیمی شد، شریح قاضی را فوراً به حضور خواست تا به سوی قوم هانی رود و به آنها بگوید که آقا و سرورشان زنده است و امیر او را نزد خویش خوانده تا از مسائلی پرسش نماید. قوم هانی با شنیدن سخنان شریح متفرق شدند. خبر دستگیری هانی به مسلم رسید، مسلم بر مرکبش سوار شد و مردم کوفه را به یاری طلبید: ای یاران یاری گر بیا خیزید! چهار هزار نفر از یاران به گرد او پیوستند، مردانی چون مختار ابن ابی‌عبید و عبدالله بن نوفل، مسلم را همراهی می‌کردند، در پیشاپیش‌شان دو پرچم در اهتزاز بود، پرچمی سبز و پرچمی برنگ سرخ. [صفحه ۴۱] مسلم جمع‌شان را آراست و صف‌آرایی نظامی نمود، هنگی در قسمت شمالی و هنگی در قسمت جنوب، و خود در میان دو لشکر به سوی قصر عبیدالله به حرکت درآمد. جاسوسان عبیدالله بدو خبر دادند که سپاهی گران به فرماندهی مسلم به سوی قصر در حرکت‌اند، ابن‌زیاد فرمان داد تا درب‌های قصر را بسته و به سرعت رئسای قبایل را که در اندرون قصر سمت حاشیه‌نشینی و همفکری وی را داشتند به حضور فراخواند، بعضی‌شان را با مال فریفت و بعضی دیگر را تهدید نمود و از آنان خواست تا به پیروان‌شان که به گرد مسلم پیوسته‌اند دستور دهند که از اطراف مسلم پراکنده گردند. تهدید و تطمیع ابن‌زیاد کارساز آمد و امیران قبائل از قصر بزیار آمدند و چون انبوه مردم به حق پیوسته را دیدند، بانگ برآوردند که: آی! چیست شما را؟! وظیفه شما رویارویی با سپاهیان شام است در فردا!! برگردید، چه می‌کنید؟! چه شده شما را با آنان چه خواهید کرد؟! عوام ساده‌اندیش چون این ترهات بشنیدند، از اطراف مسلم پراکنده گردیدند و فقط پانصد نفر باقی ماندند و با همه‌های دیگر عده‌ای فرار کردند و فقط ۳۰۰ نفر ماندند و باز با قیل و قال دیگر فقط ۳۰ نفر ماندند. مسلم با همان سی نفر نماز مغرب را به جای آورد. آن گاه به سوی کنده حرکت نمود، از میان این سی نفر ده نفر مسلم را همراهی نمودند و این عده نیز در تاریکی شب فرار نمودند.

### مسلم در اوج تنهایی

با فرار یاران بی‌بخار، در انبوه ظلمت شب، مسلم در کوچه پس - [صفحه ۴۲] کوچه‌های شهر تنها است، یاران همه رفته‌اند و در کنار نان و عیال خویش خرامان خفته‌اند، آنان بیعت شکسته‌اند و ایمان فروخته‌اند و پیمان گسسته‌اند... مسلم، در غربت محض، در حصار تنگ توطئه دشمن، در تنگنای تنهایی، احدی را از آن همه، به گرد خویش، نمی‌بیند، تا راهی را بنمایاند، و خانه‌ای بگشاید و یا در این گرداب غم، مونس و غمخواری باشد. برآستی در مانده است، بکدامین سوی پناه برد، کدامین خانه را بگشاید. مسلم، تنها است، و چه سخت است و دردناک که: یاران همه، ز کوی وفا، بار بسته‌اند... اندر پناه شب، صف بیعت شکسته‌اند، چون روبهان پیر، به بیابان جسته‌اند، چه سخت است، اعوان و انصارش، او را در طوفان توطئه رها نموده‌اند. این سست عنصران که بیعت حسن را با هزاران سلام و ثناء بر خویش داشته‌اند، اینک به بیعت یزید دست یازیده‌اند. چه سخت است و دردناک. مسلم، در اوج تنهایی، پس از ساعت‌ها تلاش، برای تلاشی توطئه [صفحه ۴۳] یزید، خویش را شدیداً تشنه احساس می‌کند، به سوی خانه‌ای از مسلمانان آن سامان نظر نموده، زنی را می‌بیند که در آستانه درب منتظر است، در انتظار فرزندی که ساعتی پیش به خاطر بیعت با حسین، دعوت مسلم را لبیک گفته و از خانه خارج گردیده و اینک در ظلمات شب هراسان از گزند امیر در بدر در کوچه پس کوچه‌های شهر راه خانه را می‌جوید تا بدان پناه آورد، و به سلامت بزیار. مسلم، سفیر تشنه کام شهادت، از آن زن آب می‌طلبد و آن زن مسلمان، به حسب اخلاق، قدحی پر از آب را تقدیم می‌کند. مسلم، آب را می‌آشامد، اما گوئی در انتظار چیزی است. زن مسلم: آیا سیراب نگشته‌ای؟! مسلم: چرا، چرا، سیراب، اما؟! زن: خدای به بخشدت، به خانه‌ات برو که اهلت در انتظارند زیرا که نه بر من شایسته است جلوس در این جا و نه بر تو نیکو و صواب است این کار. مسلم: ای بنده‌ی خدا، من در این شهر منزلی ندارم، مرا که نه اهلی است و نه عشیره‌ای، آیا در امروز کاری شایسته و عملی پسندیده هست تا ما فردایش آن را اجرای جزیل قرار دهیم. [۱۳]. زن: شما که

هستید؟! مسلم: من مسلم بن عقیل هستم، کوفیان مرا فریفتند و تکذیب نمودند! [ صفحه ۴۴ ] زن، مسلم را به خانه پذیرفت و در مکانی امن پنهانش نمود، مسلم نماز عشاء را به جای آورد و شام شب را صرف نمود. فرزند هراسان زن که در ظلمت شب سرگردان بود، به خانه آمد و با آرامشی کوتاه، متوجه رفت و آمد غیر معمولی مادرش گردید، بر مادر نهیب زد و از راز جويا شد، زن مسلم را از فرزندش قول گرفت تا آنچه را می‌شنود به راز نگه دارد. چون پسر قول داد، جریان پناهندگی مسلم را بیان نمود. پاسی از شب گذشت که وسواس خناس در سینه جوان به وسوسه پرداخت، درهم و دینار و رضایت امیر او را فریفت، در طلوع فجر از بسترش جهید، و با سرعت به خانه عبدالرحمن بن اشعث رسید و او را که خانه‌زاد معاویه و جانثار یزید بود، از ماجرا مطلع نمود. عبدالرحمن چون شغالی زوزه‌کشان به قصر درآمد و راز را بر امیر نجوی نمود. ابن‌زیاد که از شدت شعف، شرارت‌اش تشدید شد، فرمانده پاسداران خویش را فراخواند و هفتاد سواره نظام را به فرماندهی‌اش گسیل داشت تا به زودی قبل از طلوع آفتاب، از خون سرخ، شیرین کام شود. سواران بدان سوی که مسلم را در آن مکان بود، تاختند و از هر طرف منزل را احاطه نمودند. مسلم، شیهه اسبان و نعره مردان را شنید، از روزنی آنان را نگریست و متوجه گردید که تمامی راه‌های خروجی را بسته‌اند، خطاب به زن مسلم: شمشیرم را به من بده. آن گاه چون شیری ژیان بر روبهان تاختن آغازید. [ صفحه ۴۵ ] در لحظات خروج از منزل، آن زن مسلم به مسلم گفت: آیا اراده مرگ نموده‌ای؟! مسلم: آری، مرگ سرخ تنهاترین و پیروزترین راه است. مسلم درب خانه را می‌گشاید و بر روبهان، اموی یورش می‌برد، آنچنان نبردی خونین درمی‌گیرد که در دقائق اولیه تعداد زیادی از یزیدیان به جهنم وارد می‌شوند. تا جائیکه دشمن از نابودی مسلم و یا دستگیری‌اش ناامید می‌شود و به حيله‌ای پناه می‌برند، فرزند نابکار اشعث، فریاد می‌زند: ای مسلم تو در امان هستی. مسلم گفته‌شان را پذیرفت زیرا که خود از خاندان عهد و پیمان و وفای به آن بود، از خاندان رسالت و امامت، شمشیر را غلاف نموده و بسویشان درآمد. بر استری سوار شد و در طی راه در فکر بود، و متوجه شد که خدعه پایان یافت و حيله به اتمام رسید و آن چه قضاء و قدر خداوند است خواهد رسید. آنگاه آرام این آیه شریفه را قرائت کرد: انا لله و انا الیه راجعون و سپس گریست. آنان که پیرامونش مسلح بودند پنداشتند که گریه بر فراق است و بر ترس و بدو گفتند: کسی که خدا را طلب می‌کند در موقع رفتن به سویش گریه نمی‌کند! مسلم: نه، به خدای سوگند من برای خودم به غربت و مظلومیت خویش نمی‌گیرم، گریه‌ام بر حسین و آل حسین است، آنان که در پی دعوت شما به سوی کوفه روان گشته‌اند، [ صفحه ۴۶ ] آنانکه دیروز و یا امروز از مکه به سوی شما در حرکت‌اند.

### مظلومترین شهید تاریخ توحید

کاروان جلادان در حالی که اولین شهید انقلاب حسینی را در بر دارد به قصر قساوت و جنایت می‌رسد. مسلم، شهید شاهد، با بدنی مجروح و پیراهنی خونین در نهایت عطش در آستانه قصر قرار می‌گیرد، قدری آب می‌طلبد تا بیاشامد. حرامیان تاریخ می‌گویند: از آب نخواهی آشامید تا در جهنم از حمیم بیاشامی. مسلم را بر قداربندی غدار چون فرزند زیاد داخل نمودند. مسلم: سلام بر آن که بی‌پوید راه هدایت را و بترسد از عواقب اعمال و کردارش و مطیع و بنده خالص خداوند باشد. بدو گفته شد: چرا نگفتی: السلام علیک ایها الامیر. مسلم: نمی‌دانستم که غیر از امام حسین امیر دیگری هم دارم. سخن طولانی شد، و مسلم مظهر استقامت و ثابت عقیده توحیدی در برابر شیادان اموی بود و در برابر نابکاران یزدی با شهامت و جرئت و شجاعت تمام از امام حسین (ع) و رسالت و کار بزرگ او دفاع می‌کرد در پایان این بحث طولانی از حاضران خواست و وصیت نمود که فردی روانه مکه شود و جریان را به عرض امام حسین برساند. [ صفحه ۴۷ ] اما سیه‌دلان اموی کوچکترین اعتنائی به این خواست مسلم ننمودند. آنگاه مسلم بر بلندای قصر درآمد و با تکبیر و تهلیل، به استقبال شهادت رفت، از جلاد خویش طلب نمود تا دور رکعت نماز بخواند، اما این خواست پذیرفته نشد سپس! ضربتی آمد، سریع از دست دون رأس مسلم در کناری، جسدش غرقه به خون این پایان یک حیات، و نابودی یک انسان

نمود، که آغاز یک رستاخیز عظیم و خونین بود، نهضت امام حسین علیه‌السلام، در تاریخ بشریت جدای از ویژگی‌های توحیدی و الهی‌اش، حرکتی منحصر بفرد است، زیرا که از آن روز به بعد یعنی از سال ۶۱ هجری، برخورد حق و باطل و نبرد خونین صحنه‌های جهاد شکل دیگری می‌گیرد و آوای عدالت‌خواهی و عصیان و اعتراض علیه نظامات پوشالی از تاکتیک خاصی برخوردار است. بدین لحاظ توطئه و پیچیدگی دشمن به گونه‌ای دیگر است. آغاز این نبرد و نوع و شیوه آن از حرکت مسلم گرفته تا اسارت زینب و... حکایت از طرحی نو و فلسفه‌ای برای همیشه تاریخ جهاد است. آری، فراز و نشیب‌های تاریخ عاشورا، بواقع تجلی طرح مبارزه است، طرحی که بر اساس توطئه‌های مرموز پیچیده و حشی‌ترین عصر تاریخ توحید، عصری که باطل با استمداد از همه امکانات با تکیه بر مذهب و سنت و مشروعیت دادن بخویش بر اریکه قدرت سیاه استبداد، برای محو و نابودی اساس دین و سنت رسول الله (ص) می‌تازد، و امام بر حق [صفحه ۴۸] منصوب و منصوب خداوند را در وراء پرده تحریف و تزویر، خارجی مذهب!! معرفی می‌کند و اسلام نبوت و امامت را به نظام سلطنت و خلافت تبدیل می‌نماید. جریان شهادت مسلم بیانگر اصلی دیگر نیز می‌باشد، اصلی که هویت تمام عیار مارقین و ناکثین را به خوبی برای همیشه تاریخ می‌نمایاند، تا دیگر انقلابگران توحیدی که معتقد به راه و رسم حسین‌اند و به گونه امام که اسوه تمام عیارشان است گام برمی‌دارند. با تکیه بر تجربه تاریخ توحید در هر عصری و در میان هر نسلی و در هر فصلی از حرکت تکاملی انقلاب و در هر مقطعی از زمان که شرایط ویژه و استثنائی انقلاب چهره‌های درهم پیچیده و مرموز را به صحنه می‌طلبند، باز شناسند زیرا که اگر خطوط به خوبی نمایان و چهره‌ها و خط و مشی‌ها بدرستی شناخته نشوند و تا قائدین از مجاهدین و مهاجرین از راکدین، باز شناخته نگردند، به زودی مسیر انقلاب تغییر و انقلابگران بزیر می‌روند و راکدان و جامدان عصر جمود و رکود و سکون که علاوه بر سمت حاشیه‌نشینی استبداد مبلغ رسمی و مداح حرفه‌ای و مؤمن به شرک و کفر بوده‌اند به روی می‌آیند و میراث‌خوار انقلاب می‌گردند. و بدینسان فرمان انقلاب به دست غاصب و زمام امور به دست جاهل می‌افتد. و سرنوشت سیاه در مراحل بعدی که تب و تاب و جوشش و جهش انقلاب بازایستاده، به سراغ جامعه می‌آید. آری، مسلم، با شهادت خویش چهره مقدس مآبانه مارقین مآبانه مارقین را که برای اولین بار در تاریخ اسلام همدست ناکثین بودند نمایاند و نهضت خونین عاشورا عصیانی بود علیه قاسطین در باند مخوف اموی و فریادی بود علیه مارقین و ناکثین که دو بازوی توانای حکومت یزیدی را می‌ساختند. شهادت مسلم، حاکی از حاکمیت جریانی است که در آن شعار [صفحه ۴۹] و احساس جای بینش و شعور را گرفته بود، و رفاه‌طلبی همراه با انقلابی‌نمائی و تظاهر به دوستی و حب اهل بیت، دردناکترین تراژدی تاریخ را پرداخت، جریانی که دوست پیش از دشمن به ستیز و جدال با حق و حقیقت پرداخت، جریانی که رجاله‌های دو آتشه بخیال رسیدن به رؤیاهای شیرین راحت‌طلبی و حکومت و حاکمیت اشرافانه جاهلی، فریاد درود بر حسین سر دادند و طومارها و قطعنامه‌ها و تظاهرات و ۱۲ هزار نامه نوشتند، تا با تمسک به امام بدون هیچ دردسری و زحمتی بر آنچه اندوخته‌اند بیفزایند، و سفره‌ها را رنگین‌تر و خانه‌ها را وسیع‌تر نمایند، اما وقتی در برابر مقاومت یزید و سیاست ابن‌زیاد قرار گرفتند گوئی حسین را نمی‌شناسند و مسلم را خارجی و یاغی می‌دانند و بزودی سرش را به جایزه نزد جلاله می‌برند و ۷۰ هزار مرد، نامرد از آب درمی‌آیند!!! این اخطار تاریخ اسلام و هشدار زمان که خوب باید به خویش نگریست که مارقین این گونه‌اند و به راحتی تغییر رنگ و خط می‌دهند. [صفحه ۵۱]

### الامام الحسين بن علی آموزگار بزرگ شهادت (ابوالشهداء)

#### مقدمه‌ای، که برآز پرداخته می‌گردد

ما را، مراد آن نیست که به نگارش تاریخ پردازیم. یا که، زندگی امام را به تصویر کشیم،... زیرا که، این مهم، به نیکوئی انجام یافته، و

برتران بدین امر همت گماشته‌اند. اما، خواسته‌ایم تا متواضعانه قلمی بگیریم و هاله‌ای از نور را، بعنوان سهم خویش دریابیم و نگرشی بر حواشی تاریخ عاشورا - روزی که در هویت هستی روز حسین نام یافته، روزی که بر لوح محفوظ با قطرات مقدس خون، ثبت شده، روزیکه عهد و پیمان حسین، با خط سرخ ختم یافته - داشته باشیم. [ صفحه ۵۲ ] آنچه ما را، بر آن داشته، دوستی و عشق ما به پاره تن رسول الله است و وفاء و عهدی است از ما درباره‌ی اهل بیت؛ آنانکه خدای در موردشان فرموده: انما یرید لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا. [ صفحه ۵۳ ]

## ازدواج علی و فاطمه

آنک، که مسلمین از بدر پیروزمندانه بازگشتند، که خدای بر آنان، این پیروزی را مقدر فرموده بود، نبردی که، فرزندان عبدالمطلب را در کوره گداخته جنگ به خوبی آزمود، و در راستای صبر آنان را به استقامت و پایداری واداشت و چهره فیروز پیروز قهرمانان جبهه توحید را نمایاند و برترین قهرمان و درخشنده‌ترین چهره تابناک انقلاب، امام علی علیه‌السلام بخوبی آزموده شد و سرافراز از معرکه پیکار با باطل قد برافراشت و از آزمایش خدائی پیروز برآمد. علی(ع)، چنین شنید که فاطمه را از پیامبر خواستگاری کرده‌اند. و فاطمه (ع)، در پاسخ خواستگاران اینچنین فرموده است که: من در انتظار قضاء خداوند هستم [ صفحه ۵۴ ] علی (ع)، در خویش نگریست که از او چه کسی برتر است بر دختر عمویش فاطمه؟ که را شایسته است بر این مهم جز او، بدین حساب به نزد پیامبر (ص) آمد و از فاطمه (ع) خواستگاری نمود. که گوئی رضای الهی و رغبت رسول الهی همین است و این چنین شد و قضای الهی پایان یافت. پیامبر، فاطمه را مهیا نمود و با ام‌ایمن به خانه علی فرستاد و خود، در خانه کوچک علی به آن دو پیوست و مراسم به جای آورد و در پایان، قدری آب به سر و صورت فاطمه پاشید و چنین آرزو نمود: پروردگارا فاطمه را با ذریه‌اش به تو سپردم. آنگاه، به سر و صورت علی (ع) نیز آب پاشید و فرمود: پروردگارا، مبارک نما به آنان این پیوند را، و برکت ارزانی دار بر آنان و بر فرزندان‌شان. و سپس خانه را ترک نمود و... زمان گذشت تا که، در پگاه روزی، ام‌فضل همسر عباس بن عبدالمطلب از خوابش جست؛ خوابی دیده بود که خویش را بسیار دلتنگ و افسرده احساس می‌نمود، رازش را مدتی پوشیده داشت، اما چند صباحی بیش نتوانست خویشتن‌دار باشد، به حضور پیامبر رسید و عرض کرد: یا رسول الله، در خواب دیدم که عضوی از اعضای بدن شما در خانه‌ام به سر می‌برد. پیامبر فرمود: [ صفحه ۵۵ ] خوابی نیکو دیده‌ای، ای ام‌فضل، فاطمه را فرزندی پسر خواهد بود که تو شیرش خواهی داد. آنگاه، که حسن (ع) ولادت یافت، پیامبر (ص) به دیدارش شتافت، در حالی که مولود مقدس را در پارچه زرد پیچیده بودند به حضور پیامبر بردند، پیامبر پارچه را کنار زد و فرمود: مگر شما را نهی ننمودم که مولود را در پارچه‌ی زرد نیچید؟ و فرمان داد تا مولود شریف را در پارچه‌ی سفید بپیچند و فرمود: پروردگارا او را و فرزندش را به تو سپردم از دست شیطان رانده شده. در روز هفتم پیامبر به خانه فاطمه آمد و فرمود: فرزندم را به من نشان دهید، چه نام گذارده‌ایدش؟ علی (ع) مرد شمشیر و پیکار، عرض کرد: نامش حرب باشد. پیامبر (ص) فرمود: بلی، نامش حسن است [ ۱۴ ]. پیامبر به شکرانه ولادت حسن (ع) شتری قربانی نمود و قابله را رانی و چند دینار عنایت فرمود. و خطاب به فاطمه فرمود: ای فاطمه سر حسن را بتراش و به وزن موهایش نقره صدقه ده فاطمه مسرور از این مولود چنین فرمود: ای حسن چونان پدرت شو و موانع را از سر راه حق و حقیقت [ صفحه ۵۶ ] بردار و خدای را پرستش نمای که ولی و سرپرست تو جز او نیست. چون ماهی گذشت، فاطمه برای دومین بار امانتی دیگر، بخود گرفت و ام‌فضل به حسن شیر نشانند و بدین‌سان خوابش به تعبیر رسول الله تجلی یافت. روزی ام‌فضل حسن را به نزد پیامبر آورد و او را در دامنش نشانند از کودک رطوبتی حادث شد، ام‌فضل بر بازوی حسن ضربتی نواخت، پیامبر متوجه ام‌فضل شد و فرمود: فرزندم را آزرده‌ی خدای رحمت کند؟! از زمان گذشت و فاطمه مولودی دیگر را به جهان عنایت کرد. پیامبر در خانه زهرا حاضر شد و فرمود: فرزندم را به من بنمایانید، چه نامش گذاشته‌اید؟ علی خداوند نبرد و جهاد فرمود: او را حرب نام نهادم. پیامبر فرمود: آری، اما او حسین است.

[۱۵]. بدین سان، از شجره طیبه مبارکه که اصل اش ثابت و فرعش در آسمان است و از چشمه سار نبوت، بیکباره گوئی تمامی وجود در چهره این دو گلزار محمدی (ص) تجلی یافت و از جریان [ صفحه ۵۷] این دو نهر جاری حیات، در گذرگاه بشریت، انسانیت به تمامی معنا، توان یافت. در بستر وحی، به سرپرستی رسول الله (ص) حسن و حسین (ع) رشد یافتند و در وجودشان تمامی فضیلت با همه کرامت و عظمت به دست توانای پیامبر غرس گردید. و بی مورد نیست که در تجلی این فضائل پیامبر خدا فرماید: حسن (ع) مظهر جود و کرامت من است. و حسین (ع) آئینه تمام‌نمای هیبت و ابهت من است. زمان در گذرگاه تاریخ بگذشت و سرانجام پیامبر به لقاء الله پیوست و فاجعه بزرگ تاریخ آغاز گشت، کودتای جاهلی در پوشش شورای شکل گرفت و سقیفه صحنه پرداز سیاست بیگانه گردید و علی (ع) برای حفظ وحدت، ۲۵ سال جهاد در سکوت و نبوت که استمرارش در امامت بود به خلافت تبدیل و ابوبکر آمد و عمر و عثمان تا که دوباره انقلاب علوی مظهر نبوت محمدی گردید و ۵ سال جهاد برای برپائی عدالت، در حالی که اسلام چون پوستینی وارونه در بدترین شکل انحرافی اش، مظهر دیکتاتوری و استبداد مذهبی شکل گرفته بود و جهان اسلام در آتش بیداد عمال جائز و جابرین حاکم بر سرنوشت مسلمانان، می سوخت. در این میان، ریشه‌های بجا مانده شرک جاهلی در سیمای سیاه باند اموی به خونخواهی سران مشرک و آباء کافر خویش پرداختند و تلاشی مذبحخانه آغاز شد که تراژدی بزرگ صفین و جمل و نهروان در تاریخ پدیدار گشت... [ صفحه ۵۸] در سحرگاه هفدهم رمضان سال چهل هجری، امام المتقین در راستای محراب، ادای شهادت نمود، و با نابکارترین عنصر به جا مانده شرک جاهلی در چهره پلیدترین مهره ساخته و پرداخته اموی در حالی که از قداست نامقدس تزویر در نقاب فریب فرورفته بود، ضربتی بر فرق اولین مولود کعبه عبادت نواخت و اولین شهید محراب عبادت را پرداخت... حاصل این ضربت، شهادت بود که امام الموحدین را به لقاء الله رسانید. امام قربانی عدالت خویش گردید و آنک در آستانه شهادت به حسن و حسین (ع) چنین خطاب که: وصیت تان می‌نمایم به تقوی، که دنیا شما را نفریبد و بر مظاهر پلید دنیا فریفته نشوید و در صورت از دست دادن آن، متأثر نگردید، با حق باشید و حق را بگوئید، و یتیم را بنوازید و مستمند را یاری رسانید و در فکر آخرت باشید، بر ظالم بتازید و بر مظلوم مرحم و یاور باشید و به کتاب خداوند عمل کنید و سرزنش و ملامت نادانان، شما را از حق باز ندارد. این لوح محفوظ که حاوی آخرین جرقه‌های آن مصباح خداوندی بود، بواقع تمامی وصیت علی (ع) را به فرزندانش تشکیل می‌دهد، آن گاه در پی شهادت پدر، حسن (ع) زمام امامت امت را به دست می‌گیرد و در اولین لحظات رسالت چنین می‌فرماید: ای مردم آن که مرا می‌شناسد که شناخته و آنکه در پی پرده [ صفحه ۵۹] تحریف مرا از یاد برده، من خویش را معرفی می‌کنم تا اتمام حجتی شده باشد. من حسن فرزند پیامبر خدا هستم؛ من فرزند بشارت بخش سعادت، من فرزند بیم دهنده از شقاوت، من فرزند دعوت گر ناس به سوی خدا هستم. در پی این رسالت امام حسن علیه السلام به تنها شاخه به جا مانده از شجره خبیثه اموی که در شام یاغی بود و بر اسلام باغی، نامه‌ای نوشت و از او خواست دست از توطئه بردارد و به صف مسلمین به پیوندند. و از امام بر حق اطاعت نماید و رخنه در صفوف متحد مسلمین نیندازد. معاویه بنا به سیرت پلید خویش از این دستور سرپیچی نمود و به گونه‌ای در میان مسلمانان به توطئه و نفاق و تخریب مشغول گردید، بعضی را با زر فریفت و خرید و بعضی دیگر را با زور و بدینسان لشکری آراست و قدرتی غدار به هم زد. و آن ماجرای دردناک تاریخ ورق خورد. گوئی پیشگوئی نبی معظم (ص) در رسالت فرزندش حسن (ع) تجلی یافته، از آنگاه که فریاد گر صلح در میان مسلمین متخاصم بود و چونان پدر برای حفظ وحدت به گونه ظاهر از امامت بزیر آمد و بر خلاف همه نیرنگهای معاویه و تهاجم و توطئه‌ها و تهمت‌ها چون کوه استوار ماند و آنچه را خدای خواسته بود بدان عمل نمود، برآستی آنچه را پیامبر در مورد فرزندش حسن فرموده بود جامه‌ی عمل پوشید. [ صفحه ۶۰] [۱۶] برآستی، آن نابخردان که تاریخ را تحریف نموده و بر ترهات خویش مهر صحت گذارده‌اند و در محضر قضاوت، تنها به قاضی رفته‌اند، چه ناجوانمردانه داستان پردازی می‌کنند و از واقعیت چه دور افتاده‌اند نرمش قهرمانانه امام حسن همان رسالت و عظمت را دارد که در سال ۶۱ هجری حسین آن را ایفاء می‌کند، عصر امام حسن یکی از پرماجرترین اعصار تاریخ

اسلام است. عصری که کفر و شرک در لفافه‌ی دین بر اریکه قدرت ارتجاع بسته و یکه‌تاز میدان گردیده و تا عمق خانه‌ی امام جاسوس و مزدور فرستاده و در میان آن سپاه گران که فریاد می‌زند درود بر امام حسن ما همه مرد جنگیم، از معاویه نمی‌ترسیم جنگ، جنگ و.... می‌بینیم که در صحنه عمل از چندین هزار نفر در ساعات اولیه چند صد نفر و در حوالی بامداد ۶۰ نفر و بعد هم از میان همین ۶۰ نفر چند نفر جاسوس معاویه‌اند و به امام حمله می‌کنند و بر امام خنجر می‌نوازند و به قصد کشتن امام بر سر امام می‌ریزند و آن فاجعه دردناک تنهایی و از طرفی بزرگترین نیرنگ در جهت نابودی مسلمانان صورت می‌گیرد. معاویه مظهر شیطان، با دسیسه اهریمنی خویش سپاهی گران از مسلمانان گرد آورده تا برادر کشی راه بیندازد و بدین وسیله امت ساده و عوام سست ایمان را از دم تیغ گذرانند. برای جلوگیری از این حادثه [ صفحه ۶۱ ] دردناک و از طرفی آن توطئه تنهایی امام باید چه موضعی اتخاذ می‌شد جز آن که شد. مترجم امام حسن علیه‌السلام، از توطئه‌ی گسترده فرزند نابکار ابی سفیان جان سالم در نبرد. معاویه این چهره مکار و مزور جعده زن امام را فریفت، و او را به دام زر و وعده ازدواج یزید خرید، بدو سمی کشنده داد تا در طعام امام بریزد. جعده دختر اشعث بن قیس، چنین نمود و امام حسن علیه‌السلام را شهید کرد. اما معاویه به آنچه وعده کرده بود وفا نمود و در آنچه گفته بود صادق نبود، جعده روسیاه شد و تا پایان عمر در ذلت زیست. آنگاه که جسد مطهر حسن (ع) را دفن می‌نمودند، برادرش محمد حنفیه بر مزارش حاضر شد و چنین گفت: ای برادر بزرگوار، حیات تو عزتمند بود و وفات تو دردناک خوشا به حال آن روح، روحی که در بردارنده کفن تو است، خوشا به حال آن کفن، کفنی که در بردارنده بدن تو است، چرا اینچنین نباشد، زیرا که تو دنباله مدار هدایتی و فرزند خلف اهل تقوی و عزتی و پنجمین یار اصحاب کساء پیامبری خدای رحمت کند، ای ابامحمد... حیات سیاسی معاویه، طوماری سراسر از حيله و نیرنگ و خدعه است، معاویه برای نیل به اهداف شوم سیاسی‌اش از هیچ کاری خودداری نمی‌کرد، او برای رسیدن به هدف‌های خویش بزرگترین سرمایه‌گزاری‌ها را می‌نمود و بر سخت‌ترین و دشوارترین راه‌های وصول تاکید و اصرار می‌ورزید [ صفحه ۶۲ ] بعد از اینکه امام حسن علیه‌السلام را از سر راه سلطنت یزید برداشت، در مورد دیگر فرزندان آل هاشم اندیشید که در راس همه آنان چهره سرخ، امام حسین علیه‌السلام می‌درخشید، فردی که نه مطیع زر است و نه مرعوب زور، خاندانی که با باطل هیچگاه در تاریخ توحید سر سازش نداشته چگونه باید بر آنان تاخت و راه را هموار ساخت. معاویه، اندیشید و چاره جست، اولین چاره را در این دید که پیوند با بنی‌هاشم تنها راه شکست این تخاصم همیشگی است، بدین منظور، نماینده‌ای به مدینه ارسال داشت تا از ام‌کلثوم دختر زینب علیها‌السلام برای فرزندش خواستگاری نماید. امام حسین علیه‌السلام این توطئه را درهم کوبید و این فرصت را از معاویه گرفت. معاویه از این شکست غضبناک گردید و برای فرزندش یزید از هل شام که زیر سر نیزه و استبداد او بودند بیعت گرفت. آنگاه سعید بن العاص را بر مردم مدینه گماشت و از او خواست تا برای یزید بیعت بگیرد. و همینطور چند نامه به امام حسین (ع) و دیگر فرزندان آل هاشم فرستاد و آنان را تهدید و تطمیع نمود، اما هنوز در کارش جدی نبود. امام حسین (ع) که بر وفایش به حق، استوار و ایمانش به عدل و قسط مستدام بود نه از تهدید ترسی داشت و نه از وعید هراسی. معاویه خود به مدینه رفت و امام را ملاقات نمود و راههای مختلفی را انتخاب کرد تا بلکه بتواند از امام بیعت بگیرد ولی ناکام به دمشق بازگشت. و این در حالی بود که مردم مدینه همگام با امام حسین (ع) بودند و آنچه امام می‌فرمود می‌پذیرفتند. اما یزید، نه تنها جوانی پست و منحرف بود بلکه فرزندی ناز - [ صفحه ۶۳ ] پرورده که چیزی نبود تا از والدینش طلب ننماید. فرزندی بی‌تریت که چون پدر و آباء اجدادش در فساد غرق بود. یزید آوازه‌ی زیبایی ارینب دختر اسحق همسر عبدالله بن سلام را شنید، آتش شهوت دامنگیرش شد، به نزد پدر خیشش آتش عشق ارینب را بیان نمود و دل‌باختگی‌اش را گوشزد وی کرد. پدر در مورد خواست پسر اندیشید، پدری که در مورد حقوق و حیات مردم کوچکترین احترامی قائل نبود و همه چیز را بیاد هوای نفس می‌داد، پدری این گونه در پی ارضای نفس پلید فرزند به حيله و خدعه متوسل شد تا از یزید رنج و غم عشق را بزدايد و ارینب زن عبدالله را به هر وسیله شده در آغوش یزید افکند. معاویه، قاصدی به عراق فرستاد و از عبدالله بن سلام دعوت نمود تا

بحضورش رسد عبدالله به شام آمد و با معاویه دیدار نمود، در همان لحظات اول دیدار، معاویه از او خواست تا با دخترش ازدواج نماید!!؟ عبدالله بسیار خوشحال شد. دختر معاویه گفت: من راضی به ازدواج با (عبدالله) نیستم تا زمانی که از ارینب جدا شود. عبدالله به خواسته‌ی دختر معاویه عمل نمود و ارینب را طلاق گفت، تمامی این نقشه به دستور معاویه پیاده شد. عبدالله مدتی زیاد در انتظار جواب معاویه بود. انتظارش طولانی شد و آنگاه متوجه نیرنگ معاویه گردید و خود را قربانی توطئه او یافت، سخت بر آنچه کرده بود پشیمان گشت و دیگر به سوی معاویه ننگریست و آزرده خاطر بود. آنگاه، معاویه این روباه پیر، ابادرداء را به عراق اعزام داشت تا ارینب را برای یزید خواستگاری کند، ابودرداء در عراق به دیدار [صفحه ۶۴] امام حسین (ع) شتافت و غرض از آمدن به عراق را به عرض امام رساند، امام که متوجه توطئه معاویه گردید، از ابودرداء خواست تا در هنگام خواستگاری نام امام را هم ببرد و برای امام هم خواستگاری نماید. ابودرداء بحضور ارینب رسید و تقاضای امام حسین (ع) و معاویه را بیان نمود. ارینب خواستگاری امام حسین (ع) را با یک دنیا افتخار پذیرفت و دست رد بر سینه یزید زد. مراسم ازدواج امام با ارینب پایان یافت و معاویه سرشار از خشم و غضب، کینه‌ای شدید از امام در دل گرفت زیرا که در هر دو نقشه ناکام ماند و تلاشش بیهوده گشت، قلب یزید از غم و غصه پر شد و از ناکامی ارینب غمگین گشت. اضطراب روی او را فراگرفت و قهر و غیظش بر حسین (ع) شدت یافت. در این حین، حال روحی عبدالله بن سلام بسیار وخیم گردید و به قصد عراق حرکت نمود و فوراً به خدمت امام حسین (ع) رسید و ماجرای را بیان نمود و اضافه کرد که قسمتی از اموالش را در نزد ارینب رها نموده و حال که او را بضاعتی نیست بسیار شرمسار است از آنکه در حق وی نموده و خجل است که مالش را طلب نماید و شروع به گریستن نمود و بر ایام خوشی که با ارینب داشت حسرت خورد و بیاد آن روزها آه می‌کشید، امام که مظهر عطوفت و مهربانی بود قلب مبارکش به حال عبدالله بن سلام سوخت و تأثر خویش را بر عبدالله آشکار نمود، امام نزد ارینب رفت و او را موعظه نمود و خوبی‌های عبدالله را یادآور گردید تا جایی که مطمئن گردید که ارینب به عبدالله علاقه‌مند گردیده، آنگاه عبدالله و ارینب را گرد هم آورد تا عبدالله آنچه را نزد ارینب داشته بازستاند چون این دیدار حاصل گردید، هر دو (عبدالله و ارینب) به شدت گریستند. امام حسین علیه‌السلام که زمینه را مساعد دید فرمود: [صفحه ۶۵] خدای را شاهد می‌گیرم که ارینب را رها نمودم، پروردگارا تو می‌دانی که من برای هوی و هوس ارینب را به نکاح خویش درنیاوردم نه برای جمالش و نه برای مالش، بلکه هدفم حلال کردن ارینب برای ازدواج مجدد با شوهرش بود. بدینسان ارینب به خانه عبدالله بازگشت، و خدای بر این نیکوئی امام او را جزائی جزیل عنایت فرمود. معاویه به بلانی دردناک گرفتار آمد و در بستر مرض به دست و پا زدن افتاد، بلاء شدت گرفت و عفریت مرگ سیاه بر بالینش حضور یافت. معاویه که هلاکت خویش را حتمی دید، فرزندش یزید را به حضور طلبید و بدو وصیت نمود: من فقط از چهار نفر بر تو بیمناکم، این چهار تن نه با تو بیعت می‌کنند و نه سازش، بلکه با تو به جنگ خواهند پرداخت، این چهار نفر عبارتند از: ۱- عبدالرحمن ابن ابی‌بکر، که او دنیادوست است و حواسش به مال و منال دنیا است، او را به حال خودش واگذار که در این صورت نه تو به او کاری داری و نه او بر تو خطری دارد. ۲- عبدالله بن عمر بن خطاب است او نیز مرد عبادت و ریاضت است و از دنیا دست برداشته و به آخرت پیوسته. و گمان نکنم که با تو در امر خلافت نزاعی داشته باشد و یا که اراده خلافت. ۳- عبدالله بن زبیر او چون روباه حيله‌گر است و تو را خواهد فریفت، بر تو خواهد تاخت و چون شیر ژیان از ریشه نابودت خواهد کرد. اگر با تو جنگید با او بجنگ و اگر از در مسالمت درآمد تو با او چنین باش. و اگر به سوی تو آمد و خواست با تو مشورت کند، او [صفحه ۶۶] را بپذیر. ۴- حسین بن علی است که مردم او را می‌خواهند و می‌خوانند تا بر تو قیام کند، اگر بر او پیروز گشتی، قرابت او را با رسول الله فراموش مکن و او را حفظ نما. معاویه هلاک شد و در جحیم مقیم گردید، و فرزند خلفش یزید بر اریکه استبداد اموی تکیه زد، به فرماندار مدینه فرمان داد تا با زور و فشار از عبدالله بن زبیر و ابن عمر و امام حسین (ع) بیعت بگیرد و آنان را بر بیعت یزید به اجبار فراخواند. ولید بن عتبه فرماندار دست‌نشانده یزید، از امام حسین (ع) و ابن زبیر دعوت نمود تا در آخرین ساعات شب او را ملاقات نمایند. امام با درایت امامت خویش

متوجه عمق توطئه گردید که این دعوت آن هم در ساعات آخر شب غیر منتظره است، و فرمود: اینگونه می‌بینم که طاغیان قوم هلاک گردیده‌اند و برخاسته‌اند تا از ما بیعت بگیرند قبل از این که در میان مردم این توطئه را بیان نمایند و کسی را بر آن اطلاعی باشد. آنگاه، امام (ع) برادران خویش را جمع نمود و با آنان به سوی خانه ولید حرکت نمود، در نزدیکی خانه آنان را نگاه داشت و فرمود: من به داخل خانه می‌شوم اگر شما را خواستم یا شما صدای ولید را شنیدید که تندی می‌کند، درب را بگشایید و همه‌تان به کمک من شتایید و در غیر این صورت در انتظارم بمانید تا از خانه خارج شوم. سپس امام (ع) داخل خانه ولید گردید و بعد از پرخاشی انقلابی بر ولید فرمود: [صفحه ۶۷] چونان منی را نشاید که در پرده راز به بیعت دست یازم و علتی را بر اختفای بیعت نمی‌یابم. لازم است این بیعت در روز روشن در حضور مردم آشکارا صورت گیرد. ولید تسلیم خواسته امام حسین (ع) گردید، آن گونه که رفتار اولیه امام (ع) در نهایت دقت و تردستی و مهارت و عالیت‌ترین تاکتیک انقلابی صورت گرفت. بیان امام در مورد بیعت به ولید همانگونه بود، این خود دلیلی روشن بر درایت و کاردانی امام است. امام (ع) به خانه مراجعت فرمود و در اندیشه فرورفت و بر فردای کار چاره اندیشید، آنچه برای امام مسلم و مهم بود عدم بیعت با یزید که مظهر کفر و شرک بود که اگر امام (ع) در سخت‌ترین شرایط خفقان و فشار و زور سر نیزه با یزید ولو به طور ظاهر بر حسب تقیه بیعت می‌نمود، بزرگترین ضربه بر پیکر اسلام و مسلمین وارد می‌گشت و بدین وسیله امام علیه‌السلام فسق و جور و پایه‌های استبداد و ظلم و طغیان اموی را تایید می‌فرمود و باطل جلوه می‌یافت نعوذ بالله. امام (ع) چاره اندیشید و نیت خویش را آشکار نمود و تصمیم به خروج از مدینه به سوی مکه را گرفت. حرکت به سوی مکه، با تمامی خانواده‌اش، با همه هستی‌اش، خاندانش را به آمادگی حرکت فرمان داد، تا بگونه‌ای حرکت نماید که قبل از طلوع فجر فردا در راه مکه باشد و از شهر هراس و وحشت و اختناق بدور، امام برای وداع با جد بزرگوارش رسول الله (ص) به قبه شریفه پیامبر وارد شد. در حالی که چهره مبارکش را تأسفی عمیق از نامردمی‌ها و توطئه‌ها علیه اسلام و مسلمین فراگرفته [صفحه ۶۸] بود چشمان مقدسش در قطرات اشک نشست و چنین فرمود: پدر و مادرم فدایت باد ای رسول خدا! از جوارت با زور و فشار خارج می‌شوم و بدین گونه فراقی بین من و شما حاصل می‌گردد، مرا به زور گرفته‌اند تا با یزید این مظهر فساد و فحشاء بیعت نمایم که اگر چنین کنم به دین‌ات کفر ورزیده‌ام و اگر سرپیچی نمایم کشته می‌شوم، تنها راه، خروج از مدینه است. جدائی از جوارت، بر تو سلام باد ای رسول الله! [صفحه ۶۹]

### هجرت، به سوی شهادت

امام حسین علیه‌السلام، از شهر پیامبر، شهر خاطره‌ها و عظمت‌ها شهر فاطمه و علی، شهر شوکت و افتخار اسلام، هجرت می‌کند. هجرت یک اصل است در فرهنگ اسلام، که اگر در سخت‌ترین شرایط پیچیده سیاسی، نظامی، در حالی که دشمن در پناه سلاح هر گونه صدائی را خفه می‌کند و در پرده تزویر، هر گونه چهره‌ای را تحریف می‌نماید، و در میان عوام که چون انعام به بیراهه می‌روند، مشروعیت یافته و بر مسند رسول الله مدعی خلیفه رسول الله است و تو، تنهائی و صدایت و فریادت به جائی نمی‌رسد باید نمایی که هجرت کنی - هجرت به سوی زمینه‌ها که یا شدن غرق خون در شهادت یا رسیدن به فتحی هویدا - امام (ع) مهاجر است در حالی که دشمن سخت مراقب است تا در کمند توطئه امام را اسیر خواسته خویش نماید یا که با زور تزویر [صفحه ۷۰] را حاکم گرداند. امام خارج می‌شود در حالیکه کرکسان اموی پس از شکمبارگی شبانه در بستر ذلت خرامیده‌اند و انتظار فردا را می‌کشند تا یا بیعت با یزید یا شمشیر برهنه امام با آگاهی از همه‌ی جوانب، مدینه را رها می‌کند و در آستانه‌ی حرکت آنگاه که هنوز فلق، افق را درنوردیده و خنجر خونین خورشید سینه ظلمت را نشکافته، می‌فرماید: پروردگارا، مرا از چنگال خون‌آشامان ظالم نجات ده. و بر لبان مبارکش این عبارت مترنم است: آنگاه که در تنگنای زمان از انسان حمایت نشود، و نه زن و نه فرزند و اهل او توان کاری را نداشته باشند، دشمن پست و دون، مصمم برای جنایت است، قبل از این که در فردا یزید بر ما بشورد و طغیان کند خود در دریای

سرخ شهادت در شرق و غربش شناگریم. و با ضربت الهی خویش آن چنان بنوازیم که چونان آتش سراپرده ظلمت استبداد اموی را بسوزاند. کاروان کوچک امام (ع) راه پیمودند تا سواد مکه نمودار شد، امام علیه‌السلام به آسمان نگرست و فرمود: پروردگارا حق‌ام را بستان و چشمم را روشن نما، پروردگارا! مرا به راه مستقیم هدایت فرما. امام علیه‌السلام داخل حریم امن مکه شد [۱۷]، درست در این زمان مسلم بن عقیل در اسارت عبیدالله بن زیاد بود. بعد از آنکه کوفیان سست‌پیمان بیعت شکستند، مسلم در اوج تنهائی مقاومت نمود و عاقبت [صفحه ۷۱] با حيله مزدوران عبیدالله به دام افتاد و به شهادت رسید. [۱۸]. امام علیه‌السلام، بعد از دریافت نامه مسلم بن عقیل که امام و اهلس را به کوفه فراخوانده بود، از مکه رهسپار کوفه گردید. مکه پایگاه توحید و حریم امن خداوندی، در حساسترین شرایط زمانی خویش از سراسر جهان اسلام هزاران مسلمان را در موسم حج بگرد بیت معمر حق فراخوانده، و همه با تکبیر و تهلیل بگرد خانه خدا می‌گردند و لیک گویان مراسم عظیم حج را که از ابراهیم (ع) آغاز گشته و تا محمد (ص) استمرار داشته و دارد به جای می‌آورند، در این میان حسین (ع) پاسدار ارزشهای توحیدی و نگهبان سنت حج در برابر چشمان گشاده حاجیان، در گرماگرم انجام مراسم، حج را ناتمام می‌گذارد و به سوی کوفه حرکت می‌نماید، این حرکت تنها تأثیری که در اذهان آن همه چرخشگر که در زعامت کفر و حاکمیت شیطان و سلطنت یزید، بگرد خانه خدا می‌چرخند ایجاد نمود، یک سؤال اساسی بود که چرا فرزند پیامبر که خود پاسدار سنت حج است و اجدادش بنیانگذار آن، حج را رها نمود و به سوی دیاری دیگر شتافت؟! مگر چه خبر شده؟! آیا اتفاقی افتاده؟! یا که امیرالمؤمنین یزید؟!... آری فقط همین سؤال و بعد چرخش ادامه می‌یابد تا به پایان خویش می‌رسد و حاجیان بسلامت از زیارت راهی خانه و کاشانه خویش. در آستانه عزیمت امام از مکه، نصیحتگران حرفه‌ای که معمولاً- [صفحه ۷۲] در هر عصری از اعصار استبداد و اختناق، تأییدگر رسمی و غیررسمی حاکمیت موجوداند، و در میانشان فقیه، و مفسر و روشنفکر و حافظ قرآن و مدعی فهم و شعور و درک و عده‌ای صاحب نظر و اهل روز، یافت می‌شود، به گرد امام حسین (ع) آمدند و با هزاران توجیه شرعی و راه و رسم دینداری و تقیه و طرح مسائل فقهی و کلامی که: یابن رسول الله! شما را چیست؟ حفظ جان واجب است و تقیه هم که دین آباء و اجداد شما است. چیست شما را؟ حال که اسلام دایر و احکام اجرا و حدود جاری و مساجد گشوده و تفسیر و کلام و فقه و اصول تدریس و حوزه‌های علمیه مملو از شاگرد و ولی‌امر هم مشغول ولا-یت خویش. پس کجای این اسلام خدشه‌ای دارد تا موجب قیام مسلحانه گردد و خونریزی صورت پذیرد. آری نصیحتگران گرد آمدند و امام را دعوت نمودند تا در جوار خانه خدا به تدریس و تبیین دین مشغول شود، و دعوت کوفیان را نپذیرد. آنچه در اندیشه و ذهن انسان از آن صحنه تصویر می‌شود، این است که مردم آن زمان برآستی مبهوت اقتدار یزید و مقهور قدرت حکام و فرمانداران اموی گردیده بودند و آن چه از مواضع امام به ذهن می‌آید قیامی خونین - انقلابی توفنده و کوبنده استبداد و برپائی عدالت اجتماعی و حکومت حق - بود. امام (ع) در راه کوفه است و کاروان کوچک شهادت همراه، که پیکی تیزتاز از سمت کوفه به امام (ع) می‌رسد و خبر شهادت مسلم را به امام می‌دهد، و از پیمان‌شکنی کوفیان و تنهائی مسلم و نحوه شهادت مظلومانه‌اش سخن می‌گوید. امام (ع) در حالی که سخت متأثر است می‌فرماید: [صفحه ۷۳] انا لله و انا الیه راجعون، و لا حول و لا قوة الا باللهو آن گاه به کاروانیان صلا درمی‌دهد که: از این لحظه به بعد هر کس می‌خواهد به مکه برگردد آزاد است و ما او را مجبور به ادامه راه نمی‌نمائیم و بر ذمه او از ما چیزی نیست. امام علیه‌السلام به راه خویش ادامه داد تا طلعه سپاه خصم (ابن‌زیاد) را که برای جلوگیری حسین (ع) آمده بودند دید، آنان آمده بودند تا راه را بر امام ببندند و از مقصودش بازدارند، طلعه سپاه ابن‌زیاد را هزار مرد جنگی به فرماندهی حر بن یزید تمیمی تشکیل می‌داد. حر خطاب به امام (ع) عرض کرد: من به قتالت فرمان نیافته‌ام، به من دستور داده‌اند که از شما جدا نشوم و تا کوفه شما را همراهی نمایم و تسلیم ابن‌زیاد کنم و آن گاه که از این دستور سر باز زدی راه را بر شما می‌بندم و نخواهم گذارد که نه به کوفه روی و نه به مدینه درآئی. شما نامه‌ای به یزید بنگار و من به ابن‌زیاد می‌نویسم اگر مایل هستید، شاید خداوند گشایشی در کار نماید و عاقبت این کار به سلامت پایان یابد تا در مورد شما و

کار شما دستم آلوده به گناه نشود. حر اضافه نمود: ای حسین! من شما را متذکر می‌شوم که اگر دست به شمشیر بری من چنان خواهم کرد. امام علیه‌السلام در جواب حر فرمود: آیا مرا از مرگ می‌ترسانی! و به این دو بیت تمثیل جست: بر جوان مرگ عار نیست، آنگاه که نیتش حق باشد و مسلمان باشد و جهاد کند. مردان صالح متأسفند از اینکه برای زیستن بترسند و حق و حقیقت را کتمان [صفحه ۷۴] کنند. حر چون این سخنان را شنید روی گرداند و با یاران خویش در چند صد متری کاروان امام خیمه افراشت. شب با همه ظلمت خویش فرارسید و امام (ع) به یاران دستور داد به قدر کفایت از فرات آب بگیرند. سپس، خیام حرم را دور زد تا پاره‌ای از شب گذشت و آن گاه لحظه‌ای آرامید و از خواب برخاست در حالی که می‌فرمود: انا لله و انا الیه راجعون. علی اکبر روی به پدر نمود و عرض کرد: پدر، چرا استرجاع می‌گوئید، خدای شما را در عملی مکروه نمی‌بیند. امام (ع) فرمود: فرزندم، لحظه‌ای بیارمیدم، در خواب سواری را دیدم که می‌گفت: این قوم طی طریق می‌کنند در حالی که مرگ سرخ تعقیبشان می‌کند. علی اکبر عرض کرد: پدر یعنی ما بر حق نیستیم؟! [۱۹]. امام فرمود: آری، ما به خدا بر حق هستیم. علی اکبر عرض کرد: پس اینکه به خدای از هیچ چیز واهمه نداریم. [صفحه ۷۵] عمر سعد که دین را به دنیا و ایمان را به آمال پلید خویش فروخته بود، تسلیم خواسته ابن زیاد گردید و فرماندهی لشگری که برای کمک حر اعزام شده بود به عهده گرفت تا در مقابل امام صف آرائی کند، ابن زیاد نامه‌ای به حر نوشت و در آن متذکر شد که: اما بعد، به محض رسیدن نامه‌ام و قاصدم با حسین مجادله کن و او را رها مکن مگر در سرزمین بی آب و علف. به قاصدم دستور داده‌ام تا تو را همراهی کند و از تو جدا نشود تا به امرم گردن نهی و کار را به پایان رسانی. والسلام. [صفحه ۷۶]

### و من خطبة له عند عزمه علی المسیر الی العراق

(الحمد لله، و ما شاء الله، و لا قوة الا بالله، خط الموت علی ولد آدم مخط القلادة علی جید الفتاء، و ما أولهني الی اسلافی اشتیاق یعقوب الی یوسف، و خیر لی مصرع انا لاقیه، کانی بأوصالی تقطعها عسلان الفلوات، بین النواویس و کربلاء فیملان منی اکراشا جوفاً، و اجرته سغباً، لا محیص عن یوم خط بالقلم، رضی الله رضانا اهل البیت، نصبر علی بلائه، و یوفینا اجور الصابین، لن تشذعن رسول الله - (ص) - لحمته، بل هی مجموعته له فی حضیره القدس تقر بهم عینه، و ینجز لهم وعده، الا- و من کان فینا باذلاً مهجته، موطننا علی لقاء الله نفسه، فلیرحل حل معنا، فانی راحل مصباحا ان شاء الله) [۲۰]. [صفحه ۷۷]

### در میعادگاه شهادت، کربلاء

امام حسین علیه‌السلام، به سرزمین معهود کربلا می‌رسد. سرزمینی که گوئی او را از فرسنگ‌ها راه فرامی‌خواند، لشکر ابن سعد در آن طرف در تعقیب امام خیمه می‌زند. ابن سعد نماینده‌ای نزد امام (ع) می‌فرستد علت آمدنش را جویا می‌شود، امام در پاسخ می‌فرماید: مردم شهر شما برایم نامه نوشتند که به سویشان بروم، حال که شما مرا مانع می‌شوید، من هم از رفتن به سویشان منصرف می‌شوم. ابن سعد در این مورد با عبیدالله بن زیاد مشورت می‌کند که چه کنم حسین را رها نمایم بهتر است. ابن زیاد این خواسته را که مسالمت جویانه بوده رد می‌نماید و به ابن سعد دستور می‌دهد که آب فرات را بر حسین و اهل بیت‌اش ببندید و آنچه گفتم درباره‌اش عمل نمائید. [صفحه ۷۸] امام (ع) بر مرکبش سوار و به سپاه فرزند سعد نزدیک می‌شود و ندا درمی‌دهد: ای مردم به من گوش کنید، آیا فراموش کرده‌اید مرا که من که هستم، به خویشتن خویش رجوع کنید آیا کشتنم را حلال می‌دانید در حالی که من فرزند دختر پیامبر شما هستم و فرزند برگزیده‌اش و اولین مؤمن به اسلام و اولین تصدیق‌گر خداوند و رسول او آیا حمزه سیدالشهداء عموی پدرم نیست، آیا جعفر طیار عمویم نیست، آیا سخن جدم پیامبر در مورد من و برادرم به شما نرسیده که فرمود: من در میان شما دو وزنه سنگین را می‌گذارم، کتاب خدا و عترت خویش را. حال اگر دعوتم را نپذیرفته و کراهت دارید از آن

باز می‌گردم به هر جا بخواهم از زمین. از میان سپاه خصم، صدائی بر آمد: به حکم امیر گردن نه و آنجا که دوست داری برو. چهره سرخ حسین این مظهر شجاعت و عزت و کرامت درهم پیچید و فریاد زد: به خدای سوگند خویش را ذلیل گونه تسلیم نمی‌کنم و چون بردگان از چنگ شما مزدوران فرار نمی‌نمایم. من به خدای خویش پناه می‌برم، از هر گردنکش جباری که نه به خدا ایمان دارد و نه به روز حساب قیامت. چند روز به آرامش گذشت، کاروان امام در دشت طف در شدیدترین تحریم اقتصادی قرار گرفته و سپاه خصم با انبوهی از نیروی انسانی و ساز و برگ کامل جنگی صف‌آرایی نموده است، ابن‌زیاد هم سخت در [ صفحه ۷۹ ] انتظار خبری از اردوگاه، تا قلب پر از کینه‌اش شفا حاصل کند، اما خبری دریافت ننمود، پیکی به سوی ابن‌سعد فرستاد و چنین گفت: اما بعد، من تو را نفرستاده‌ام به سوی حسین تا دست از او برداری و او را به سلامت گذاری و نه هم از او نزدم به شفاعت برخیزی، توجه کن اگر حسین و یارانش تن به بیعت یزید می‌دهند آنان را نزد من آور صحیح و سالم و اگر سر می‌پیچند کار را سخت گیر برایشان تا کشته شوند که در این صورت مستحق کشتن هستند. اگر حسین کشته شد بر سینه و پشتش اسب بتاز که او بر دین (یزید) یاغی و باغی و ستمکار است. اگر حسین را کشتی این گونه با او رفتار کنی، اگر به امر ما عمل کردی تو را پاداش خواهیم داد، پاداش سربازی حرف شنو و مطیع و اگر سر باز زدی، از کار برکناری، سپاه و پست فرماندهی را به شمر بن ذی‌الجوشن رها کن که او را بدین امر فرمان داده‌ایم. و السلام بن سعد از آنانی بود که از دست دادن مقام و بزیر آمدن از قدرت برای‌شان سخت است و از آن وحشت دارند، ابن‌سعد چون دیگر حرامیان تاریخ وابسته به زیست مبتذل دنیا بود، در پست‌ترین و پائین‌ترین حدش، لذا بر طاعت ابن‌زیاد گردن نهاد و با همکاری شمر بن ذی‌الجوشن عهده‌دار فرماندهی لشکر شد، و به خیام امام (ع) یورش بردند. یورش غافلگیرانه در هنگام شب صورت گرفت، امام (ع) از آنان خواست تا در این ساعت دست از جنایت بردارند و امشب را تا صبح صبر کنند و بیندیشند چه می‌کنند. چون صبح شد امام (ع) بر مرکبش سوار [ صفحه ۸۰ ] شد و قرآن را بر فراز دست در جلوش گرفت و سپاه ابن‌سعد را دید که آماده حمله‌اند به خیام امام؛ آماده‌اند تا برای کشتن برگزیده‌ترین و درخشنده‌ترین چهره‌های ایمان و اسلام یورش را آغاز کند. امام (ع) دست به آسمان بلند نمود و با خداوند به راز و نیاز پرداخت: پروردگارا، تو در تمامی بلاها پشت و پناهم بودی و در همه سختی‌های روزگار ملجأ و مایه امیدم بودی، چه هم و غمی را که در آن قلبها به ضعف می‌گرائید و چاره‌ها و راه حل‌ها به اتمام می‌رسید و دوست در آن ذلیل می‌گشت و تو در همه این معرکه‌ها یار و مددکارم بودی، رو به سوی تو می‌آورم و اشتیاق تو را دارم و تو غم و هم را از من برطرف کردی و راه و چاره کار را نشانم دادی؛ پروردگارا! تو صاحب نعمت منی و صاحب همه نیکی‌ها و گره‌گشائی‌ها و پایان و غایت همه آرزوها هستی. رزم‌آوران جبهه توحید، آماده رزم‌اند و در حاشیه خیام امام، آتشی سوزان برافروخته‌اند تا دشمن مکار را قصدی نباشد، ۷۲ دلیر و ابرمرد و جان به کف، در یک صف نبرد، صف آراسته‌اند و شمشیرهای بران از غلاف کشیده‌اند، و مرگ سیاه را به استهزاء گرفته‌اند و در انتظارند تا فرمان از امام همی بگوش رسد. امام (ع) در برابر انبوه مردم که فریفته دنیا و قربانی توطئه دشمن گشته‌اند و برای کشتن فرزند پیامبر و خروج بر امام بر حق منصوب مخصوص خداوند آمده‌اند، می‌ایستد و چنین می‌فرماید: ای مردم، بدانید که دنیا محل گذر است و زوال‌پذیر و نابود شدنی. هر لحظه‌ای برنگی و هر زمانی به حالی درمی‌آید. ای مردم! شما شریعت اسلام را شناختید و قرآن را قرائت [ صفحه ۸۱ ] کردید و به حق دانستید که محمد (ص) رسول خداوند است و اینک مهبای قتل فرزندش شده‌اید تا او را ظالمانه بشهادت برسانید. ای مردم! آیا نمی‌بینید که آب فرات موج می‌زند و حیوانات از آن بهره می‌گیرند و یهود و نصاری از آن می‌آشامند و سگ‌ها و خوک‌ها در آن شناگرند. اما آل رسول الله، از تشنگی هلاک می‌شوند؟! پست‌فطرتان دون اینگونه زبان گشودند: سخن کوتاه کن، که آب را نخواهی چشید، نه تو و نه احدی از اصحاب و خاندانت، بلکه تا لحظه‌ای دیگر مرگ را خواهی چشید. امام علیه‌السلام به سوی خیام برگشت و خطاب به اصحاب و یاران فرمود: بر این قوم، شیطان غلبه یافته و خدا را فراموش کرده‌اند؛ براستی اینان اعضای حزب شیطان‌اند و بدانید که حزب شیطان هم زیانکارند. آنگاه این اشعار را ترنم فرمود: ای قوم شرور! ای شریرترین اقوام تاریخ! تجاوز

کردید و بر خدا یاغی شدید و با مخالفت با ما، با محمد رسول الله به جدال و مخالفت برخاستید. آیا بهترین مخلوق خداوند ما نبودیم، آیا جدم بهترین مخلوق خدا نبود، آیا زهرا دختر پیامبر، مادرم نبود، آیا علی مرتضی بهترین بندگان خداوند پدرم نبود؟ لعنتشان باد و زیانکارید به آنچه جنایت می‌کنید به زودی در آتش جهنم درخواهید آمد و سزای خویش [صفحه ۸۲] خواهید یافت. زمان، زمان حساسی است، لحظه‌ای که تمامی تاریخ از آنجا شروع می‌شود، لحظه‌ای که تا قیامت، نسل‌های بشر بدان می‌اندیشند؛ حر نیز بخویش می‌اندیشد و به زودی موقعیت خویش را درمی‌یابد و می‌فهمد که آلت دست گردیده و در میان باطل ماوی گزیده، و تا لحظه‌ای دیگر برای همیشه در خسران و زیان خواهد بود. در یک چشم به هم زدن، نیت خویش را آشکار کرد و به حق پیوست و در صف یاران امام (ع) جای گرفت، به حضور امام رسید و عرض کرد: به خدای من خویشان را در میان دو راهی جنت و جحیم مخیر نمودم و به خدای سوگند هیچ چیز را در مقابل بهشت عوض نمی‌کنم گرچه قطعه، قطعه و سوزانده شوم. ای امام! آدمم به سوی تو، و پشیمان و توبه‌کارم از آن چه میان من و شما گذشت و تمام خویش را تقدیم شما می‌نمایم تا در میان شما و در حضور شما به شهادت رسم. آنگاه، ابن سعد کمان کشید و به سوی خیام امام تیری انداخت و فریاد زد: شاهد باشید اولین کسی که به سوی حسین تیر انداخت من بودم؛ سواره نظام‌ها از دو طرف به نبرد پرداختند، روبه‌انامی در باند ابن سعد یکی پس از دیگری ساقط می‌شدند و مستقیم به جهنم می‌رفتند، عاقبت صدائی از میان لشکریان ابن سعد برخاست: ای احمق‌ها! می‌دانید با چه کسانی به جنگ پرداخته‌اید؟ با [صفحه ۸۳] این شیوه بر احدی از آن‌ها پیروز نخواهید شد؛ به خدا سوگند اگر سنگبارانشان از همه طرف نمائیم همه ما را خواهند کشت. در این هنگام، سواره نظام لشکر ابن سعد دست از مبارزه برداشتند، حرامیان همه با هم به پیکاری خونین با مظاهر ایمان و اسلام دست یازیدند؛ یاران امام (ع) به شهادت رسیدند، آنان که تنهاترین و مظلومترین گروه موحد مؤمن تاریخ بودند فقط ۷۲ تن که ۳۲ نفرشان سواره نظام بودند و چهل نفرشان پیاده نظام. در این درگیری شدید عبدالله بن عمیر و مسلم بن عوسجه و زهیر بن القین و حبيب بن مظاهر شهید شدند و همه آنان که دورادور امام حسین (ع) مواظب امام بودند و از امام دفاع می‌نمودند به آنان نه ضربتی از شمشیر اصابت کرد و نه از نیزه‌ای زخم برداشتند. امام به وقت ظهر با یاران به نماز پرداخت، با آنان که باقی مانده بودند نماز خوف خواند. نماز پایان یافت و امام بشارت جنت می‌دهد: این جنات است که درب‌هایش گشوده شده و نه‌رهایش به هم متصل گردیده و میوه‌هایش آماده شده و قصرهایش تزئین گردیده. این سول الله است و آنان که دورش را گرفته شهیدان صدر اسلام‌اند، پدرم و مادرم در انتظار مقدم شما هستند؛ و سخت مشتاق دیدارتان پس از دین‌تان حمایت کنید و از حرم رسول الله دفاع نمائید، و از امام خود و پسر پیامبرتان نیز دفاع نمائید، که خداوند شما را به وسیله ما امتحان می‌نماید، دفاع نمائید از ما که خدای برکت دهد شما را. یاران از شدت شعف گریستند و با خدای عهد و پیمان دیگر بستند [صفحه ۸۴] با خدا و رسولش و فرزند رسول الله امام بر حق که از او جدا نشوند، و تا زنده‌اند به امام از ناحیه دشمن آسیبی نرسد. شهادت بار دگر آغاز شد؛ شهادت در اهل بیت رسول الله. اولین شهید اهل بیت علی اکبر است، علی اکبر فرزند امام حسین (ع) و آنگاه نوبت عبدالله بن مسلم فرزند سفیر شهادت است و سپس نوبت به قاسم بن حسن فرزند امام شهید مظلوم حسن مجتبی. [۲۱]. امام علیه السلام، به مذهب توحید، دشت نینوا نظری افکند، اهل بیتش بر زمین افتاده‌اند و اصحابش، قطعه قطعه شده‌اند، سرهاشان از تن جدا گردیده، میدان را خون فرا گرفته و رگه‌هایی از خون بر زمین جاری است، در انتهای قتلگاه، جویباری همگام با فرات، پهن‌دشت تاریخ را پیش گرفته و می‌رود. حسین علیه السلام به پیش می‌رود تا در مصاف حق با باطل آخرین تلاش را به نفع توحید پایان برد، اما تشنگی شدید امام (ع) را می‌آزارد. همه رفته‌اند، و سیراب در بهشت، نظاره کار حسین‌اند. امام (ع) به سوی فرات حرکت می‌کند تا قدری آب بیاشامد و نهیبی دیگر بر کفار تا قبل از این که دشمن شاد گردد، قدرتی دیگر و ضربتی دیگر. به سوی فرات می‌تازد، به آب خروشان فرات نزدیک می‌گردد. [صفحه ۸۵] آماده است تا جرعه‌ای بردارد، که دشمن در همه جا کمین کرده و... نامردی از حرامیان، تیری به دهان امام پرتاب می‌کند... امام (ع) با دست‌اش تیر را از دهان خارج می‌سازد، دو دست

پر از خون می‌شود، می‌فرماید: پروردگارا! به تو شکایت می‌کنم از جنایت این قوم که با فرزند پیامبر چه می‌کنند؟! امام (ع) در آخرین لحظات با آنان که در خیام خونین حرم بر شهیدان شاهداند، وداع می‌کند، با خواهرش زینب بزرگ، پیامبر عاشورا با سکینه‌اش، و سجادش. سکینه، شدیداً می‌گرید و صدای ناله‌اش بلند می‌گردد. امام (ع)، دخترش را به سینه می‌چسباند و می‌فرماید: ای دخترم! سکینه‌ام! بدان که گریه بر تو روا نیست، با گریهات، قلبم را اندوهگین مساز. مادامی که روح در بدن دارم مرا نظاره کن. امام (ع) از خیام خونین، مستقیم به سوی دشمنان خدا شتافت و در مقابل‌شان قرار گرفت و فرمود، مرگ بر شما باد چرا به کشتنم بسیج گردیده‌اید. حقی را ترک نموده‌ام؟ یا که سنتی را تغییر داده‌ام؟ و یا شریعتی را تبدیل نموده‌ام؟ شمشیر به چرخش درآمد و روبهان در صحرا فرار را برقرار [صفحه ۸۶] ترجیح دادند. شمر بن ذی‌الجوشن نعره زد: مرگ‌تان باد چه را نظاره می‌کنید، بکشیدش، مادرهاتان به عزایتان نشینند. ناجوانمردانه حمله از همه سو آغاز شد، با ضربتی، بازوی راست امام... و ضربتی دیگر بر شانه امام... آنگاه پراکنده شدند، امام (ع) تلاش نمود تا حمله‌ای دیگر بر اهریمنان نماید، اما دیگر قادر به حرکت نبود، ندای امام از میان قتلگاه: وا جداه، وا محمده، وا ابتاه و علیاه و... مظلوم، شهیدم نمودند در حالی که جدم محمد مصطفی است مرا تشنه ذبح نمودند در حالی که پدرم علی مرتضی است. حریم مرا هتک نمودند در حالیکه مادرم فاطمه الزهراء است. فضا را خون فرا گرفته، شمشیرهای دون از همه سو سر می‌کشند و نیزه‌ها رخ می‌نمایند شبث بن ربعی حرامی دیگری، پای به میدان می‌گذارد تا سر امام را از تن جدا کند. نزدیک می‌شود، ناگهان برق او را می‌گیرد، می‌لرزد، وحشت‌زده برمی‌گردد. شمشیر از دستش می‌افتد و فرار می‌کند. سنان بن انس حرامی دیگر راه را بر او می‌گیرد و او را به طعنه‌ای مادر به عزا نشسته چرا نکشتی و بازگشتی؟ شبث بن ربعی می‌گوید: وای بر تو، آه، آه، وای بر تو! [صفحه ۸۷] چشم در چشمانش انداختم، گوئی رسول الله بود که مرا می‌نگریست، حیا کردم، حیا... که شبیه رسول خدا را بکشم. خون موج می‌زند، و آوای شهادت به گوش می‌رسد، همه چیز به رنگ خون، لاله‌های سرخ، سوسنبران‌تر... سنان بن انس گستاخانه به گودی قتلگاه می‌رود. الله اکبر، الله اکبر، زمان از حرکت می‌ایستد! همه هستی می‌لرزد، کرویایان و ملائک فریاد برآورده‌اند، قسی‌ترین، شقی‌ترین عنصر پست تاریخ بشر، با خنجر... سر فرزند رسول الله را... خون فواره، در هوامواج و جوشان، تار و پود باند اموی را می‌سوزاند. و تاج و تخت یزیدی را می‌لرزاند. اینک، همه رفته‌اند، شهیدان در میدان، و خون‌آشامان به آن سوی خیره گشته‌اند، یورش، یورش، به خیام حرم، به سراپرده حسین به حریم رسول الله، الله اکبر از این جنایت. چپاول آغاز شد، به خیمه‌ها هجوم نمودند، و آن چه تاریخ شرم دارد به جای آوردند. قصد جان علی بن الحسین که در استتار تاکتیک مریض جلوه کرده بود، نمودند. تا که زینب پیامبر بزرگ انقلاب، سر رسید و بر آنان نهیب زد. سر امام (ع) به حضور ابن‌زیاد برده شد، و کاروان اسیران در [صفحه ۸۸] حرکت. ابن‌زیاد سرشار از غرور، با چوب بر دندانه‌های امام می‌نواخت. زید بن ارقم که در حاشیه، تماشاچی این جنایت بود، غضبناک فریاد زد: ابن‌زیاد، چوب را بیانداز از این دو ثنایا، به خدای سوگند که خود دو لب رسول الله را بر آن دیده‌ام که می‌بوسیدش. زید بن ارقم به شدت گریست و قصر را ترک کرد. کاروان اسارت یا که پیامبران آزادی و نجات و عزت، پاسداران شهادت به دمشق، وارد شدند. امام زین‌العابدین (ع) در غل و زنجیر، و سر امام حسین بر فراز نیزه. شامیان با گردنهای کشیده، نظاره‌گر این جنایت بزرگ تاریخ‌اند، ناگهان در میان سکوت محض، صیحه‌ای برخاست این ام‌کلثوم بودندائی افشاگرانه، وا محمده، وا جداه، وا علیا و ابتاه و حسنه و حسینه و... معرفی شهیدان، زیرا که زمان، زمان تحریف و تزویر است. و مبلغان رسمی حکومت و جیره‌خواران رسمی خلافت، گفته‌اند که این‌ها خارجی‌اند، و بر امیرالمؤمنین یزید شوریده‌اند... تحریف را نگاه کنید و توطئه را در عصر بنگرید. شاه‌دان شهادت، را با سر نیزه به قصر یزید داخل نمودند، یزید سرشار از شعف، در حالی که عملی خلوت و جلوت او را احاطه کرده و روسپی‌های درباری شراب در کامش می‌ریختند، به اسیران نگریست. [صفحه ۸۹] و بر پیروزی‌اش حمد و سپاس خدای را گفت که: انفجاری در سکوت قصر قساوت، بر قصر مداران مست، بر حاشیه‌نشینان و مداحان و مبلغان رسمی و غیر رسمی، و بر تأییدگران حکومت یزیدی. این خطاب از

کیست؟ زینب، پیامبر بزرگ عاشورا! سفیر شهادت، آغازگر رسالت بزرگ پس از شهادت. و آنگاه که لرزه بر اندام یزیدیان افتاد، پس از زینب، علی بن الحسین آغاز نمود، بگونه‌ای که دهان یاهو گویان و گستاخی باطل را درهم نوردید و به هم شکست. شاهدان شهادت، راهی مدینه شدند تا در شهر پیامبر، در کنار مشهدش حماسه شهادت فرزندش حسین را بسایند. در آستانه مدینه، آنجا که گواهان شهر از دور نمایانند، امام علی بن الحسین (ع) رسولی، اعزام داشت، تا خبر شهادت حسین (ع) را برخواند. ساکنان خفته و خموش شهر، سرآسیمه برآشفند و به استقبال شاهدان پرداختند، سیمای شهر را سیاه و عزادار [۲۲] فرزند آل عبا نمودند و [صفحه ۹۰] انگشت حیرت به دندان، و نظاره‌گر کاروان عزیزان، چهره‌هاشان سخت [صفحه ۹۱] فسرده و حزین، و عرق شرم بر پیشانی‌شان سرد و سنگین، در آستانه ورود، شاهدان، چنین سرودند: شما را، در جواب پیامبر چه خواهد بود؟ آن گاه که بر شما نهیب زند که با اهل بیت چه کرده‌اید؟ بعد از رحلت، بعض‌شان را اسیر و بعضی دیگر را در خونشان خضاب نموده‌اید؟! ام کلثوم، به حرم شریف نبوی داخل می‌شود و در حالی که قطرات اشکش رسم الخط شهادت را بر تارک تاریخ ترسیم می‌کند، فریاد برمی‌آورد: السلام علیک یا جداهانی ناعیه الیک، ولدک الحسین، ای پیامبر پاکی‌ها، ای جد بزرگوار، من پیام‌آور شهادت فرزندت حسین (ع) ام،... آری شهیدان، آن گونه رفته‌اند و گفته‌اند. و شاهدان، این گونه، کرده‌اند و بوده‌اند! و اینک ما، در کدام خطه‌ایم و رو به کدامین‌شان نموده‌ایم؟! رو به خونیا که: پیام. [صفحه ۹۳]

## علی بن الحسین، علی اکبر

### حماسه‌ی شهادت

با سخن الله، به پیشواز شهیدان می‌رویم فرشتگان الهی بر شهیدان وارد می‌شوند؛ غرغه‌ها را درمی‌نوردند و تهنیت می‌گویند که ای: صابرین! از ما بر شما سلام، که در نبرد حق و باطل با صبر انقلابی حق را حمایت کردید، و چه نیکو است مقصد نهائی و عاقبت شما. و با پیامی دیگر، اصالت شهیدان را در خاندان رسالت باز می‌یابیم که: ... اراده قاهر الله بر این تعلق گرفته، تا بزدايد از شما تمامی پلیدی‌ها را و با شناخت شما از تمامی عوامل رجس سپر تدافعی عصمت را چون ردائی بر قامت‌تان بیوشاند و از هر وسوسه‌ای که عامل شرک است و حامل رجس، پاکتان دارد. آیه ۱۷ سوره بقره با سخن انقلابی حسین ارزش شهید و مقام شهادت را در بدن چاک چاک اکبرش می‌بینیم: [صفحه ۹۴] بکشد خدای جرثومه‌های باطل را که شهیدت نمودند ای اکبر و آنگاه که جهان عنصری مفید چون تو را از دست دهد بی‌ارزش است. و با فریاد اکبر از محراب عبادت به میدان شهادت گام برمی‌داریم: هان! (ای پاسداران زر - ای حامیان زور! - ای پرده‌داران تزویر!!) من علی فرزند حسین و (او) وارث علی است. سوگند به کعبه (بیت معمور حق، پایگاه موحدین تاریخ از آدم تا خاتم) که ما خاندان ولایت به بیت رسالت و نبوت بی‌فاصله‌ایم. سوگند: به الله که عبیدالله فاقد ارزش حکومتی بر ما است. با این نیزه بر قامت باطل می‌کوبم که خم گردد و با این شمشیر از پدرم (که ارزشهای واقعی اسلام راستین در وجودش متجلی است و مظهر حق در پیکار با باطل و در صحنه نبرد حضور دارد) حمایت می‌کنم و آنچنان ضربت بنوازم که روبه‌ان اموی، ضرب شست جوان هاشمی را که خوی علوی دارد ببینند. [۲۳]. [صفحه ۹۵] اینک در عرصه گاه میدان، عاشورای خونین سال ۶۱ بزرگترین تراژدی تاریخ را ساخته‌است، و اینک با هم در صحنه‌ایم و به تاریخ که از قلم مؤلف به تصویر کشیده می‌شود می‌نگریم: خون سرخ شهیدان موج می‌زند، اجساد شهیدان دیواره‌ها ساخته‌اند، خاک طف با خون سرخ، جذابیت خاص گرفته، فریادهای شاهدان در حال شهادت در تمامی عرش و فرش طنین‌انداز است، در هر لحظه تکامل شگرفت بشری صورت واقعی به خود می‌گیرد، و در آخرین ریزش خون سرخ رگها، روحی که معمای هستی انسان است، عروج می‌کند. صحنه‌ای است فراموش نشدنی. چکاچک شمشیرهای خصم سر می‌پراند و دست می‌گشاید و پا می‌ریاید، در اوج فوران

خون، ملائک و کروییان را می‌بینی که در لابلای بخار سرخ‌فام خون بر این تراژدی که زیباترین و عالیت‌ترین و متعالی‌ترین حرکت و نرمش انسان را در بر دارد اشک می‌ریزند، و با هم سرود زیبای شهادت را می‌خوانند. سرور عروج را، نغمه‌ی معراج را، آوای توحید را. چه زیبا است، این نفخه‌ی حیات: هو الله الذی لا اله الا هو، عالم الغیب و الشهاده، هو الرحمن الرحیم هو الله الذی لا اله الا هو، الملک القدوس، السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر، سبحان الله عما یشرکون هو الله الخالق الباری المصور له الاسماء الحسنی یسبح له ما فی السموات و الارض و هو العزیز الحکیم. و حسین آن مرد انقلاب، آن پاسدار عزت و آزادی و شرف، آن بهترین نمونه، مصداق تاج فر بر فرق بوالبشر، آن پربهاترین گهر دامن انقلاب. چون کوهی آهین با قامتی کشیده و قلبی عاری از لرزش، شاهد [ صفحه ۹۶ ] قطعه قطعه شدن عزیزان است، او سر خم نمی‌کند که تعظیم و لرزش فقط در برابر الله، دادگر منتقم است، با چشمانی نافذ به برادران و یاران باوفایش و خانواده‌اش می‌نگرد. که با تمامی وجود آماده‌ی شهادت‌اند. آری تا لحظه‌ای دیگر، آنان به شهادت خواهند رسید، و حسین نیز شاهد بر صحنه و با تمامی قدرت، توان باز داشتن ندارد، که شهادت تکامل بشری است و خواست الله است، و سپس اکبر را می‌بیند بزرگترین فرزندش، که بدنش آماج نیزه‌ها و طعمه شمشیرها است. آری، آری، پدر شاهد پاره پاره شدن تن مطهر اکبر است. آه، چقدر دردناک است، او مانند پرنده‌ای سربریده در میان خاک و خون دست و پا می‌زند، و سرانجام به حق می‌پیوندد، و حسین (ع) دیگر توان انقلابی‌اش را به نهایت می‌رسد و دنیا با تمامی بزرگی و عظمت در برابر دیدگان نورانی حسین، کوچک و لرزان و ناتوان می‌شود، (فاقد ارزش می‌گردد) و فقط خواست الله را که به فنایش بستگی دارد می‌بیند و دیگر خواسته‌ای ارزش و نابرابر است؛ این گونه زمزمه می‌کند: قتل الله قوما قتلوک یا بنی و علی الدنیا بعدک العفاء. و سرانجام خودش نیز به عنوان آخرین نفر به دنبال شهیدان روان و سرور شهیدان می‌گردد و در آخرین ساعت (آنگاه که جهان از این فاجعه تیره و تار می‌گردد) اینگونه وداع می‌کند: ای دنیا با تو وداع می‌نمایم، (که با تمامی حیل‌گری‌ها نتوانستی مرا بفریبی). در رستخیز تو را خواهم دید، (که شرمندگی از آن تو و عوامل بازدارنده تو گردد). و صحنه با خاطره‌ای بزرگ در اذهان بشریت هر عصر پایان می‌پذیرد، و آغازی نوین در تاریخ حیات انسان شکل می‌گیرد. [ صفحه ۹۷ ]

### اصالت و مهد تربیت اکبر

او که بود؟ نامش علی، ملقب به اکبر است. فرزند که؟ فرزند پاک حسین سبط احمد ص است. جدش که بود؟ نوه ارشد علی بنی عم احمد ص است. مامش که بود؟ لیلی، دختر ابی مره. از کدامین قبیله و قوم: از قبیله هاشم و قوم قریش. و بدینسان علی با لقب اکبر از برادر بزرگوارش (زین‌العابدین) مشخص بود، دامان پاک و انقلابی حسین مکان ولادت و مهد تربیتش، ایمان علی‌وار حسین و علم بیکران حسین، علی اکبر را غوطه‌ور ساخت [ صفحه ۹۸ ] و از چشمه جوشان فیض و کرم و مروت و مردانگی پدر، سر برآورد، جوانی شجاع و پیشقدم در نبرد گردید، که مورخین، اکبر را یکی از قهرمانان بنی‌هاشم محسوب نموده‌اند؛ تا جائیکه دشمن بیشتر از دوست بدین حقیقت اعتراف نموده که اکبر، شجاع و با مروت بود با اینکه سنش کم و عمرش کوتاه بود. آری، تاریخ هم، بر حماسه‌های اکبر فخر می‌کند و این گونه قضاوت می‌نماید: اگر طف شاهد قهرمانی‌های بیباکانه او، و فداکاری‌های مفتخرانه او است، سزاوار است که تاریخ در زرین‌ترین ورق، در عالی‌ترین سطوح، در والاترین سطوح، صادقانه‌ترین استقامت، و نیکوترین وفا و گرانبهاترین و پرشکوهرترین شهادت را ثبت نماید. حرکت انقلابی و تعهد رسالت انسانی علی اکبر. با تمامی هستی‌اش، با پدرش، با برادرانش، چونان سربازی شباهنگ در سپاه الله در جبهه حق در سنگر دفاع پیش بسوی نبردی خونین با احتمال خطرات زیاد و گرفتاری‌های سوق‌الجیشی؛ اما، با تمام این حرفها و پندارها، کوچکترین لرزش، کوتاه‌ترین سکون در او راه ندارد او فی سبیل الله حرکت می‌آفریند، راستی کدامین عقل، علی اکبر را غیر این متصور است؟! نه، نه. علی اکبر واقعیتی شگرف بر تارک تئوری‌های افسانه‌ای تاریخ!! او بوراث از حسین، خوی محمدی دارد. او حامل نام علی، ابرمرد جهان بشریت، اولین مولود کعبه عبادت، اولین

شهید محراب عبادت، قهرمان نبرد و جدال و جهاد [ صفحه ۹۹ ] در احد و حنین و قهرمان سخن و گفتار و نوشتار در نهج البلاغه می‌باشد. او حاوی شراره‌های سوزان قلب انقلابی زهرا دخت گرامی نبی معظم است، اکبر در تمامی جریانات و وقایع (از بزرگش تا کوچکش) در حرکت تاریخی عاشورا قرار دارد؛ قوت قلب پولادین و اراده توانای اکبر و عزم راسخ علی را در تاریخ این گونه می‌یابیم. آن گاه که خبر شهادت دو ابرمرد جان به کف، مسلم بن عقیل و هانی ابن عروه را می‌شنود، کاروان به سوی طف در حرکت است، و علی اکبر با پدر همراه و همدوش، آنگاه که بی‌وفائی ناجوانمردان سست عنصر کوفه را می‌فهمد، کاروان در حرکت است و علی همگویی و همدم پدر، آنگاه که ناله طفلان مسلم در سوگ پدر و اشک داغ آنان را لمس می‌کند، در رو به روی پدر با پدر همراه؛ و آنگاه که امام خطاب به همراهان که واقعیت امر این است و از پیروزی ظاهری خبری نیست و مردم کوفه بی‌وفائی کردند و مسلم و هانی شهید شدند و بالاخره از مال و مقام و غنیمت خبری نیست، همگی برگشتند و چند نفری ماندند، (۷۲) ابرمرد و جان به کف، فریاد حق زدند، پیچید در تمامی سموات و عرش و فرش، شد نقش بر جبین کبودین آسمان، این بانگ پر طنین و غرور آفرین عشق، پاینده باد عدل، اسلام پر شکوه، قرآن جاویدان). علی، استوار. مصمم، مستحکم، با پدر باز همراه بود. در عین حال از این همه پستی و زشتی انسانهای وابسته رنج می‌برد و طاقت دیدن اشک‌های محمد و ابراهیم دو فرزند مسلم را نداشت؛ ولی پدر دلداریشان می‌داد و همین برای اکبر، تسلی‌بخش بود.

### اولین برخورد

کاروان کوچک حسین (ع) به (ذی حسم) می‌رسد اولین برخورد [ صفحه ۱۰۰ ] نابرابر حق و باطل تاریخ اسلام، بعد از رسالت محمد (ص) و خلافت علی (ع) و امامت حسن (ع). انبوه سیاهی‌ها از فاصله دور بیانگر جبهه شیطان در پوششی از مدرن‌ترین اسلحه روز با ساز و برگ مجهز، فاصله‌ها کم می‌شود و حر بن یزید به عنوان فرمانده سپاه پدیدار می‌شود؛ علی اکبر شاهد تمامی این صحنه‌ها است، حتی او در گفتگوی کوتاهی که بین امام و حر صورت می‌گیرد شرکت دارد؛ او از پایان این نبرد نابرابر باخبر است و عاشورا، را شکست پیروز می‌داند. لذا با روحی سرشار از شوق، با روانی در آرزوی شهادت، بیتابی می‌کند، همانا رسیدن به میعادگاه، به معراج پرکشیدن است؛ آن قدر از خود بیتابی نشان می‌داد که اگر اجازه می‌داشت، لحظه‌ای درنگ نمی‌نمود و یکسره به سدره المنتهی می‌پیوست. اما، او در صبر انقلابی منتظر خواست نهائی الله است، انهم فتیه آمنوا بر بهم و زدنا هم هدی. آنان، رادمردان معتقد به الله بودند و خدای نیز هدایتشان ارزانی داشت. صحیح است گفتار پروردگار بزرگ

### مصاف نابرابر آغاز می‌گردد

سپاهیان مزدور پسر زیاد، کاروان معدود مؤمن را که شراره‌های ایمان از عمق جانشان سر می‌کشد، احاطه نمودند. علی اکبر، شاهد است و تزلزل ناپذیر؛ او نیز شامل این سخن حق است. که او از کسانی است که نه او را هراسی است و نه تزلزلی. [ صفحه ۱۰۱ ] تمامی یاران حسین (ع) به شهادت رسیدند، تنها، خانواده‌اش شاهد بر شهیدان بودند و با غضب انقلابی چون طوفانی سرخ بر تار و بود لرزان باند اموی وزیدن آغاز نمودند. ...

### حساسترین فراز تاریخ

علی اکبر، با اعتقادی راسخ به شهادت از دیگران پیشی می‌گیرد پای به سوی میدان می‌گذارد، بر مرکبی مشهور و تندرو (الحق) میشینند قامتی نورانی بر اسبی تیزتک سوار، آه!... زیبایی با تمام قدرت در آراستن این صحنه الهی بسیج شده است؛ علی اکبر، چقدر شبیه به پیامبر است، چقدر جذابیت دارد، آن قدر شبیه به پیامبر است که دشمن در مصاف با او از ابهت محمدی بهراس

می‌افتد. علی اکبر وارد میدان جهاد می‌شود، مبارز می‌طلبد؛ حسین (ع) با چشمانی پر از شوق قامت اکبر را تا وسط میدان بدرقه نمود، آنگاه اشک در چشمان پر فروغش حلقه می‌زند که: «وای بر تو ای پسر سعد، خدا نسل تو را ریشه کن کند، آن طور که تو قطع ریشه‌ام می‌کنی، تو اینقدر بی‌وجدانی که خویشاوندی مرا با پیامبر (ص) مورد احترام قرار ندادی. پروردگارا: تو بر این قوم جایزکار ظالم گواه باش که شبیه‌ترین جوان به پیامبر به نبردشان رفت. پروردگارا: آنان را به بلای فقر مبتلا کن، (از نعمت‌های زمین محروم‌شان ساز) تفرقه را در میانشان افکن، جمع‌شان را پراکنده گردان، [صفحه ۱۰۲] به راه‌های (منتهی به سراب) گسیلشان دار؛ حکمرانان جلادصفت را به آنان مسلط نما؛ آنان دعوت‌مان نمودند، که یاریمان نمایند، ولی به رویمان شمشیر کشیدند و فرزندان ما را شهید نمودند... آنگاه پس از این که علی اکبر مبارز طلبید، سپاه شیاطین احاطه‌اش کرده و بسویش حمله نمودند. اما علی اکبر، در دامن حسین درس نبرد آموخته و به فنون جنگ کاملاً آشنا است؛ با یورش علی‌وار دشمن را از پای درمی‌آورد، بدون اینکه دشمن غدار به کام دل رسد با شمشیر جراحاتی بر دشمن وارد ساخت آن قدر به نبرد خونین ادامه داد که عرق تمام وجود مقدسش را فراگرفت و لباس رزم آغشته گردید و تشنگی حلقوم مبارکش را آزرده و او همچنان رجز می‌خواند: انا علی بن الحسین بن علی نحن و بیت الله اولی بالنبی و الله داعیکم فینا ابن الدعی اضرب بالسيف احمی عن ابی [۲۴]. فریاد انقلابی علی اکبر چون رعد فضا را در بر گرفته بود، و چون طوفان دشمن را به لرزه درآورده بود، تا آن زمان که علی اکبر در میان میدان نبرد بود، حسین (ع) با چشمان مبارک او را تعقیب می‌نمود که گوئی همراه علی اکبر است، ناگهان رنگ صورت حسین تغییر می‌کند، ناراحتی در چشمان مبارکش ظاهر می‌شود، لیلی، مادر گرامی علی اکبر علت این تغییر ناگهانی را جویا می‌شود، لیلی فکر می‌کند فرزندش دچار عارضه‌ای شده، و حسین می‌گوید: نه، این طور نیست، اینک کسی به جنگ [صفحه ۱۰۳] اکبر رفته که احساس خطر می‌نمایم [۲۵] برای علی اکبر دعای پیروزی کن، از جدم پیامبر خدا شنیدم که دعای مادر، در حق فرزند، مستجاب است. و مادر، با تمام وجود و احساس و عاطفه، دست به سوی آسمان بلند می‌کند و زیباترین حالت را با رساترین جملات و ملکوتی‌ترین الفاظ، فریاد می‌زند: یا راد یوسف الی یعقوب، ارد علی ولدی سالما. ای که یوسف را پس از سالیان دراز جدائی به دامن یعقوب برگرداندی، اینک علی اکبرم را سالم به من برگردان. و خدای بزرگ، به لیلی پاسخ مثبت می‌دهد و اکبر را بر دشمن پیروز می‌نماید. بکر بن مالک دشمن علی اکبر، یکی از خونخوارترین و ترسناکترین و شجاعترین قهرمانان عرب بود و همه قهرمانان و یلان عرب از او بیم داشتند، حتی از شنیدن نامش لرزان بودند؛ بکر بن مالک به درک واصل شد و علی اکبر عرصه میدان را ترک می‌گوید و به سوی پدر روان می‌شود، در حالی که هم سالم است و هم پیروز.

### زیباترین حالت در تاریخ خونین عاشورا

تشنگی علی اکبر بی‌حد است، ولی در خیام حرم قطره‌ای آب یافت نمی‌شود، ای تاریخ تو شاهد خونبارترین و در عین حال زیباترین صحنه‌های آمیخته از عاطفه و احساس بوده‌ای، اینک از آن صحنه بگو، بگو که چه شد؟ علی اکبر در حضور پدر با لبی خشک و حلقومی به هم چسبیده آب می‌طلبد، و حسین در این لحظه می‌گریزد، که: من این اتی لک بالماء یا بنی، از کدامین سو برای آب آورم، [صفحه ۱۰۴] پسر! ای اکبر! تو را به صبر انقلابی می‌خوانم که به خواست پروردگارت تن دهی و به میدان برگردی، و با دشمن نبردی سهمگین آغاز نمائی: علی اکبر! تو دیگر شبی در این جهان نداری، تو تا چند لحظه دیگر جدت محمد (ص) و یاران او را خواهی دید. آری جدت پیامبر را و پیشتازان نهضت محمدی را و روندگان انقلاب علوی را، آنانکه شهادت را در جبهه حق و باطل برگزیدند و رفتند، هم شربت شیرین شهادت را و مکان بهشت را که عرضش چون آسمان‌ها و زمین است و خدای برای گروندگان راهش مهیا نموده است. جملات حسین چون بارانی سیل‌آسا در زمین تشنه‌ای، قلب اکبر را نورانی‌تری خاص بخشید، و اکبر باز گشتی خونین، خشمی انقلابی چهره‌ای با هاله‌ای از نور، بر مرکب، سوار و به میدان برمی‌گردد؛ ظهر نزدیک

است، آفتاب است و گرما شدت گرفته، او برگشته تا در جبهه نبرد به مارقین و قاسطین و ناکثین در هر جبهه بفهماند که؛ زیستن در ذلت، اصالت انسانیت را به ابتذال و حیات طیبه را به لجن می‌کشاند؛ با اراده‌ای آهنین و عزمی راسخ پای در میدان جهاد می‌گذارد تا ابطال عرب را به دیار نیستی بفرستد. حمله آغاز گردید، شدت حملات به قدری جان‌فرسا رعب‌انگیز بود که هیچکس را یارای استقامت نبود؛ با حملات مکرر عده زیادی از جیره‌خواران خوان یزید را نابود کرد؛ در هر حمله که صورت می‌گرفت روبهان اموی و سرسپردگان خوان یزید فرار می‌کردند، بعضی از مورخین نوشته‌اند که علت عدم رویارویی دشمن با اکبر به خاطر شباهت بی‌مانندش به پیامبر بود، زیرا دشمن وقتی متوجه اکبر می‌شد، انگار با رسول خدا نبرد می‌کند، ابهت پیامبر در رخسار زیبای اکبر دشمن را به لرزه می‌انداخت و فرار را بر قرار ترجیح می‌داد. [ صفحه ۱۰۵ ] آری در وجود اکبر شجاعت علی علیه‌السلام و پیشگامی مبارزاتی توأم با قدرت و نیروی بدنی بود زیرا حسین (ع) می‌خواست که توسط اکبر رزمنده‌ترین عنصر طاغوت‌شکن عاشورا، تمامی عناصر پلید و نامطلوب که قصد سوئی نسبت به خیام حرم داشتند، نابود گردد، ولکن الله غالب علی امره.

### دشمن تصمیم آخر را می‌گیرد

(ای وای چقدر از ما به هلاکت افتادند؛ یک سپاه و یک جوان هاشمی؟!؟!؟) این سخن دشمن در لحظه تصمیم‌گیری بود؛ یکبارہ بر علی اکبر، همگی سپاه یورش آوردند، آن گاه برای تزلزل روح شکست‌ناپذیر اکبر به سوی خیمه گاه حمله کردند و اکبر برای دفاع در مقابل دشمن قرار می‌گیرد، ناگهان جرثومه‌ای پلید به نام (مره بن منقذ بن النعمان) از فرزندان نابکار عبدالقیس از پشت سر به علی اکبر حمله نمود و ضربتی بر قامت استوار اکبر زد، اکبر از اسب به زمین نمی‌افتد اما خم می‌شود و گردن اسب را در آغوش می‌گیرد، دشمن موقعیت را مناسب دیده، حمله می‌نماید و جسد مطهر اکبر را ناجوانمردانه قطعه قطعه می‌نماید. اکبر آخرین وداع را با پدر در سخت‌ترین حالت می‌نماید. علیک منی السلام یا اباہ، هذا جدی رسول الله قد سقانی شربه من الماء لا اظمأ بعدها ابدا. آنگاه اسب که بر اثر ریزش خون جلو چشم‌اش حاجب شده بود اشتباها اکبر را به میان دشمن می‌برد، اکبر بر زمین می‌افتد و دشمن از وحشیانه‌ترین حالت استفاده نموده و جسم بی‌جان اکبر را پاره پاره می‌نماید حتی قطعه اربا اربا، حسین برق‌آسا به طرف اکبر می‌شتابد گفتاران وحشی را متفرق نموده آنگاه راس مقدس اکبر را که با خاک و خون [ صفحه ۱۰۶ ] آغشته بود به دامن می‌نهد و زیباترین و انقلابی‌ترین اشک‌ها را نثار علی می‌نماید و می‌فرماید: علی الدنيا بعدک العفا یا بنی، قاتل الله قوما قتلوک. در این هنگام زینب به سوی حسین می‌شتابد، فریادی رعد‌آسا، یا حبیباه... یا ابن اخاه، اکنون رسالت تاریخی زینب، اینک پیام بر شهیدان، بر زیباترین شهید عاشوراء، اشک می‌ریزد، زینب بر قامت پاره پاره اکبر می‌افتد. آن قدر اشک بر اکبر می‌ریزد که صورت خونین اکبر را با سرشک چشم می‌شوید، اعضای متلاشی اکبر را جمع می‌نماید و با حسین به خیمه گاه می‌رساند، گویا می‌بینم که حسین با اکبر این گونه وداع می‌نماید: یا کوکبا ما کان اقصره عمره کذا تکون کواکب الاسحار. ای تاریخ گرچه زندگی اکبر کوتاه بود ولی بر اوراق تاریخ شهیدان توحیدی با خطی درخشان چون خون پاکش رمز شهادت، نورافشانی در هر عصری برای هر نسلی دارد، و به هر ملتی مرده، توان انقلابی می‌دهد و پدید آورنده زیباترین صحنه‌های تاریخ بشری می‌شود. رحمت بیکران الله از آن اکبر باد رضایت مسلم حق از اکبر است. خدای در بهشت بوی کرامت بی‌حد نماید و ملحقمان سازد به بندگان صالحش و قرارمان دهد از رزمندگان جبهه حق تا: رمز زندگی با عزت را از حسین بیاموزیم و موعظه تاریخ و عبرت خوب زیستن [ صفحه ۱۰۷ ] را از یارانش فراگیریم و حرکتهای مردمی‌ساز را از فرزندانش خصوصاً: اکبر شهید بیاموزیم.

### دماء الطالین

در برابر تعهدم به خون پاک شهیدان موظفم به اینکه: به تمامی مسلمانان جهان و به تمامی گروندگان راه الله و به تمامی پویندگان

مسیر شهداء تذکر دهم که: خون سرخ حسین، و خون جوشان یارانش و خاندانش، که در روز عاشورا سرزمین طف را گلگون نمود، روشنگر هدایت بشریت است و چون چراغی فروزان در شب ظلمانی یاس هدایت‌گر. آن گاه که در پس انبوه تباهی‌ها، ظلمت وحشت‌زای خفقان یزیدی تمامی مسیرهای نور را مسدود نماید، و پرده سیاه جهل، جهان اندرون را چون قشری از دوده‌های متراکم پوشاند، تنها شعله‌ای که در دوردستها سوسو می‌زند مشعل خونین و هدایتگر عاشورای ۶۱ هجری است. مشعلی که مایه سوختش خون حسین است و اکبر و اصغر و یاران، تا به کالبد بی‌جان مستضعفین حیات و به ظلمت استحمار و استعمار نور نجات بخشد. آری، جنبش عاشورا اولین نهضت سازنده و پرتوانی است که در تاریخ اسلام آغاز گردید، و با تمامی قدرت سدهای زور را شکست و تارهای [ صفحه ۱۰۸ ] عنکبوتی فریب را درهم درید، و در برابر طغیان ضد خدائی ایستادگی کرد و با زبانی گویا، عاری از هر گونه لجاجت و سکون، فریاد در همیشه زمان و همه‌ی مکان سر داد که: ای طاغوت (ای سیه‌چهره منحوس) همه زمان‌ها و همه مکان‌ها. اینک ما در کمین تو هستیم تا با هستی خود به درنده‌خوئیات پایان دهیم؛ ما خونهایمان را در راه عشق به حق و حیات جامعه مرده و برای ابطال تو فرستادیم، تا چون سیل بنیان‌کن از هستی ساقط شوی و تن‌هامان را (پشته پشته) فرستادیم تا توازن جامعه (عدل اسلامی) را برقرار سازد، و بدان که: این مشعل هدایتگرمان، همه زمانی است. در جان آزادخواهان التهاب ایجاد می‌کند، و در روحشان و ذرات جانشان عزت و رادمردی، نورافشانی می‌کند. و این فریاد شهیدان است: نحن النور و النار نور للانسان و نار علی الشیطانما نوریم، و آتش؛ نور برای حیات جامعه انسانی، و آتش سوزنده، برای لاشه متعفن طاغوت!! [ صفحه ۱۱۱ ]

### قاسم بن حسن اسوهی اینار

#### هویت قاسم

رخسار نورانی و خونین قاسم بن حسن (ع) در پرتو آیت قرآنی: ذریه بعضها من بعض و الله سمیع علیم و باو گانی که در درخشش ایمان و خیزش شهادت، بعضی‌شان بر بعض دیگر برتری دارند، و خداوند شنونده‌ای آگاه است. سلاله نورانی قاسم در آفتاب کلام پیامبر (ص): هذان ابنای، من احبهما فقد احبنی و من ابغضهما فقد ابغضنیا این دو نور تابنده توحید حسن و حسین فرزندان من‌اند. آن که در آتش عشق و محبت‌شان خلاصه شود گوئی مرا معشوق و محبت خویش یافته و آن که در تنور عداوت خویش دشمنشان باشد گوئی با من به عداوت برخاسته.

### عصاره قاسم در چکامه علی

بشنو، ای تاریخ: [ صفحه ۱۱۲ ] محمد (ص) این پیامبر پاکی‌ها، در پگاه بعثت برادرم هست و پدر فاطمه همسرم، و حمزه، این سرور شهیدان توحید، عمویم. و جعفر، این پروازگر دیار شهادت و جنت که روز و شب ملائک همگام اویند، پسر مادرم. و فاطمه، دختر محمد، بانوی توحید، همگام و هم‌هم. فاطمه‌ایکه تمامی وجودش در من عجین گشته. دو نور چشم احمد، حسن و حسین، دو فرزند من از فاطمه‌اند. کدامین تان بگونه من سهمی از خاندان نبوت دارید. که بر اسلام دل باخته و در پگاه صبا بت شوریدم. کدامین تان را چنین ادعائی است؟!.

### سیمای سرخ قاسم در خاتم پدر

آنچه می‌توانی تقوای ستیز را بر خویش‌تانات مقدم دار، که خود خواهی زشت و نارسا است بر تو ای جوان! چه شادمان گردیده‌ای، گویا نمی‌بینی که حبابهای قلبات در معرض امتحان و آزمایش خداوندی است. [ صفحه ۱۱۳ ]

## چکامه‌ای، بگونه مقدمه

علی (ع)، این مولد کعبه عبادت و شهید محراب عبادت، در ترسیم سیمای نورانی حسن (ع) فرزند بزرگوارش گوید: حسن در شباهت، گوئی رسول الله است. چهره‌اش چون پیامبر در هاله‌ای از نور و سیمای مصمم‌اش در قداستی از عظمت و تمامی این خصوصیات بارز ویژه‌ی حسن، در فرزندش قاسم سرایت نموده است. گوئی قاسم، تبسم شیرین و حسن خلق عظیم و کشیدگی قامت را از پدر دریافت نموده. آری، ای تاریخ! ای گنجینه حوادث: آنگاه که: مرگ سرخ، حسن (ع) را در بر گرفت، مرگی برخاسته از سم معاویه که چونان آتش که در عمق هیزم [صفحه ۱۱۴] فرورود وجود مقدس حسن را در خود گرفت و خون سرخ و جوشان قلب مقدس‌اش رسالت شهادت را بر اندام تشنه‌ی زمان و زمین جاری ساخت. در آن لحظات که حسین (ع) پاسدار رسالت بزرگ حسن می‌گردید و بر بالین شهید عداوت سفیانی حاضر بود، آخرین وصیت برادر بزرگوارش را این گونه شنید: ای حسین! ای رسالتمدار آدم تا خاتم! ای بینانگذار فرهنگ شهادت! ای حماسه‌پرداز زیباترین صحنه‌های تاریخ! صحنه‌ای زیبا بیافرین. و قاسم فرزندم را با سکنیه فرزندت پیوند ده، آه! چه زیبا، صحنه‌ای؛ سکنیه ۳ ساله و قاسم...؟ ۹ ساله! پیوند شهادت، پیوند خون، پیوند پیام، الله اکبر. عجب! زیباترین و اسرارآمیزترین راز تاریخ، تاریخ عاشورا! قاسم در میعادگاه سال ۶۱ هجری به معراج می‌رود و سکنیه در دشت نینوا پیام شهادت را به همه شاهدان تاریخ تا قیامت می‌رساند. پیوند خون با خون؟ نه نژادی و قومی و عشیره‌ای که لیدهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا اینان در کوثر توحید تطهیر شده‌اند و عالیت‌ترین مظاهر عزت و حیات و نجات بشریت‌اند. پیوند، دو نهر که در کرانه فرات، بنیان یک کفر را کنند. پیوند دو مقطع از زمان که از یک شاخسارند و از یک شجره‌ی طیبه. پیوند خون و پیام، آن هم در مذبح شهادت. در حالیکه، خون زمین خانه را فرا گرفته بود، و پاره‌های قلب حسن (ع) در میان سیلاب خون، پیام می‌داد و [صفحه ۱۱۵] ضربان تاریخ را به دست گرفته بود، حسین خطبه عقد را خواند و حسن در تنگنای شهادت و آغاز عروج با تکان سر مبارکش می‌پذیرد، زیرا که خون مانع از تکلم حسن بود... انا لله و انا الیه راجعون. در میان ماتم و اندوه شیعیان و فریادهای انتقام بنی‌هاشم، جسم مطهر و مقدس شهید امامت، حسن فرزند بزرگوار علی علیه‌السلام تشییع شد. تاریخ می‌گوید: مدینه در ماتم فرورفت، و بنی‌هاشم یکسال تمام عزادار بودند، زیرا که دنیا و مردم، مردی را از دست داده بودند که در سایه مقام عصمت و امامتش و اخلاق پیامبرانه‌اش و علم و حلم بیکران‌ش بهره‌ها جسته بودند و برکت‌ها و هدایت‌ها دیده بودند. در پی شهادت حسن (ع) چهره خونین حسین (ع) به مایوسان، امید و به محزونان، حرمت و به مظلومان نوید عدالت می‌دهد. آری حسین، این اخگر آسمان ولایت، وصی حسن می‌گردد. سرپرستی خانواده و فرزندان حسن تا در کنار امامت جامعه ولی فرزندان برادر باشد. حسین این مظهر عطوفت و مهربانی، قاسم را چون فرزندش گرمی می‌دارد و نیکوترین احترامات را بدو ارزانی می‌نماید و شادمان‌اش می‌سازد، بگونه‌ای که فقدان پدر بزرگوارش او را بی‌تاب نسازد و راه و رسم زیستن را به قاسم می‌آموزد. و قاسم نیز عاشقانه عموی‌اش را دوست دارد، در بزرگداشت عظمت عم بزرگوارش کوتاهی نمی‌کند و به گونه‌ی عمویش گام برمی‌دارد. [صفحه ۱۱۶] مصائب سنگین و دردناکی که در پی شهادت امام حسن دچار جامعه اسلامی و امت مسلمان شده بود، از هر مسئله شخصی و رفتاری‌های فردی مهم‌تر و عظیم‌تر بود و امام حسین علیه‌السلام سخت درگیر و دار مسائل نابسامان جامعه و ادای رسالت بزرگ خویش بود. رسالتی که باید به سلطه‌ننگین بنی‌امیه پایان بخشد و تفرقه و نفاق را از میان جامعه اسلامی بردارد و وحدت توحیدی را در پرتو امامت بر حق خویش بازگرداند. روی همین رسالت بزرگ و حساس بودن زمان، امام حسین (ع) از ازدواج قاسم با سکنیه منصرف شد. زیرا علاوه بر صغارت سن قاسم که هنوز به مرحله ازدواج نرسیده بود، حوادث بسیار مهم زمان و توطئه‌های باندهای بنی‌امیه بر علیه اسلام و مسلمین، فرصت هر مسئله شخصی دیگر را از امام حسین علیه‌السلام گرفته بود. روزها گذشت و ماه‌ها سپری شد و خداوند در مرصاد، پلیدترین چهره روبه‌ان اموی، معاویه پسر سفیان را به دوزخ فرستاد. معاویه این دژخیم بزرگ تاریخ قبل از مرگ‌اش به فکر استمرار سلسله خبیثه ابوسفیانی بود؛ لذا آنگاه که متوجه مرگ خویش گردید، برای

فرزند خلفش یزید در پناه زور و زر و تزویر این سه عامل اساسی سلسله استکبار، بیعت حکومت از مردم شام گرفت، معاویه، چهره مکار و جلاد مشهور تاریخ در میان مسلمانان به گونه‌ای رفتار کرده بود که ماهیت پلیدش بر همگان آشکار بود و پس از به شهادت رساندن امام حسن علیه‌السلام دیگر در میان بدوی‌ترین قوم عرب اعتباری نداشت. بر این اساس مزدوران و جیره‌خواران خویش را در سراسر حجاز بسیج نمود تا آن‌که [صفحه ۱۱۷] با تازیانه رای می‌دهند و بیعت می‌کنند، تازیانه خورند و آن‌که از زور بازویی برخوردارند و اما بی‌ایمان‌اند با پول و وعده و فریب، با یزید دست بیعت دهند. اما، حسین این آیت توحید، حساس‌ترین و خطرناک‌ترین لحظات سرنوشت اسلام را می‌بیند. او در سال ۶۰ هجری، به سر می‌برد و تنها است. معاویه تنها مانع این کار را در چهره سرخ حسین می‌بیند؛ توطئه‌ای عظیم آغاز می‌شود و حسین مدینه را ترک می‌کند و به مکه می‌آید تا در حساس‌ترین وقت عبادت مردم که در حضور شیطان بر گرد خانه خدا می‌چرخند، و از خدای خانه فاصله گرفته‌اند، در برابر چشمان باز و حیرت‌شان، حج را نیمه تمام بگذارد و جهانی را متوجه رسالت و عظمت کار بزرگ خویش نماید. در اینجا تاریخ به تواتر و تضافر، نگارش یافته، که اهل کوفه ۱۲ هزار دعوت‌نامه قبل از حرکت حسین به سوی مکه بدو نوشته‌اند و با تقاضای زیاد حرمت امام خویش را داشته‌اند و با اصرار، به امامت او دل بسته‌اند و تاکید کرده‌اند که ما را است حرمت وفای به عهد. مولا جان به سوی ما بشتاب که هم در نعمت‌ایم و هم در قوت. و امام سفیر بزرگوار خویش، مسلم بن عقیل را فوراً اعزام می‌دارد تا چگونگی کار را دریابد و به ارزیابی ادعای کوفیان پردازد و حقیقت و واقعیت امر را به امام موثقاً گزارش نماید. مسلم این سفیر قهرمان حسین (ع) به کوفه می‌رسد و خود را در [صفحه ۱۱۸] آغوش هزاران مسلمان مشتاق حسین می‌بیند که برای حسین با مسلم بیعت نمودند، اما این عهد پایدار نبود و این بیعت استوار نگشت؛ مسلمانان کوفه در حال و هوای دنیا رعب و وحشت باند معاویه، نقض پیمان کردند و فقط عده‌ای بر قول خویش پایدار بودند، با آمدن ابن زیاد استاندار اجیر شده یزید، و حاکمیت اختناق و استبداد اموی تنها دو تن از آن همه طرفدار پا برجای در مذبح شهادت ماند؛ مسلم شهید شد و در پی‌اش هانی ابن عروه یار مسلم، و قیس بن مسهر فدائی حسین علیه‌السلام و کار به پایان خویش رسید. حسین با همه خاندان خویش و یاران و اصحاب و پیروان خویش در راه مدینه خبر شهادت این سه تن را دریافت؛ او به مدینه جدش پیامبر (ص) می‌رفت تا پایان کار و رسالت خویش را در کنار قبر مطهرش در میان گذارد و آخرین وداع را انجام دهد. حسین (ع) با شنیدن شهادت مسلم از این جنایت هولناک به خداوند استعاذه نمود و یاران را فراخواند و جریان را به اطلاع کاروان کوچک رسانید، و به مشورت کار پرداخت که حال چه باید کرد؟ فرزندان عقیل که از کاروانیان شهادت بودند، خواهان خونخواهی پدر گردیدند و مال کار را در الحاق به پدر بزرگوار خویش دانستند. احدی از جمعیت به خواست فرزندان مسلم پاسخ نداد، و با عرض اعتذار از جنگیدن، حالت عقب‌گرد گرفتند، عده‌ای که در سر هوای مال و منال داشتند و زندگی راحتی در سایه نعمت و غنمیت می‌خواستند پس از توضیحات حسین، راه بازگشت پیش گرفتند و فقط ۷۲ نفر از کاروانیان به جا ماند، خواست این‌ها این بود که: ما زنده به آنیم که آرام نگیریم - موجیم که آرامش ما در عدم ماست [صفحه ۱۱۹] زندگی ما جهاد است و پایان آن شهادت و نتیجه آن بهشت خداوند؛ ما را چه بزندگی ذلت‌بار دنیا و زیستن در زیر سایه سیاه سلطنت یزیدیان. این ۷۲ نفر مرکب از برادران و خواهران حسین، و اصحاب باوفای حسین بودند. قاسم، یکی از این کاروانیان بود؛ جوانی در آغاز رویش و استعداد؛ که خون در تمامی عروقش بسان امواج اقیانوسی متلاطم موج می‌زند و سیمای پرحرارتش به کالبد سرد زمان داغی ایمان و احساس می‌بخشید. و چشمان پرفروغش به ظلمت محض شب سیاه سرنوشت پایان می‌داد. گرچه تاریخ کوتاه آمده و از موقعیت حساس قاسم سخن نگفته است گویا تاریخ شرمسار است و علت انصرافش را قساوت بی‌حد امویان می‌داند که از قاسم هم چشم‌پوشیدند. اما آنچه بر من است تذکار این مطلب که حسین خود سالار شهادت و آقای شهیدان و سرور جوانان جنت است. کیست که این موقعیت را داشته باشد، و مدعی آن باشد؟! آیا سکوت و خاموشی درباره‌ی رسالت و نقش امام حسین روا است؟! مسلم رسالت قاسم در لابلای تاریخ طویل حماسه عاشورا موجود است و باید آن را دریافت کرد، و تکرار و

تاکید این نکته که: آیا تاریخ و جهان از رسالت مردی که با شمشیر سخن می‌گفت و ترسیم‌گر روز خونین طف بود و با خون خویش رسم‌الخط حیات را و زیست سالم انسانی را بر مبنای توحید ارزانی داشت خاموشی درباره‌اش روا است؟ نه مسلم نه! [ صفحه ۱۲۰ ] کاروان در مسیر خویش به پیش می‌رفت، تا به کربلا، سرزمین تاریخ، رسید. رحل اقامت افکندند، کاروانی کوچک، کاروان شهادت با ۷۲ نفر. لشکری عظیم با ۱۲۰ هزار نفر، کاروان را محاصره کردند؛ آب جاری فرات را بر روی حسینیان بستند و محاصره از همه طرف آغاز شد، تمامی راه‌های حرکت و خروج از بن‌بست یزیدی توسط غارتگران اموی بسته شد. حرامیان تاریخ و وارثان شرک جاهلی با قساوت و بی‌رحمی‌شان چشم و گوش از دیدن و شنیدن ندای مظلومان تاریخ فروبستند. تا حق را نبینند و نوای‌اش را نشنوند. [ صفحه ۱۲۱ ]

### زیباترین صحنه‌ی تاریخ و...

شهادت که تا آن لحظه یک اصل بود با شروع کار حسین در روز عاشورا به یک فرهنگ تبدیل شد؛ شهیدان یکی بعد از دیگری به زمین می‌افتادند و تا بعد از ظهر عاشورا دیگر کسی نبود. حسین و اهل بیت حسین. نوبت به شهادت فرزندان حسین رسید. علی اکبر عازم شد؛ عباس... و جعفر... و فرزندان مسلم شهید. حسین در گیر و دار یک معرکه عظیم تاریخ توحید بود؛ در آخرین لحظات حساس زمان، آنگاه: قاسم به سوی حسین آمد و اجازه شهادت از امام خویش گرفت. چهره سرخ و داغ حسین در زیر آفتاب شهادت با دو نهر اشک که از کوثر توحید جاری شده بود قاسم را نظاره می‌کرد. بیاد آن لحظه‌افتاد، یاد قلب پاره پاره حسن علیه‌السلام [ صفحه ۱۲۲ ] و لبان خونین و مقدس‌اش که در آخرین نگاهش وصیت قاسم را و... سکینه را... حسین مظهر عطوفت و احساس و عشق به شدت متأثر گردید. و... الله اکبر... این چه حسینی است و چه رسالتی دارد؟! در عرصه گاه رزم، در مذبح شهیدان، بزم ازدواج قاسم را تدارک دید. و فوراً در حالیکه چکاچک شمشیرها و امواج نیزه‌ها، طف را زیر گرفته بود، وصیت برادرش حسن (ع) را به قاسم یادآور شد. اما، این عروس باید در خضاب خون برای همیشه تاریخ بماند. خطبه تمام شد و سکینه در حجله شهادت در میدان خون و پیام چون قهرمان همیشه صحنه‌ها در انتظار قاسم ماند. قاسم، به جای حجله و کنار سکینه حسین، به میدانگه نبرد شتافت. آه، تاریخ، چه صحنه زیبایی؛ بگو، بگو که چه شد؟! قاسم، اصرار داشت تا اجازه‌ی شهادت بگیرد؛ او که وارث خون و شهادت بود. او که وارث قلب خونین پدر و جسم پاره پاره عموی‌اش، حسین بود بر قتال و جهاد، بی‌امان. حسین بر این شهادت راضی نبود، اما قاسم اشک‌ریزان در فراغ شهادت. زنان بنی‌هاشم پیراهن قاسم را گرفتند تا مانع از رفتن‌اش به جولانگه نبرد شوند. اما: قاسم دعوت‌شان را اجابت نکرد و بر رسالت خویش اصرار [ صفحه ۱۲۳ ] داشت. تا بزم عروسی‌اش را در میان فضای عطر آگین و سرخفام شهادت بر پا کند. عروسی خون و عروس خونین. قاسم پیروز و سرافراز و کامیاب؟! در وسط میدان حماسه‌ای سرود. ای نابخردان! ای حرامیان! اگر اصالت و هویت نبوی‌ام را انکار می‌کنید! من فرزند خلف امام حسن هستم. فرزند پیامبر برگزیده و ایمن‌ساز. این حسین است که در چنگال شما خون‌آشامان پست، اسیر گشته است. اسیری که از آب دادن‌اش هم خودداری می‌کنید. ای تاریخ! آیا سندی و شهادتی بر شهادت قاسم داری؟! آری، حمید بن مسلم در آن صحنه حاضر بوده است. او که خود از حرامیان تاریخ در لشکر ابن‌زیاد حضور داشته می‌گوید:... آنگاه جوانی چون ماه‌تابان در دل ظلمت شب، بر ما شوریدن آغاز کرد. در حالی که شمشیری بران در کف داشت و پیراهنی سپید و نعلین ساده بر پا، به یقین دانستم که کار ما تمام است و آن لحظه را هیچگاه فراموش نمی‌کنم. عمر بن سعد به من گفت: به خدا سوگند بر او تاختن آغاز خواهم کرد. گفتم به او: سبحان الله، چه می‌خواهی از او، شهادت این ۷۰ نفر بس [ صفحه ۱۲۴ ] است ترا. گفت: به خدا بر او می‌شورم، و بر او تاخت و با شمشیر گردنش را زد. آن جوان با صورت به زمین افتاد، و فریاد زد: یا عماء حسین علیه‌السلام چونان تندبادی بر بالین قاسم ظاهر شد و بر دشمن حمله‌ای شدید آغاز کرد، با شمشیر دست عمرو بن سعد بن نفیل را از ساعد قطع کرد (و گمان می‌کنم از مرفق قطع کرد) و عمرو

صحیح‌ای بلند زد و نفس در اندرونش پیچید؛ یاران کوفی‌اش برای رهائی‌اش به حسین یورش بردند، اما روباهان را کجا تاب مقاومت شیران است: عمرو در زیر سم اسبان یارانش پایمال شد و به جحیم رسید. گرد و غبار حاصله از نبرد فروکش کرد. حسین را دیدم که بر سر قاسم ایستاده. قاسم در بستر شهادت با دوی پای مبارک، حرکت معراج را تسریع می‌کرد. (دست و پا می‌زد) و حسین می‌فرمود: وای بر قومی که ترا کشتند؛ اینان در قیامت دشمنانشان جد بزرگوارت پیامبر است. سپس فرمود: آه قاسم! چقدر بر عمومیت سخت است که او را به فریاد خوانده‌ای و جوابت را نداده است (نشنیده است) و یا اگر جوابی داده تو را فایده‌ای نرسانده. به خدا دشمنان حسین زیاد بودند و یاران و پشتیبانان حسین اندک. حسین سینه قاسم را بر سینه مبارکش گذارد. با خودم گفتم حسین چه می‌کند: [صفحه ۱۲۵] حسین بدین گونه قاسم را به کنار علی اکبر آورد در حالی که پیراهن حسین را خون فرا گرفته بود و اجساد اهل بیت‌اش. پرسیدم این جوان کیست که حسین اینگونه برایش ناراحت است، به من گفته شد او: قاسم فرزند حسن بن علی است. آری، اینگونه به شهادت رسید؛ قاسم این شهید جوانان و زینت بخش شهادت یاران و داماد شهادت میدان. او آنگونه که در آرزویش بود از آنگاه که پدر را از دست داد و در کنف حمایت و سرپرستی عموی بزرگوارش حسین قرار گرفت، بدان رسید. او فریادگری توانا برای حقیقت و کوشاگری قهرمان برای عدالت، و پروازگری پر نشاط برای معراج در شهادت بود. او از مرگ سرخ نمی‌هراسید و آرزومند آخرت بود و بر زیبایی‌های مبتذل دنیا نگرست، دنیائی که جد بزرگوارش علی بارها آن را طلاق گفته بود و فریاد کشیده بود که: ای دنیا! دیگری را بفریب غیر از من. که این ویژگی خاندان نبوت و ولایت است، آنان طالب دنیا و دوستدار سلطنت و ریاست نبودند، بلکه منادیان حق و بنیانگذاران عدل بودند. آنان پرورش دهنده امت اسلام بودند، و خون مقدس و مطهر خویش را وقف استمرار عزت امت و نجات و تعالی آن نمودند؛ با ارواح طیبه‌شان راه‌های مجد و عظمت اسلام و مسلمین را برای همیشه تاریخ نورانی نمودند. قاسم شمشیری از شمشیرهای حق؛ قاسم زهی در نیام؛ [صفحه ۱۲۶] قاسم عصاره‌ای از امام؛ در غلظت ظلمت شرک، در شبستان تاریک تاریخ، چونان شهابی ثاقب، درخشید؛ در پگاه تاریخ، در سپیده‌دمان کربلاء. ویرانگر سراپرده باطل، نورافروز ساطع و گسترده بارگاه حق. خدای رحمت کند، قاسم فرزند بزرگوار امام شهید حسین مسموم را. و در جنت ماوی دهد او را، بر او باران نعمت بیکران خویش ارزانی دارد، که به حق اینانند وارثین فردوس و مخلصین در جنت. اولئک هم الوارثون الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون [صفحه ۱۲۹]

## حضرت عباس اسوه‌ی عظمت و کرامت

### سیمای عباس در آیت سبحان

(۱) و لنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات و بشر الصابرين، الذین اذا اصابتهم مصیبه قالوا انا لله و انا الیه راجعون، اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمۃ و اولئک هم المهدتین. (۲) چهره قهرمان بزرگ تاریخ در آفتاب کلام پیامبر (ص) ایاکم و محدثات الامور فان کل محدثه بدعه (۳) ترسیم وجودی عباس در چکیده پیام علی (ع) ما بین احدکم و بین الجنه او النار الا الموت ان ینزل به [صفحه ۱۳۰]

### قهرمان تاریخ

نامش؟ عباس؛ علمدار کربلاء فرزند که؟ ابن علی آن حیدر کرار مامش که بود: ام‌بنین دختر محل بن خالد. از کدامین قبیله و قوم: از قبیله کلاب و قوم عامر. آی مورخ! تاریخ را برخوان تا هویت عباس را دریابیم؟ شش ماه، پس از معراج پیامبر به ملکوت اعلی؛ معراجی که مرکب سرخ شهادت محملش و سدره‌النتهی مقصدش، فاطمه، این کوثر توحید که به قرار در لقاء پدر بود به میهمانی

خداوند شتافت؛ میهمانی که میزباننش پیامبر بود. علی در ماتمی شدید و حزنی سنگین، همی فرورفت و یادش را گرمی داشت و خاطره‌اش را همیشه در خاطر. دیگر زنی لیاقت جایگزینی فاطمه بزرگ را نداشت و علی از خصایص دنیوی زندگی بریده بود. علاوه بر این حالت‌های روحی. آن چنان رسالت جهاد و هدایت جامعه اسلامی و مبارزه با کژی‌های حاصله از توطئه شوم کودتای سقیفه، علی را در خود فشرده بود. [ صفحه ۱۳۱ ] تاریخ اسلام هیچ نبردی را ثبت نکرده که در آن علی قهرمان بزرگ توحید حضور نداشته باشد.

### تاریخ در انتظار

و آیا در تاریخ مسندی در قضاوت بر مبنای عدالت هست که علی شهید محراب عبادت، در آن قاضی نباشد؟! مسلم، عالترین صحنه‌های عدالت و شهادت و رشادت و... را تاریخ از علی دارد. امام علی به وصیت فاطمه عمل نمود و ام‌بنین را از پدرش، محل بن خالد خواستگاری کرد. و عباس این قهرمان عاشورا ثمره این پیوند ملکوتی بود. در پی عباس، جعفر و عبدالله و عثمان فرزندان دیگر علی بودند که از ام‌بنین متولد شدند. عباس پرچمدار شهادت، در خانه علی زیستن آموخت. در خانه‌ایکه یک تاریخ عظمت دارد. در بیت شجاعت و شهامت و فصاحت و بلاغت، در خانه‌ایکه عالترین ارزشهای انسانی آن را ساخته و پرداخته بود. خانه علی، مکتب فضیلت و انسانیت، خیزشگاه شهادت و پرورشگاه روح و اندیشه توحیدی، ساکنانش؛ این سازندگان تاریخ و قهرمانان راستین عقیده و ایمان. عباس: گوئی یکپارچه در امواج خصلتهای عالی علی (ع) غوطه خورده و چون موجی از امواج مواج، راه پر تلاطم سیاست را برگزیده. [ صفحه ۱۳۲ ] عباس در رکاب علی (ع) زیستن را به خوبی آموخت و آخرین مرحله عالی تکامل را از علی، در محراب فراگرفت و خود در حربگاه عاشورا آن را به دیگران آموخت. عباس، تندی بود بر پیکر طوفان، لنگری بود بر خیمه اسلام ضربتی بود بر گردن کفار، آتشی بود بر خرمن ظلم، نوری بود بر سراپرده ظلمت، تازیانه‌ای بود بر قامت طغیان. عباس، پوینده‌ای بود توانا که: در طول حیات پر افتخارش از موانع رشد به پیروزی گذشت و در شبستان تاریک تاریخ بگونه شمعی نورافروز گمگشتگان وادی ظلمت شد. ما را توان مبالغه نیست، که عین حقیقت است، اسناد تاریخ بزرگترین رشادت‌ها و شهامت‌ها را از عباس ثبت نموده است. هنوز از میادین جهاد و شهادت، چکاچک شمشیرها و جرقه ضربت‌ها، در اعماق تاریخ به گوش می‌رسد و چشم را خیره می‌نماید. هنوز طنین غرورافرای عباس چون پدرش علی، عرش و فرش زمان و زمین را می‌لرزاند.

### اعجاب تاریخ

تا جائیکه راویان شکرشکن تاریخ او را آزمایشگاه صفین نامیده‌اند آری، صفین خاستگاه گستاخی عباس بر روبهان کفار است صفین یافتنگاه ارزش‌های به فعلیت رسیده عباس است، زادگاه شهادت و شجاعت [ صفحه ۱۳۳ ] مهبط رشادت‌ها و کرامت و صحنه تجلی ایمان و عمل و عرصه به کارگیری فنون توحیدی حرب. تاریخ با حالتی افروخته و با حسرت تمام، عباس را بهترین فرزندان خاندان هاشم می‌داند، عباس را قهرمانی در صحنه‌های علم و عمل و فضیلت می‌داند. و بر این گفتارش تعجب و تاسف ندارد زیرا که: در مکتب علی زیستن و در رکاب علی بودن نتیجه‌اش همین است. مکانی که‌اسوه‌اش: علی (ع) معلم‌اش: علی (ع) مربی‌اش: علی (ع) باشد، باید شخصیتی به عینه چون علی در صحنه حیات حضور یابد. که عباس از علی و با علی است.

### مدینه موبک نور

مدینه این شهر نور که از نبی منور است، ظرف مکانی عباس است. عباس در این شهر، تاریخ را دیده و حوادث خطیر و عظیم را مشاهده نموده. مکانی که در ساخت شخصیت عباس تاثیر داشته، مکانی که علاوه بر حضور روحانی و جسمانی پیامبر، علی را در

خود داشته و عباس در همه زمان با پدر هم‌آهنگ بوده است. [ صفحه ۱۳۴ ] آری با پدر، پدری چون علی، باید همه وقت با او بودن و از او بهره جستن. عباس شاهد عینی، جمل و صفین در کنار علی است. او در حماسه صفین، ۲۳ سال بیشتر نداشت؛ در عنفوان جوانی کسی در شجاعت و شهامت به او نمی‌رسید. در برابر چشمان گشاده دوستان و دشمنان، با مهارت تمام، آنچنان تیر می‌انداخت که قلب دشمن بی‌تاب بود و آن گونه نیزه پرتاب می‌نمود که رأس دشمن لرزان بود. و به گونه‌ای شمیر می‌نواخت که دشمن قدرت حرکت نداشت. چون غواصی ماهر در انبوه دشمن فرومی‌رفت که قهرمانان عرب را مات و مبهوت بر سر نیزه در هوا به تماشا می‌داشت. بدین گونه، در محضر امام از قرب و منزلتی خاص برخوردار بود، زیرا که به بگونه خود امام در مصاف با کفر حاضر بود.

### عباس در بستر زمان

از جهاد نهروان تا محراب مسجد کوفه و تا طشت خونین قلب پاره پاره حسن، و تا پگاه محرم ۶۱ هجری عباس در صحنه است و بر همه شاهد و مشهود. و در تمامی این صحنه‌ها، عباس ترسیم‌کننده‌ی بعدی از ابعاد وجودی این فرازاها است. او در صفین قهرمان بزرگ جهاد خونین است و در نهروان کشنده خوارج و غمگین در کنار بستر حسن و مصمم و سرخ‌گونه و مستعد در کنار حسین، بر علیه استکبار و طغیان باند اموی. [ صفحه ۱۳۵ ]

### عباس، در کنار حسین

زمان: سال ۶۱ هجری آنگاه که: کاروان شهادت به فرماندهی حسین (ع) از مدینه به سوی مکه خارج شد، عباس پرچمدار شهادت از کاروانیان حسین بود. تا آنگاه که: جسارت کوفیان به شهادت مسلم، سفیر امام حسین (ع) انجامید. و تا آن لحظه که: بر همگان فلسفه حرکت حسین گفته شد و جمعی بدنبال دنیاشان رفتند و عده‌ای قلیل به سوی قربانگاه شتافتند. و تا آن دم که خود فریاد کشید: ای همراهان! تاریخ و امت پیامبر به ما چه خواهند گفت، چگونه سرور و آقامان را ترک کنیم و به دنبال دنیایمان برویم. نه، به خدا قسم، نه، نه، هرگز، هرگز! از تو جدا نمی‌شویم، ای حسین، تا تمامی هستی خویش را در پای تو ایثار کنیم. و اینگونه از حسین شنید: بعد از شما، ای قوه‌های ادراک و ایمان، زیستن چه ارزشی دارد، و دنیا چه بهره‌ای؟! [ صفحه ۱۳۶ ] در آن کاروان نور، عباس در کنار برادرش حسین (ع) در انتظار بود، او که خود کفر اموی و جنایت یزیدی را بعینه دیده بود و جدائی اسلام را از مسلمین و حکومت جهال را بر مؤمنین، برای پایان دادن به این ستم سخت استوار بود. سرآورده ظلمت بر کاروان نور یورش آورد و محاصره نظامی، اقتصادی آغاز شد، در آن طرف لشکری عظیم بر تراکم توده‌های سیاه ابر به فرماندهی حر بن یزید ریاحی، و در این طرف نوری در هیکل ۷۲ دلیر و ابرمرد و جان‌بکف، هر چند کوچک، اما به بزرگی همه عزت‌ها و عظمت‌های تاریخ توحید، به فرماندهی حسین، این فخر بوالبشر. یزیدیان تمامی راه‌ها را بسته‌اند، تا این کاروان، در دل کویر، در حاشیه فرات، در کربلای تاریخ، سرزمین تاریخ، نقطه ثقل همه انقلابات توحیدی، برای همیشه نورافشانی کند. راه کوفه و مکه (یا مدینه) را بسته‌اند و بر حاشیه فرات لشکر گمارده‌اند، تا آب این مایه حیات را بر حسینیان مانع شوند. در این بیابان پهناور، عطش بغایت خود رسیده و حرارت به نهایش خویش. دو لشکر در برابر هم قرار گرفتند، سپاه حق به فرماندهی حسین (ع) و لشکر بغی به فرماندهی عمر بن سعد و شمر ذی‌الجوشن، باید کاری کرد. و آب را به خیام حرم حسین رسانید. عباس، در قلب صفوف به هم فشرده دشمن فرومی‌رود و چون پیکانی در دل آنان فرومی‌نشیند و صف فشرده‌شان را می‌پراکند و آنگاه به میان حرم حسین علیه‌السلام بازمی‌گردد. این اولین ضرب شصت [ صفحه ۱۳۷ ] یاران حق است بر باطل. تاریخ اینگونه می‌گوید که: از سوی ابن‌زیاد، امان‌نامه‌ای برای عباس بن علی فرستاده می‌شود و از او می‌خواهند که به صف یزیدیان پیوندد، علت این کار وحشت حرامیان از رشادت عباس است، نه به خاطر

محبت و شفقت خویشاوندی، یا علاقه‌ای به خاندان علی، زیرا که قلب سیاه و سنگی ابن‌زیاد از هر گونه عاطفه‌ای عاری است، او مظهر شقاوت و پلیدی و خونخواری است. عباس پدر آزادی و جوانمردی، این توطئه‌ی بهم پیوسته یزیدی را بر سر قاصدان این پیام می‌کوبد، و مرگ سرخ را بر ذلت و زبونی و زیسن در خیل یزیدی برتر می‌داند. جنگ به مرحله‌ای حساس می‌رسد و نبردی بی‌امان، زمان و زمین را مبهوت خویش ساخته. یاران در میعادگاه عشق، جام شهادت را نوشیده‌اند و عرصه‌گاه رزم، مزین به اسجاد مسجود ملانک عرش و فرش گردیده؛ قربانیان توحید در مذبح ایثار دست و پا و سر خویش را نیز داده‌اند. در لشکر حسین یاران به غایت خویش رسیده‌اند. اینک عباس را می‌بینیم که لباس رزم پوشیده و شمشیر بران به دست گرفته و به حسین نزدیک می‌شود تا با اذن امام به میدان رود و شهادت را دریابد که بی‌اذن او کار، بی‌نتیجه و ناتمام است. حسین عباس را می‌بیند و بر قامتش می‌نگرد و می‌فرماید: سخت است بر من فراق، ای عباس. دو برادر همدیگر را در آغوش می‌گیرند، وداع، وداعی خونین، [صفحه ۱۳۸] وداعی پر از راز و رمز صورت می‌گیرد، آری، حسین (ع) با عباس وداع می‌نماید. وداعی که دیگر لقائی ندارد، وداعی که باید در نزد پروردگار شهادت، در نزد حوض کوثر هم را بیابد. حسین برای عباس شدیداً متأثر شد، قطرات اشک در حرارت تموز فرات و طف، بسان اقیانوسی موج از زجاجه توحید ریختن آغاز کرد. آنگاه عباس فرمان یافت تا با خواهران و برادرانش وداع نماید. عباس بر سرآورده شاهدان شهادت داخل شد. بر سرآورده‌ی سکنه! رقیه؟ زینب! سجاده! عطش در میان این خیمه و خیام به عینیت رسیده بود. زنان به راستی در عطش می‌سوختند و کودکان خویش را بر زمین می‌کشیدند. آنان اباالفضل را دیدند، پدر فضل را، پدر آزادی و مردانگی و شرف و شهامت و رشادت را. گفتند: آنگاه که خدای تو را بر سپاه خصم پیروز گردانید از آب فرات قطره‌ای به خیام آور تا کودکان آتش عطش را خاموش کنند. سکنه خود را به دامن عباس آویخت و از مظهر شرف و غیرت آب طلب نمود. اینجا تاریخ به لرزه افتاده است و حساس‌ترین فرازهای تاریخی خویش را با لرز بیان می‌کند. [صفحه ۱۳۹] با دیدن این صحنه، اقیانوس آرام وجود حلم و علم و شجاعت و غیرت طوفانی می‌شود و خشم و غضب تار و پود عباس را درهم می‌گیرد و چهره نورانی‌اش عبوس می‌شود و عباس قهرمان عاشورا بر این نامردمی و پستی یزیدیان نفرین می‌فرستد؛ اشک از سیمای سرخ‌اش سرازیر می‌گردد و مشک را برمی‌دارد. سقای میدان خون و شمشیر و پیام و... پرچم پر از پیام را به دست می‌گیرد، و بر مرکب می‌نشیند و دیگر چشم مورخ توان دید ندارد، چونان تیری رها شده از کمان صف پولادین یزیدیان را درهم نوردید، آنگاه که در میان دشمن قرار گرفت انبوه متراکم زیادی‌یان چون روباه فرار را بر قرار ترجیح داده و به گوشه‌ای پناه بردند. عباس پیام می‌دهد، بیان پستی‌هاشان، نامردمی‌هاشان را فریاد می‌زند: ای عمر سعد! میدانی با کی می‌جنگی؟! این حسین فرزند دختر رسول خدا (ص) به شما حرامیان تاریخ می‌گوید: فرزندانش را کشته‌اید، یاران و برادرانش را به شهادت رسانده‌اید، این فقط تنها حسین است که مانده است، با اهل بیت‌اش؛ اینان زنان خیام حسین‌اند؛ اینان کودکان حسین‌اند، از سر راهش کنار روید تا از فرات آب بردارد، زیرا که کودکان از شدت عطش در آستانه شهادت‌اند، دست بردارید، و لحظه‌ای بیاندیشید. اما یاران شیطان و مزدوران ابن‌زیاد براستی مرده‌اند و چشم و دلشان کور گشته و از مرز حیوانیت هم گذشته‌اند. چون زوزه‌های گفتاران فریاد برآوردند که: ای عباس! به برادرت حسین بگو، اگر تمامی آبهای زمین در [صفحه ۱۴۰] دست ما باشد قطره‌ای به حسین و فرزندانش نخواهیم داد، تا اینکه فرمان ابن‌زیاد را گردن نهد یا شربت مرگ را بجشد. عباس دیگر طاقت نیاورد و با یورش چون طوفان و با جهشی چون صاعقه بر سر یزیدیان، آنان را از حاشیه فرات متفرق نمود و مشک را پر از آب کرد، دستی بر آب زد و کفی از آن برگرفت تا بیاشامد. آب به نزدیکی لبان خشکیده‌اش که رسید یاد لبان تشنه حسین و کودکان حرم افتاد. آب را بر فرات ریخت و این ندا را سر داد: ای نفس! آیا حسین را در عرصه‌گاه رزم، تشنه‌کامان نمی‌بینی؟! آیا آب سرد فرات را طالبی؟! مگر حسین را بر گودی میدان نمی‌نگری، دور باد، دور، این روش من نیست! با مشکی پر از آب اراده خیام حسین را نمود. دشمن بیکباره از همه سو بر او یورش آوردند. و تمامی راه‌ها را بستند و بین عباس و خیام حرم چون دیواری آهنین قرار گرفتند. حلقه محاصره تنگ می‌شد و حمله‌های عباس وحشت

دشمن را افزون می‌کرد، دشمن اطراف عباس را کاملاً گرفت؛ آماج تیرها و نیزه‌ها و خیزش شمشیرها، عاقبت دست راست عباس قطع شد، تمام تلاش عباس رساندن آب به کودکان حسین بود، دشمن وحشت داشت، با حيله‌ای دیگر دست چپ عباس قطع شد، مشك را به دندان گرفت و نظاره گر خيام حسين بود. نظاره گر چشم‌های در انتظار عباس. نظاره گر نگاه‌های کودکان! به پیش می‌رفت تا که حرامی نابکار و مزدور، از پشت نخلی با عمودی آهنین، فرق عباس را شکافت، عباس از اسب بر زمین افتاد. فریاد کودکان و زنان خيام بلند شد. ای عباس، ای عمو جان! ای پرچمدار بزرگ عاشورا! عباس بفریاد، حسین را فراخواند: [ صفحه ۱۴۱ ]

سلام بر تو ای برادر، ای حسین بزرگ حسین علیه السلام بر سر حرامیان که چون کرکس در حول و حوش عباس به جست و خیز پرداخته بودند هجوم آورد و آنان را متفرق ساخت. عباس را در خون مطهرش غوطه‌ور دید. مشك را شکافته یافت. آب را بر خاک‌های خشکیده کویری طف که با خون عباس عجین گردیده بود. سر عباس را شکافته دید. و تیری را در چشم مقدسش. با دست خویش تیر را بیرون کشید و سر عباس را از خاک بلند کرد و بر دامنش گذارد. خاک و خون را از گونه‌اش زدود، و به شدت بر این جنایت گریست. چشم به آسمان گشود و به خداوند عباس، از ظلم ظالمان شکوه نمود. آنگاه، حسین علیه السلام، این قهرمان بزرگ نبرد حماسه و خون را به خيام حمل می‌نمود. که عباس اشاره کرد: مرا به خيام مبر که از چهره کودکان خجلم و از سیمای زنان شرمسار. این آخرین پیام عباس به برادرش حسین بود؛ روح مطهرش به لقاء الله پیوست. یاران پیوسته با حسین (ع) هستی خویش را برای هست اسلام پرداختند و بر استمرار حق و تحقق عدالت گام برداشتند، و از خون خویش و جسم خویش مضایقه نکردند. [ صفحه ۱۴۲ ] عباس بن علی، نیز به گونه پدرش امام علی گام برداشت. از آنگاه که کودکی بود در خانه مادرش و از پدرش علی بن ابی طالب (ع) درس رسالت و مسئولیت می‌شنید؛ او که در همه صحنه‌ها حضور خون و شمشیر را دیده بود و دریافته بود. او که گردنهای شکسته گردن‌فرازان باند هبل و لات را دیده بود، او که در سحرگاه سرخ ۱۹ رمضان محراب را خونین دیده بود و از جزع و فزع پرهیز کرده بود. او که عمر گرانبار خویش را در معارک نبرد، در رکاب پدرش و سپس در خدمت برادرش حسین (ع) به اتمام رساند، طالب کرامت بود و به کرامت شهادت مکرم شد. آری، خاندان ابی طالب، صحنه عالیترین تجلی ارزشهای اسلامی و توحیدی است، مدرسه‌ای است به وسعت تاریخ که تمامی ایمان و هدایت و تقوی و رسالت در آن تجلی می‌یابد و مردان بزرگ تاریخ از آن مکتب درس آموخته‌اند. [ صفحه ۱۴۵ ]

## نافع بن هلال اسوهی مروت و مردانگی

### اشاره

اولئك هم الوارثون الذين يرثون الفردوس هم فيها خالدون. اینان وارثان راستین تاریخ‌اند، اینانکه میراث‌بر فردوس‌اند و در آن جاودانه‌اند. من رای سلطانا جائرا مستحلا لحرم الله ناكثا لعهد الله مخالفا لسنه رسول الله يعمل في عباد الله بالاثم والعدوان فلم یغیر علیه بفعل ولا قول كان حقا علی الله ان یدخله مدخله... آنکه پادشاهی ستمکار را ببیند که کمر به شکستن قداست‌های خدائی بسته و حرام خداوند را حلال و حلال خداوند را حرام دانسته و با سنت رسول الله به جدال برخاسته، این کس بر این شاه نشورد چه قولا و چه عملا، خداوند واجب است که او را با همان شاه در جهنم محشور فرماید.

### فرازی به راز!؟

انسان منصف در برابر این نمونه‌های ممتاز بشری که توان را از کف ربوده‌اند و بشریت تاریخ را به حیرت افکنده‌اند، وسعت دیدی ندارد تا آن چه آنان نموده‌اند به تصویر کشد. آری، نمونه‌های ممتاز و بی‌نظیر کربلا در تاریخ بی‌رقیب‌اند، [ صفحه ۱۴۶ ] و هنوز

جهان در برابرشان به تعظیم و تکریم ایستاده است. چهره‌هایی که فریادشان بلند است و ترانه آزادی و عزت در جولانگه‌شان مترنم است و زمین در زیر پای قهرمانان این حماسه بزرگ تاریخ می‌لرزد. و قلب‌هاشان الهام‌بخش و خونهاشان هیجان‌آفرین و نهر جاری تقوی و تقدس‌شان تسلی‌بخش. چونان انهار جاری آب حیات در اقیانوس زندگی انسان. چه نیکو حافظ وصیت احمداند در حق آل محمد. خوشا به حالشان که مردانه در حفظ آن کوشیدند. در غایت تشنگی فرات را بدون حسین نپذیرفتند. [ صفحه ۱۴۷ ]

### نافع بن هلال، نامی آشنا در تاریخ

چهره‌ای چه نور در اوج ظلمت یزیدی، صاعقه‌ای غرنده در صحرای کربلاء. قارعه‌ای درهم کوبنده در ظهر عاشورا. او را قرین‌الخیر، همگام با حسین در حساسترین لحظات تاریخ با کاروانیان شهادت همراه در خون خویش غلطان و... می‌بینیم. حسین (ع) در ذی حسم خطبه می‌خواند. و پایان کار را به کاروانیان می‌گوید. که، همه‌مان خواهیم رفت و احدی باقی نمی‌ماند. چرا که مگر نمی‌بینید که باطل گستاخی را از حد گذرانده و براستی حق را کوبیده و به خواهش شیطان شوریده. پس بر هر مؤمن مسلم واجب است که در راه ایمان و عقیده خویش جهاد نماید و آرزومند لقای پروردگارش [ صفحه ۱۴۸ ] باشد. زیرا که مرگ را در شهادت می‌یابم و زندگی را با ظالمین تنگ و رسوائی می‌دانم. این خطبه بر همه یاران و اصحاب خوانده شد و فلسفه کار حسین و بیانگر راه و رسم حسین بود. این خطبه در نقطه‌ای بیان شد که حرامیان تاریخ از دور نظاره‌گر کاروان کوچک تاریخ بودند. بعد از اتمام سخن حسین و پایان کار، زهیر بن قین از جا برخاست و به برادران خویش خطاب نمود: به سخن می‌پردازید یا که من آغاز کلام نمایم؟! برادرانش همه با هم گفتند: شما آغاز کن زهیر! او که برتر از همه عشیره و قومش بود و سمت بزرگی و مهتری آنان را داشت دهان به حمد خدای گشود و آنگاه چنین گفت: ای حسین! ما پیام‌ات را شنیدیم و حرارت‌اش را چشیدیم! بخدای سوگند اگر دنیا برای‌مان جاودانه باشد و ما نیز در آن جاودانه، همراهی و همگامی با تو بسی بر ما شیرین‌تر و گرمی‌تر است. امام حسین با دعا قدر یاران را گرمی داشت. حر بن یزید، روی به سوی حسین علیه‌السلام نمود و گفت: من تو را متوجه می‌سازم که اگر بکشی کشته می‌شوی و اگر کشته شوی خویشتن را هلاک نموده‌ای. و حسین (ع) خطاب به حر می‌فرماید: آیا مرا از مرگ می‌ترسانی، جوابت را بگونه (اوس) به پسر عمش که آرزوی پیروزی رسول الله را داشت می‌دهم. او آماده رفتن به جهاد بود که پسر عمش گفت کجا می‌روی، خود را [ صفحه ۱۴۹ ] بکشتن می‌دهی. و چنین جواب شنید: مرگ بر جوان عار نیست، آنگاه که به نیت دفاع از حق قیام کند و مسلمان باشد؛ مردان صالح براستی در نزد خویش خجل‌اند، که چگونه مات و مبهوت در برابر این نبرد مانده‌اند. حر با شنیدن این سخنان روی برگرداند و چهره درهم کشید و با فاصله‌ای نسبتاً کم از حسین علیه‌السلام به حرکت خویش ادامه داد و همگام با کاروان امام به سوی ارض موعود حرکت نمود. این حرکت شتابدار شهادت از سوی امام حسین به وادی (عذیب الهجانات) منتهی شد. در این سرزمین شتران تندرو می‌چرخیدند و چهار نفر رو به سوی کوفه داشتند که در میانشان نافع بن هلال بود، نافع بر اسبی سوار بود که به آن اسب کامل می‌گفتند و در میان این چهار نفر، طرمح بن عدی که رئیس‌شان بود آشکار اینان با هم این سرود را زمزمه می‌کردند: ای شتر من از زجری که به خاطر من می‌کشی نگران مباش، بکوش و مرا قبل از طلوع فجر به نیکوئی و سفری خوب، به مقصد رسان، تا اینکه مرا به نیکوئی فرودآوری. این اولین پیک فیروز بود که بر کاروانیان شهادت پناه آورد. اولین طلایه‌دار فلاح و فوز که بر خاستگاه حق و حقیقت نشستن آغازید. آنک که در معرض دید و حد جولانگه نبرد نابرابر حق و باطل رسیدند نافع به گونه‌ای دیگر خروشید که: بخدا سوگند آرزو مندم آنچه بر ما رسد فیروزی و فلاحمان باشد، [ صفحه ۱۵۰ ] حال چه کشته شویم و چه پیروز گردیم. یا رسیدن به فتحی هویدا - یا شدن غرق خون در شهادت. حر خطاب به حسین علیه‌السلام: اینان که کوچیده‌اند و از کوفه رو به سوی تو نموده‌اند، از پیش در شمار کاروانیان تو نبوده‌اند، لذا من آنان را دستگیر، و یا وادار به بازگشت می‌نمایم. و اینگونه از حسین شنید: اینان از انصار و اعوان من‌اند، تو بمراتب گفته‌ای و تاکید ورزیده‌ای که تا از این زیاد

دستوری دریافت نکنی، متعرض من نخواهی شد. و حر اینگونه گفت: آری، اما اینان همراه تو نبوده‌اند! و حسین علیه‌السلام فریادی دیگر: اینان اصحاب من‌اند، و چون افرادی‌اند که از اول با من آمده‌اند، دست از پای دراز مکن و گرنه جزای خویش خواهی یافت. حر، دیگر خموش، مبهوت این سخن، ساکت از سخن و اعتراض و... آری، این سه تن، که در تنگنای تاریخ، حسین را در اوج تنهائی دیده‌اند و یاران را در حضيض پست دنیاگرایی و وابستگی؛ اینان، یاران اندکی هستند که ایمان و آرمان‌شان اقتضای پیوستن و رفتن می‌کرد و آینده این عزم و جزم را به خوبی دیده بودند، شهادت را آگاهانه و از [صفحه ۱۵۱] روی شعور انتخاب کرده بودند، لذا چراگاه چند روزه این چرندآباد دنیوی را چونان مولایشان علی (ع) چند طلاقه کردند و رو به سوی کوی عشق در بیابانها همی تاختند، تا در وادی برهوت در حاشیه کویر طف، در گوشه‌ای از تاریخ شاهد رزمی خونین و اتمام حجتی بر تمامی ارادل و اوباش، و درس عبرتی به همه حرامیان تاریخ داده باشند. در میان این سه یار، نافع فرزند هلال، چونان قمر در بلندای زمان تاریکستان جهل و خواری و رسوائی کوفیان را نور بخشید. او که از کوفه از دیار نامردمی‌ها به مرز مردانگی و انسانیت کوچ کرده بود راهی طولانی را طی نمود تا به حسین، این کعبه وفا این مظهر شرف پیوندد؛ پیوندی خالصانه نه از بهر دنیا و زیورهای فریبده جاه و مقام. نافع، قهرمان شجاع، متهور و مشهور و معروف؛ در تیراندازی بی‌نظیر و در پرتاب نیزه ماهر و کارآزموده؛ نامش بر پیکانهای تیرها و نیزه‌هایش حک شده بود تا دشمن بداند که نافع قلب‌اش را شکافته، او که از قبل مهای نبرد با دشمن بود، تمامی تیرهایش را با سم مهلک آلوده کرده بود، تا به دشمن مهلت ندهد؛ دشمنی که حتی یک لحظه ماندن، برای او مهم و سرنوشت‌ساز بود. نافع، چونان شباهنگی در صف شهادت، ملازم سالار شهیدان بود، و گوئی رسالت حراست از امام حسین را داشت. لحظه‌ای از امام جدا نمی‌شد؛ در تمامی اوقات شب و روز در حول و حوش خیمه حسین و مرکب او به سر می‌برد، و این مروت و مردانگی و عشق و محبت و ایثار نافع مورخین مهم تاریخ را به خود خیره نموده و باعث تقدیر و تجلیل‌شان از او گردیده و نافع را سبیل محبت و وفاداری نامیده‌اند در تاریخ. [صفحه ۱۵۲] در شب دهم محرم (لیلة‌الوداع) امام حسین (ع) به جهت شناسائی و ارزیابی مواضع دفاعی و نیروی انسانی دشمن از خیمه‌اش خارج شد. نافع مخفیانه مراقب وجود امام حسین بود، همواره شمشیرش را برهنه و آماده دفاع بود و آهسته گام برداشت تا به نزدیکی امام حسین رسید، امام علیه‌السلام متوجه وجود نافع شد، فرمود: کی هستی مرد؟ توئی پسر هلال؟! نافع: بله یابن رسول الله، منم نافع، غلام شما. امام (ع): چه چیز باعث خروج شما از خیمه شد در این نیمه شب؟! نافع: خروج شما از خیمه، مرا متوجه نمود. امام (ع): آری خارج شدم تا بر کم و کیف قضیه آگاه گردم و این خیل عظیم خونخواران را که نظاره گر مایند و بر خیام ما هجوم خواهند آورد بنگرم. نافع، آنچه را بعد از آن اتفاق افتاد چنین نقل نموده است: امام (ع) برگشت، در حالی که بر جانب چپ خویش (سپاه دشمن) می‌نگریست فرمود: بخدا سوگند که شهادت وعده او است و وعده خدا را تخلفی نیست. ای نافع راه باز است و شب سایه گستر، راه بیمای و خویش را نجات ده!! یا امام! مادرم به عزایم نشیند؛ ای آقایم! من با هزار نفر از دشمن برابری کنم و شمشیرم نیز با هزار نفر و اسبم با مثل خودش. به خدای واحد سوگند، نهایت نگذارم تا شمشیر از شدت نبرد بشکند [صفحه ۱۵۳] و با سنگ به جنگ و جهاد پردازم. امام (ع) دعایش فرمود، با هم گام برداشتند تا به خیام حرم رسیدند. بدینسان ایام گذشت، و عالیت‌ترین و باشکوه‌ترین لحظات زندگی نافع در خدمت امام و اسوه‌اش داشت سپری می‌شد. نافع خویش را ملازم امام (ع) می‌یافت که هیچگاه از حضورش دوری نجسته، گوئی قطعه‌ای از وجود مقدس امام است. این تلازم، تلازم جسمی نبود که روحی و معنوی بود و هماهنگی و یکنواختی مبدأ و مقصد. آری این سخنان رسول الله (ص) که: ارواح، لشکرهای پیروزی هستند که آنچه بر شناسائی و عرفان‌شان می‌افزاید ائتلاف‌شان است و آنچه باعث نفی و انکار و جدائی‌شان از هم می‌شود اختلاف جهت‌شان است.

در تمام عرش و فرش کروییان و ملائک همه‌شان نظاره‌گر یک کاروانند کارزاری که فلسفه زیستن و راز جاودانه شدن را در بر دارد. حسین پیشوای شهادت در محراب عبادت، یاران را مهبای شور و شوق می‌کند؛ آنان در پی صلاه صبح، سلاح سرخ به دست گرفته‌اند. کاروانیان، به صف ایستاده‌اند و امام به رزم‌شان می‌آراید. ۳۲ قهرمان سواره و ۴۰ شجاع جان بر کف پیاده. زهیر فرمانده شمالی میدان، و حبیب فرمانده جنوبی میدان، و پرچمدار تاریخ در آن روز عباس است، و بگونه‌ای صف آرائی نموده که خیام حرم در پشت سر این [ صفحه ۱۵۴ ] رزم‌آوران قرار گیرد. در اطراف به فرمان امام، خندق‌ها کنده و در آن آتش افروختند تا دشمن بسوزد اگر قصد تجاوز از پشت نماید. آنگاه در آستانه شهادت اینگونه با خداوند سخن می‌گوید: پروردگارا!! ایزدا!! تو در تمامی بلاها و گرفتاری‌ها مایه امید و اطمینان منی. تو در تمامی مصائب و سختی‌ها و شدائد روزگار، پشتیبان و مددکارم بوده‌ای. خداوند!! چه هم و غم‌ها که در آن قلب‌ها به ضعف کشیده می‌شوند و چاره‌ها و راه‌ها بسته و به بن‌بست می‌رسند و دوست در آن خوار و دشمن در آن ناتوان می‌گردد، که بتو روی آوردم و بتو شکایت دل نمودم؛ تنها تو را مایه امید و پشتوانه کار خویش قرار دادم و تو نیز تمامی مصائب وارده را برطرف کردی. خدایا! تو ولی نعمت منی و صاحب همه نیکوئی‌ها و پایان همه آرزوهائی... آری، امام، موعظه‌شان نمود و بر جنایتی که در آغازش قرار گرفته‌اند آگاهشان کرد تا قبل از اینکه در گیر شوند و خون بر پهنه زمین جاری شود، بخود آیند. اما هیچکدام از حرامیان گوئی سخنی به این عظمت نشنیده‌اند. چند نفری هم با دهن کجی و قساوت قلب قدری بیهوده گوئی کرده و به حساب، جواب امام دادند. آری، بدینوسیله امام اتمام حجت نمود و ذمه خویش را از هر متکبر جبار جلادی بری نمود، تا در یوم‌الحساب، کار پایان یافته و حساب، تصفیه شده باشد. [ صفحه ۱۵۵ ]

### نبرد، آغاز شد

قهرمانان جبهه توحید از یک طرف، و روبه‌بان باند اموی از دیگر طرف یورش را آغاز کردند، جنگ تن به تن اولین حرکت نظامی عاشورا بود. در درگیری‌های فردی، خفاشان ابن‌سعد تعداد زیادشان به درک واصل شدند. بدیهی است تفوق نظامی و برتری تجهیزات نیروی انسانی باطل در طول تاریخ توانسته به عنوان یک اصل پیروزی به ثبت برسد، و این اصل برای همیشه تاریخ به جا مانده که خون بر شمشیر پیروز است؛ نه شمشیر بر خون؛ ایمان بر سلاح نه بالعکس. آری، راز نابودی سران جنگ‌آور لشکر ۱۲۰ هزار نفری ابن‌سعد برمی‌گردد، به همین اصل، و علاوه بر آن، یاران شهادت، این ۷۲ نفر بسیار شجاع و متهور و آشنا به تمام فنون نظامی، که ابطال عرب در سپاه شرک از وجودشان ترسان و از حمله‌شان گریزان و از نگاهشان لرزان بودند. در این نبرد بی‌نظیر که در کمتر از چند ساعت صدها تن از روبه‌بان ابن‌سعد نابود شدند، دشمن را وحشت فراگرفت، و راه حل مسئله را در یورش همه جانبه دانستند. به جنگ تن به تن پایان دادند، اولین تهاجم ناجوانمردانه، تیرباران کردن یاران امام بود. این توطئه مؤثر افتاد و در اندک زمانی، یاران امام به شهادت رسیدند، زمین و زمان در غبار غم جنایت بزرگ تاریخ بشری محو شد و سرخی خون، فضا را فراگرفت، اجساد مطهر یاران در میدان شهادت [ صفحه ۱۵۶ ] پراکنده و نیزه‌ها و تیرها آن را شکافته و صحنه‌ای بسیار دردناک ساخته و پرداخته. در اوج این هنگامه: نافع را می‌یابیم که باز در اطراف امام حسین علیه‌السلام به حراست از امام مشغول است و هر ضربه‌ای را از امام دفع می‌نماید. نافع در حالی که سخت به دفاع پرداخته در میان انبوه لشکر دشمن فرومی‌رود و از چپ و راست، سر و دست می‌اندازد، و در اوج خون و حماسه و نبرد فریاد می‌زند: من بر دین امام علی هستم و شمشیر می‌زنم. آری، او را می‌بینم که در قلب دشمن، با شمشیر گردن می‌زند و با زبان نیشتر، آنگاه که در کنار امام حسین هم بود، بگونه‌ای تیر می‌انداخت که هیچکدام خطا نمی‌رفت، در آن روز ۱۲ نفر را از دشمن کشت بدون تعداد زخمی‌ها و خونی‌ها. دشمن به زبونی معترف و به گستاخی نافع در جهاد متعجب و از شدت ضربه‌هایش مضطرب. اندیشه شیطانی جمعی از حرامیان با هم بر او آهنگ یورش کرد، نافع چون شیر می‌غرید و بر یال و کوپال دژخیمان ضربتی جانانه می‌نوازد. تا آنگاه که: دو بازویش از شدت ضربه‌ها شکست، دیگر

توان نبرد نداشت و دژخیمان این سعد احاطه‌اش کردند و او را دستگیر نموده و به حضور عمر بن سعد بردند. عمر بن سعد این حرامی تاریخ خطاب به نافع [صفحه ۱۵۷] گفت: وای بر تو، وای، چه می‌کنی نافع و می‌دانی چه کرده‌ای؟! نافع فریاد می‌زند: آنچه کرده‌ام خدایم به من آموخته است، در حالی که خون از سرش بر ریش مبارکش می‌ریخت و پیراهنش سرخ شده بود، فریاد کشید: به خدا سوگند از شما حرامیان ۱۲ نفر را کشتم بدون مجروحین تان و خویش را ملامت بر این کار نمی‌کنم. اگر برایم عضو و ساعدی (دستی) باقی می‌ماند، قادر نبودید مرا اسیر خویش نمائید. شمر به عمر بن سعد فرمان داد: بکشش! بکش! عمر گفت: تو او را آوردی، اگر می‌خواهی خودت بکش شمر، شمشیر کشید. نافع چنین گفت: به خدا سوگند اگر مسلمان بودی دستت را به خون ما آلوده نمی‌کردی. خدا را سپاس که دشمنان ما را از اشرار مخلوقاتش قرار داد. آنگاه: شمر با غضب، شمشیر بر گردن نافع زد، و خون تا کبریا جهید و روح‌اش در سدره المنتهی ماوی یافت. آری، هلال اینگونه در فرهنگ شیعه شهادت یافت و در تراژدی بزرگ تاریخ این چنین نقش آفرید. [صفحه ۱۶۰]

### جون، غلام ابوذر اسوه‌ی مقاومت

#### اشاره

بفرموده خدای: و لا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم. انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین ما کان الله لیدر المؤمنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب. بفرموده مصطفی (ص): افضل الجهاد کلمه حق عند سلطان جابر. [صفحه ۱۶۱]

#### بروایت تاریخ، همگام با ابوذر...

گوئی، با جون [۲۶] این همگام سیاه ابوذر، در برهوت حجاز و بر ریگزارهای داغ هم‌آوازم: سوگند گفته‌ام که آزادانه و در ره آزادی کشته شوم و بدین لحاظ مرگ سرخ را پدیده‌ای ناگوار نمی‌بینم. یا که گوئی همگام با اویم، تا بدانجا که شراره‌های جهاد از سیمای ابوذر او را فراگرفته، و تجلی این جریان را در فراز و نشیب‌های حساس تاریخ می‌یابیم؛ آنجا که بر چهره‌ی پلید استبداد حاکم و طواغیت مستبد تازیانه تادیب از پیام روح‌بخش پیامبر بزرگوار اسلام می‌نوازد. [صفحه ۱۶۲] برترین جهاد، سخن حقی است که در برابر سلطانی ستمکار گفته شود. و براستی ابوذر، بدین فرمان گردن نهاده و بر معاویه بن ابی‌سفیان تاختن آغازید و فرزند عفان را نیز بیاد انتقاد گرفت. و جون در کنار ابوذر این درس را به نکوئی آموخته بود، و این قصار را با شمشیر جهاد درآمیخته بود. او در طول حیات خویش، با شمشیرش جهادگری توانا و با شهادتش شاهی آگاه و با کوره مذاب ایمان‌اش، مؤمنی موحد و با راه و رسم‌اش عامل بسط و گسترش عدالت اجتماعی بود. او سراپا عشق و محبت به فرزند فاطمه پاره تن رسول الله بود. به حسن (ع) سبط اکبر پیامبر و به حسین علیه‌السلام عشق می‌ورزید. جون این مولد مکتب ابی‌ذر در سرزمین تاریخ در عاشورای ۶۱ در حضور حسین (ع) شهید شد؛ چه نیکو، زیبایی شهادت را بر خویش جلوه‌گر ساخته بود.

#### جون، در بستر تاریخ

از آنگاه که: شور شعور، و شوق شناخت، سراپرده وجودش را به وجد آورد، و خویش را همراه و همگام اباذر دید که روزگار را چه سان با او می‌گذرانند و دقایق غروب و طلوع خورشید را چگونه در پرتو انوارش می‌یافت که تمامی معنا و مفهوم وجود و هستی‌اش را از او می‌گیرد و می‌شنود، و می‌زید، در حالیکه جهادگر است و سخن می‌گوید، بگونه‌ای [صفحه ۱۶۳] برخاسته از

بلاغت و فصاحت و بر مبنای حکمت و پاکی و طهارت عمل، گام برمی‌دارد.

### جون، در برابر اسوه

ابوذر را، چونان نجمی ثاقب می‌نگرد. و روح بلند و عاصی و ناآرام‌اش را ملاحظه می‌کند که چگونه با تمامی خصال و خصلت واقع از امام بزرگوار انسانیت، علی علیه‌السلام الهام گرفته است. آنگونه؛ که بر جاذبه‌های جذبنده دنیا و بر هواهای پلید و تمناهای کثیف، هیبت می‌زند، همگام با سیره و سنت امام گام برمی‌دارد. ابوذر را، چونان شیری غران، قارعه‌ای غرنده، می‌بیند، که؛ چگونه بر سر دیو سیاه استبداد می‌کوبد. که؛ چگونه، ردای تزویر و قبای نجابت و عبای عصمت از تن کعب و قامت عثمان پاره می‌کند، که، چگونه، سیمای مخوف استبداد زرین متکی به مذهب و آراسته از قداست و پیراسته از فقاقت را رسوا می‌سازد. و!! ریزه را به ازای زبان‌درازی و گستاخی‌اش که بر علیه وضع [ صفحه ۱۶۴ ] موجود عصیان نموده و سایه شوم جاهلیت جدید را تحمل نموده، تنها و تنها برمی‌گزیند. ریزه، ریزه، با همه‌ی بدهوایی‌اش، با تمام دور و درازی‌اش، بهشت ابوذر است. ریزه، قلیل القوت و کثیرالحراره... ابوذر را،... چون شهیدی مظلوم و تنها در بیابان طولانی و برهوت وحشتناک حجاز می‌یابد. که؛ تنها، ام‌ذر، جسم تکیده و پیکر بی‌جانش را در بغل گرفته و در انتظار تحقق کلام، پیامبر (ص) چشم به راه است: لیموتن رجل منکم بفلاه من الارض یشهد. عصا به من المؤمنینکه این سخن را خود ابوذر شنیده و آن لحظه در آن جمع بوده و همه آنانکه مخاطب پیامبر بودند در تنهائی محض؛ چون ابوذر شهید شدند و شاهدان بر صحنه این شهادت، گروهی از مؤمنین بوده‌اند. تا که، کاروانیان از دور به سوی نور کشیده شدند و بر جرثومه جهاد و شهادت، نماز گذارند. ابوذر را، در آن لحظات، به خوبی می‌نگرد. که: می‌گوید: ای کاش پیراهنی بر تن داشتم تا کفنم بود. [ صفحه ۱۶۵ ] و همسر را نیز با آن می‌پوشانیدم. آگاه باشید، ای جماعت! مبدا مرا غیر از پیراهن خودم و یا زنم کفن کنید. از مال دیگری حله‌ای از آتش بر من مبارید، و پرده‌ای از عذاب نسازید، به خدای می‌خوانم‌تان که کفن کند مرا از شما مردی که وارسته از پست‌های پست دنیوی باشد؛ مردی بزرگوار، جوانی از انصار، در این میان جلوه نموده و گفت: ای عم من، اباذر! من تو را کفن می‌کنم، کفن می‌کنم تو را در ردایم و بعد در دو پیراهن که از مادرم به من رسیده... آری جون این صحنه‌ها را به خوبی دیده و بر یکایک این سخنان گوش داده و راه و رسم زیستن را بعینه دیده، او تازیانه‌های تکامل را که بر سر و صورت ابوذر باریدن آغاز می‌کرده دیده است که چگونه با زهد (سپر ایمان و ستیز با نفس) به جدالشان پرداخته. و از هر شبهه شرک اجتناب نموده. چون خودش از لبان مقدس پیامبر شنیده و بر مصداقش آگاهی یافته که: نه شرق را و نه غرب را آیا راستگوتری از ابوذر هست؟! ابوذر ظرفی آکنده از علم است که بر پشتوانه علی متکی است. خدای بیامرزد ابوذر را که تنها می‌زید و تنها می‌میرد و تنها برمی‌خیزد. و بعد از همه این گذرگاه‌ها، جای هیچگونه تعجبی نیست، که جون را [ صفحه ۱۶۶ ] وفادار اهل بیت می‌یابیم و عاشق و ناصرشان می‌بینیم. و بی‌مناسبت نیست که: جون را در مذهب شهادت، قربانی راه و رسم ائمه و پیشگام فرهنگ شیعه می‌یابیم! آنهم به گونه‌ای که جسم و روح‌اش در این شرار عشق و ارادت عجین گردیده. در پی این رهگذر است که: جون خویش را وفادار راه و رسم استاد بزرگوارش می‌داند استادی که مستحکم‌ترین راه را، و راستی‌ترین اسوه‌ها را بدو نمایاند باید خود را وفادار به او و راه او بداند، تا پایان‌بخش رسالتش و جلوه‌ساز اهدافش گردد. بدین‌سان: جون در آغاز حرکت، پس از شهادت ابوذر، خویش را ملازم رکاب امام علی (ع) می‌بیند، و در تمامی صحنه‌های سیاسی، نظامی در کنار امام قرار می‌گیرد. جون با درایت اسلامی خویش، مؤمنی صادق، مجاهدی گشاده صدر، مسلمانی مصمم، که از مرگ هراسی نداشت و آگاهانه در انتظار آخرت خویش بود و مدام رضایت و قرب خدای را آرزو داشت. [ صفحه ۱۶۷ ]

در شامگاه، هفدهم رمضان سال ۴۰ هجری، تاریخ توحید عموما و امت اسلام خصوصا شاهد فجیع‌ترین فاجعه بزرگ بشری گردید. دردناک‌ترین تراژدی انسان رخ نمود و امام علی، مولود کعبه عبادت و پرچمدار بزرگ عدالت، در محراب عبادت قربانی توطئه کودتای اشرافیت جاهلی گردید. علی (ع) شهید محراب به دست شقی‌ترین حرامی تاریخ ابن ملجم عامل اجرائی توطئه سقیفه و مظهر خشم و انتقام شرک سفیانی شد، و قلب تمامی انسان را به درد آورد و مسلمین را برای همیشه عزادار نمود؛ و چون، در آتش این مصیبت می‌سوخت و قلب‌اش مالا مال از غم و اندوه این فاجعه بزرگ بود. اما چون، خویش را پاک نداشت تا با شهادت علی به عصر گذشته خویش رجعت کند و در اسارت پیشین به سر برد، او به فرموده قرآن و فرمان پیامبر می‌دانست که اتمام نبوت در سایه استمرار امامت است که بعد از امام علی باید با امام حسن بیعت کرد. و او اینچنین کرد و در خدمت امام حسن به یاری‌اش شتافت و کمک‌اش نمود در امر قیام. [صفحه ۱۶۸] چون در پی توطئه بزرگ معاویه که منجر به نرمش قهرمانانه امام حسن شد و به خاطر جلوگیری از خونریزی بی‌حساب و اصلاح امور مردم، امام خط و مشی سیاسی، نظامی خاص عصر خویش را برگزید؛ چون به امام حسین بعد از امامت امام حسن (ع) متوجه شد. روی به سوی حسین (ع) نمود. و بر پشتیبانی و تأیید و تکریم و تبعیت‌اش افزود. و کوس رسوائی دودمان سیاه بنی‌امیه را نواخت و چهره کریه استبداد مخوف سفیانی را برملا نمود، و انحراف آنان را از اسلام و مسلمین بیان کرد. در پی این لحظات سرنوشت بود که: چون بعد از علی (ع) و حسن (ع) ملازم رکاب حسین (ع) شد و تا میعادگاه عشق و مذبح شهادت بر این روش استمرار بخشید. آری و بروایتی دیگر: سرنوشت بگونه‌ای مرگ سرخ را بین حسین (ع) و چون جمع نمود که هر دو در یک روز آن هم عاشورا در یک ساعت آن هم عصر عاشورا و در یک سرزمین آن هم کربلاء و در یک ماوی آن هم بهشت در نزد ملکی مقتدر جای داد. و از این جا است که مرحله دوم عمر انقلابی چون آغاز می‌شود، تاریخ را به سرعت ورق می‌زنیم: زمان: نقطه اوج استبداد مذهب اموی است و همه چیز در شرف نابودی. حسین دست‌اندر کار اتمام رسالت بزرگ و تاریخی و جهانی و ابدی خویش از مدینه شهر پیامبر، پایگاه صدق و صفا به مکه بیت معمور حق، حرکت را آغاز می‌کند، تا بدانجا که: کوفیان، داعیه بیعت و مدعی وفاداری‌اند، و تا اینکه کار به [صفحه ۱۶۹] پایان خویش نزدیک می‌شود و مسلم ابن عقیل را ناجوانمردانه به شهادت می‌رسانند و هانی ابن عروه را به جرم وفاداری به دار می‌آویزند. این را نیز باید دانست که: حسین در مدینه تمامی رسالت و کار مهم خویش را که با تمامی هستی خویش برخاسته و آهنگ شهادت و ایجاد حکومت دارد، به پیامبر ابلاغ می‌کند و اذن می‌گیرد و وداع می‌کند. و کار بدان منوال کشید: یعنی مسلم و هانی شهید می‌شوند و امام بر این فاجعه آگاهی می‌یابد و سند رسوائی و نامردمی کوفیان برملاء می‌شود. و تا این فراز که: امام در حساسترین لحظات زمان خویش که نقطه ثقل تاریخ است و قرار تعیین سرنوشت بشریت و تاریخ، به همه همراهان خویش می‌گوید: آن کس که دوست دارد دنیا و زندگی آن را، می‌تواند از همینجا برگردد و او را ذمه‌ای از ما نیست (بر گردن او از طرف ما ذمه‌ای مسئولیتی نیست). که در نتیجه: دنیاپرستان زردوست از چپ و راست راهی لانه آمال خویش شدند. و فقط: اهل بیت از اصغرش تا زینبش؛ و اصحابش از چون تا حبیب بن مظاهر؛ و آنانکه در راه طولانی به او پیوستند؛ چون زهیر بن قین. گرچه بروایتی: [صفحه ۱۷۰] حسین (ع) اینان را که دید متوجه مقصود بعضی‌شان شد که بخیال پیروزی و پیوستن لشکری به حسین و استقامت و مبارزه برای زنده ماندن و... از رفتن مانده‌اند. به آنان آینده و سرنوشت کار را تذکر داد: گویا، عده‌ای باز رفتند و فقط پاسداران شهادت به صف ایستادند ۷۲ تن، و ۷۲ تن.

### طعن تاریخ

ما را نشاید که وسوسه تحقیق، اغوامان کند و بر جون شک کنیم که از کدامین فرقه بوده است: از آنانکه رفته‌اند و به دنیا پیوسته‌اند؟! یا، از یاران شهادت و قربانیان عشق؟! بدیهی است. چون، از جوانان بهشت است که آن روز با حسین سرور شهیدان به

کام شهادت رفتند و شهادت را شیرین‌کام نمودند. زیرا که: بگونه شهادت رشد یافته بود و در مکتب شهادت تربیت شده بود و در مذهب عشق درس شهادت آموخته بود، و در فرهنگ شهادت زیسته بود. بگونه‌ای مستحکم‌تر از حدید ثابت و استوار در ایمان و عقیده از ابوذر خوب آموخته بود که گفته بود: [صفحه ۱۷۱] دوستم رسول الله مرا آموخت، که حق را بگویم گرچه، تلخ باشد. این قصار را چون در تمامی صحنه‌ها عملاً پیاده کرده بود، جهادی فیروز، نبردی پیروز، که خون تا زانو مرکب را نوازش می‌داد و کفار و مشرکین را لرزش. این گونه‌ای از دعوت حق بود که انعکاس تلخی در کام منافقین و مشرکین و کفار داشت.

### قهرمان شهادت، در کمال آگاهی و انتخاب

صحنه: چون ابطال عرب را می‌بیند که چگونه به خاک ذلت می‌افتد و در جحیم مقیم می‌گردند. و نیز یاران میدان را می‌نگرد که شرافتمندانه مرگ سرخ را بر زندگی ننگین ترجیح می‌دهند و در جنت، ساکن‌اند. یکی بعد از دیگری، در حال رفتن است، که ماندن سخت مسئولیت‌آفرین است. رفتن که فخر و شوکت و عزت به همراه دارد، و خوشحال از عمل و راضی از نیت. چون حساس‌ترین لحظه را در برابر خویش می‌یابد. و آن، در تنگنا قرار گرفتن اهل بیت است، که از همه سو در محاصره‌اند و تمامی راه‌ها را دشمن بسته است. و کودکان در معرض تهاجم دشمن‌اند. [صفحه ۱۷۲] به امام حسین (ع) نزدیک می‌شود و اجازه نبرد می‌خواهد [۲۷]. و امام حی و حاضر حسین بزرگ، علیه‌السلام می‌فرماید: تو، ای جون مجازی که از نبرد منصرف شوی و در امن و امان به سوی زندگی‌ات برگردی، لازم نیست بخاطر ما و راه و رسم ما تو خود را به دردسر بیاندازی [۲۸].

### جون، با تمامی وجود می‌لرزد

ای حسین!، ای فرزند رسول خدا! بخدای سوگند، با شنیدن این سخن از خویش متنفرم، صورتم سیاه شد و شرافتم لکه‌دار، نه، نه، نه! به خدای سوگند از شما جدا نخواهم شد تا رضایت قلبی‌ام از کارم فراهم آید و روسفید گردم و با شهادت باشراف شوم. در آغاز امام حسین (ع) گرچه اذن مبارزه نمی‌دهد، اما پافشاری جون بر اذن شهادت و قتال و مبارزه با کفر اموی و دفاع از حریم خداوند و حاملان وحی خدا، اجازه را از حسین دریافت نمود و به سوی روبهان اموی حمله نمود و این اشعار را مترنم بود. بزودی ضرب شست غلام سیاه را کفار خواهند دید. [صفحه ۱۷۳] ضربتی با شمشیر، از فرزندان حضرت محمد (ص) با دست و زبان از حریم اهل بیت دفاع می‌کنم. بدین دفاع امیدوار جنت موعود خداوندم. جون در عرصه گاه رزم، به پیکاری خونین دست یازید و به انهدام وزنه‌های کفر پرداخت و با اشعار انقلابی جرثومه‌های فساد را طعنه می‌زد، تا این که ضربتی بر گردن مبارکش وارد آمد... امام حسین علیه‌السلام، به سوی جون نگریست و به سوی اش شتافت، خاک و خون از صورت‌اش زدود و صورت مبارکش را به صورت جون گذارد و فرمود: پروردگارا! رو سپیدش گردان و با نیکان محشورش فرما، با پیامبر و آل پیامبر. در جون رمقه‌های آخرین حیات موجود بود، به سوی امام توجه نمود و عرض کرد: خدایا، چه سعادت! ای حسین عزیز! ای فرزند رسول الله! مثل من کیست در دنیا که صورت خویش را بر صورتم گذاردی؟! هنوز این کلمات پایان نیافته بود که روح‌اش به سدره المنتهی پرید، و در اعلی علین جای یافت، و امام شهادت و عزت و شوکت، دو چشم مبارکش به اشک نشست.

### اوراق تاریخ

مورخین بگونه‌ای گفته‌اند که: طایفه بنی‌اسد، آنگاه که شهیدان خویش را دفن می‌کردند [صفحه ۱۷۴] جون را فراموش کردند که دفن نمایند، بعد از ده روز به صحرای کربلا می‌آیند تا جون را دفن نمایند، جسد مطهر جون را می‌یابند که گوئی گلابدانی است یا که منبعی از مشک و عنبر و هیچگونه تغییری در آن حاصل نگردیده، تازه است و خون‌چکان‌آری، اینگونه، جون حیات طیه، را

وداع نمود، در حالیکه باخیالی مطمئن راهی بهشت گردید وجدانی راحت یافت روحا و نفسا از رسالت و مسئولیت خویش که رضای خداوند در آن بوده راضی بود. با نرمش قهرمانانه جون و ریتم شورآفرین جهادش چون دیگر یاران و اصحاب حسین علیه‌السلام، دیواره‌های شرک و کفر بنی‌امیه شکست برداشت و متلاشی شد و بسان زلزله‌ای سهمگین آن را زیر و رو نمود. خون پاک جون و برادرانش، شهادت صداقت و حقیقت است در نزد خداوند متعال و سند رسوائی و ننگ و نفرت است بر چهره پلید یزید و ابن‌زیاد و ابن‌سعد و دیگر حرامیان همگام‌شان در طول تاریخ. خدای رحمت کند جون را و این قربانی از او پذیرفته شود و نزد ابرار و صدقین و شهداء مأوی گیرد. [ صفحه ۱۷۶ ]

## عابی بن شیب اسوهی وفا

### اشاره

خدای فرماید: یا قوم انی اخاف علیکم مثل یومه الا-حزاب مثل دأب قوم نوح و عاد و ثمود و الذین من بعدهم... از پیامبر خاتم (ص): لتأمرن بالمعروف، و لتنهون عن المنکر و لتأخذن علی ید الظالم اخذا و لتأطرنه علی الحق احرا او یسلطن الله علیکم شرارکم، حتی یدعوا خیارکم، فلا یستجاب لهم. [ صفحه ۱۷۷ ]

## ترسیمی از آنچه هست بگونه مقدمه

شخصیت الهی امام حسین علیه‌السلام و آنچه آن را آراسته که از سرمایه وجودی پیامبر خاتم جد بزرگوارش در آن ساری و جاری گشته هم در سیرت و هم در صورت نمونه‌ای است ممتاز و جانوسی است بی‌همتا که در پهنه تاریخ ارزش‌ها، اشعه‌اش ساطع و از اعماق وجود وجدان یاران و اصحاب‌اش، پرتوافشان است، آنان که مردانه جان خویش را در طبق اخلاص فدای او که تجلی اسلام و عدالت بود نمودند. آنان که لحظه‌ای از شهادت درنگ نمودند و هر کدامشان در رفتن بر هم سبقت می‌گرفتند، و از مکتب حسین حکمت عشق اختیار می‌کردند. با شتاب جانهاشان در تب و تاب شهادت و بر، سیدشان پیشی گیرند زیرا که بقاء را بعد از حسین ننگ و عار می‌دانستند؛ هفتاد و دو دلیر و ابرمرد و جان به کف که کسی بر مظلومیت‌شان نگریست؛ گریست لکن در آن روز، نه فردی، بلکه جهان گریست. [ صفحه ۱۷۸ ] غم و اندوه ما به تنهایی در رثای حسین علیه‌السلام، حقی را اداء نمی‌کند زیرا کسی نمرده و ماتمی بر پا نشده و عزائی نیست تا محزون و عزادار باشیم. زیرا، ایمان حسین به پیروزی حق و حقیقت و رشادت و شهادت‌اش علیه ظلم و شعله‌های سرکش انقلابش علیه استبداد رسمی سیاه سلطنت و طغیان طاغوت، و دفاع‌اش از مبدا و معاد و قیامش برای برپائی قامت خمیده دین و انهدام انحراف تمامی این‌ها سندی است زنده و پویا برای برافراشتن پرچم سرخ جهاد و شهادت همیشه تاریخ. که بفرموده برگزیده خدای، پیامبر پاکی‌ها (ص) الجهاد ماض الی یوم القیامه. نبرد خونین حق علیه باطل در سیمای سرخ جهاد مقدس تا قیامت باقی است.

## در فراخای تاریخ، همگام با مورخ

این فریاد همیشه مستدام حسین علیه‌السلام است بر سر نابخردان یزیدی در لشکر نابکار ابن‌سعد، به عنوان اتمام حجت که: ای نابخردان! بشناسیدم، که من کی هستم. آنگاه به خویشتن خویش برگردید و به قضاوت بنشینید و بنگرید، آیا حلال است کشتن من؟! برای شما. و روا است هتک حرمت و حریم من؟! آیا من فرزند دختر پیامبران نیستم آیا من فرزند وصی و پسر عم پیامبران نیستم؟! آن که اولین ایمان‌آور به خداوند و تصدیق‌گر پیامبر بود. ای نابکاران، قسی‌القلب! [ صفحه ۱۷۹ ] آیا حمزه این آقای شهیدان

عموی پدرم علی (ع) نیست؟ آیا جعفر پروازگر صاحب بال در جنت، عمویم نیست؟ آیا این سخن مستند و معتبر از پیامبر خدا به شما نرسیده که: در مورد من و برادرم حسن فرمود: این دو، آقا و سرور جوانان جنت‌اند با این حساب، اگر گفتارم را پذیرفته و سر عقل آمدید که راه حق را برگزیده و به خدای سوگند که آنچه بر زبان راندم سخن بیهوده و کذب نبوده و نیست. ای سیه‌دلان! اگر در مورد آنچه شنیدید شکی دارید می‌توانید از رجال معتبر قوم بپرسید: از جابر بن عبدالله انصاری، یا از سعید خدری و یا از سهل بن سعد الساعدی. این‌ها این سخنان را از رسول خدا شنیده‌اند که در مورد من و برادرم حسن (ع) فرموده است؛ آیا این شناسائی باز هم مانع ریختن خون من نمی‌شود؟! اگر در صداقت این سخن تردید دارید؟ اگر در این که من فرزند دختر پیامبرتان هستم کوچکترین شکی در دل دارید به خدای سوگند که در جهان پسر دختر پیامبری غیر از من نیست. ای سیه‌دلان! به من بگوئید، آیا من از شما کسی را کشته‌ام و یا مالی را هدر داده‌ام؟ یا جراحی و ضرری متوجه‌تان نموده‌ام؟!... این فریاد و نداء، پیچید در تمام عرش و فرش که هنوز طنین‌انداز است و خواهد بود؛ این اتمام حجت و ترسیم بزرگترین تراژدی تاریخ. بر بام بلند زمان هنوز جلوه‌گر است. این تازیانه‌های آگاهی و بیداری گوئی بر پیکر خشکیده زمین و چهره عبوس ریگهای تغذیه طف، باریدن آغاز کرده، که آن کرکسان [صفحه ۱۸۰] خونخوار اموی را کارگر نیامد. برآستی در برابر عظمت این سخنان، اگر قلبی سخت‌تر از سنگ وجود داشت تلاشی می‌شد و قساوت همراه با صلابت خویش را از دست می‌داد. دست می‌داد، اما گردان گرگ صفت این لشکر، ابن سعد و شمر دو جانی بزرگ تاریخ و دیگر حرامیان همگامشان همچنان مات و مبهوت نظاره‌گر این صحنه بودند و برآستی و در انکار و استکبار دست ابلیس را از پشت بسته بودند. گوئی گوشه‌اشان مملو از شن‌های داغ و عاطفه و احساس‌شان جامدتر از ریگهای سیاه و دین و ایمانشان بکلی ضایع و از دست رفته بود. [صفحه ۱۸۱]

### عابس در کنار حسین

در تمامی این تصویر، عابس در کنار حسین است، چونان شیری مترصد و منتظر فرمان. با نگاهی تا دوردستها به تعقیب روبهان و شناسائی کرکسان اموی پرداخته و در انتهای منظر دیدش سیر انتظار نگاهش را با فزونی آرزاها به آسمان لایتنه‌های می‌اندازد. آنگاه، دوشادوش حسین علیه‌السلام، عنان اسب رهانیده و با امامش در پی اتمام حجت بر خصم به خیام خویش برگشتند و دریافته بودند که این حرامیان گوشه‌اشان بدهکار نیست و عقلشان کارگر نمی‌باشد و همچنان به محاصره امام ادامه خواهند داد. و نخواهند گذاشت از راهی که آمده برگردد. بواقع امام را احاطه کرده‌اند تا به شهادت رسانند. زهیر فرزند صالح قین، با تهاجمی ایدئولوژیک و پرخاشی فرهنگی خواست پرستیژ سیاسی دشمن را درهم شکند که این حرامیان [صفحه ۱۸۲] فاسدتر از آن بودند که تازیانه‌های ادبی و حماسی زهیر بر آنان کارگر آید. شمر فرزند ذی‌الجوشن با فرهنگ لجنی و فحشاء شرک خویش به فجاشی پرداخت و با تیر پاسخ زهیر را گفت: خفه شو، خفه‌ات کند خدا دشنام‌مان می‌دهی با پر حرفی‌ات. آنگاه زهیر خروش دیگر برداشت: ای فرزند بر پاش مرتجع که را مخاطب ساخته‌ای؟! خودت حیوانی و خاندانت. بخدای گمان نمی‌کردم که مشمول این دو آیت خدای شوی و حال که شدی در دنیا و آخرت مستوجب عذاب دردناک خداوند گردیدی. در این حین که زهیر به پاسخ گوئی مشغول بود، امام حسین سفیری نزد زهیر فرستاد و فرمود بگو: حسین (ع) می‌گوید برگردد. به جانم سوگند، اگر مؤمن آل فرعون قومش را اینگونه نصیحت کند و آنان را به دعای خویش ترغیب نماید، تو می‌توانی اینان را نصیحت کنی. زهیر پس از این عتاب با شتاب برگشت و در میان سپاهیان امام قرار گرفت. آنگاه امام به یاران خویش دعای خیر فرمود و از خدای خواست تا آنان را از ثابت قدمان در جهاد و از مجاهدان راه شهادت قرار دهد و گرانتین اجر و پاداش را نصیبشان فرماید و در مکانی شایسته‌شان جای دهد. آنک، که لحظه نبرد نزدیک شد، و فرزند سعد به خیمه‌گاه حسین [صفحه ۱۸۳] آماده یورش گردید، و نیزه‌ها به یکدیگر دندان سائیدند، و شمشیرهای برهنه به همدیگر نگریستند، و قهرمانان بزرگ میدان شهادت از خیام حسین به لقاء

الله پیوستند و برادران امام بعضی بدون تن و بعضی بدون سر گردیدند و یاران همه در خاک و خون غلطیدند. و خون، خیام حرم را فراگرفت و حسین در عرصه گاه رزم تنها می‌درخشید... درست در همان لحظات: عبدالله بن عمیر و همسرش ام‌وهب با یکدیگر به وداع برخاسته بودند تا از خون خضاب نمایند و هر دو با هم به مذبح عشق فرو روند و در رضوان اکبر جای گیرند. و در همین لحظه از زمان: آن قاری قرآن و معلم اطفال و عابد و زاهد اسلام بریر بن حضیر روح‌اش به لقاء الله پیوست زیرا که نیزه نابکاران تا کمر در پشت‌اش فرونشسته بود و در کنار این مذبح عشق؛ مسلم به عوسجه آخرین لحظات حیات در حین شهادت‌اش را سپری می‌نمود و امام حسین علیه‌السلام بر سرش ایستاده بود و می‌فرمود: خدای رحمت کند تو را ای مسلم. فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظروا ما بدلوا تبدیلا در فراسوی مذبح یاران: و درست در چند قدم آن طرف: عمرو بن عبدالله الصائدی و حبیب بن مظاهر و زهیر بن قین و حر بن یزید تمیمی و نافع بن هلال در آرزوی مرگ سرخ در انتظار شهادت بودند تا شهد گوارایش را بجشنند و طعم دلربایش را بکنند، با گردنی فراز آماده ذبح سرخ شهادت‌اند در راه [صفحه ۱۸۴] خداوند، با سینه‌ای ستبر آماده دفاع‌اند از حق و اهل حق، و با تمامی زخم‌ها و سرها و تن‌ها و خون‌ها، و آماده‌اند تا شهادت دهند بر علیه ظلم و نظام ظالمانه انسانی و محکومیت جابرانه جبارین. ای تاریخ! براستی از همه کس گفتی، اما، اما؟؟ عباس، کجاست، عابس این روح بزرگ زمان. عباس مرد تاریخ و کارزار و نبرد، قهرمان بزرگ رزم‌ها و پیکارها. یکه‌تاز پیروز صحنه‌های خون و شمشیر، چهره فیروز جهادهای آزادی‌بخش اسلام، آنکه بر پیشانی‌اش جراحتی آشکار از تمام نبردهای تاریخ‌ساز اسلامی بر خود همراه داشت و بدان مفتخر بود. آنکه ملقب به شیر شیران بود، لقبی که شایسته‌اش می‌نمود و بیانگر عمق عظمت روحی و قدرت جسمی او بود. او اینگونه بود و این گونه در صحنه‌ها ظاهر گردیده است؛ پس از مردی که دارای این صفات و خصوصیات برجسته باشد، سؤال کردن بی‌جا است. زیرا که: موقف و موکب‌اش می‌درخشد و طلایه‌دار شهادت است. عابس چونان شهابی ثاقب در دل ظلمت ظالمان نفوذ کرد و صفوف بهم فشرده و متحدالشکل و پولادین اموی را متلاشی نمود و پاسخی دندان‌شکن به یاوه‌های کرکسان خون‌آشام داد. و آنچنان ضربه‌های هولناکی بر دشمن وارد کرد و سرها و دست‌ها و تن‌ها را بر زمین انداخت که قلب‌ها به وحشت افتاده و به لرزش و طیش خویش افزودند. آنگاه که خیزش جسورانه‌اش چون صاعقه‌ای در میان انبوه متراکم اشباح ظاهر شد روبهان اموی هر کدامشان به سوئی گریختند. و آنگاه که شمشیر از نیام کشید و ضربتی جانانه آفرید و مدعیان [صفحه ۱۸۵] فراری شجاعت و قدرت و مبارزه را به میدان طلبد، تا ضرب شستی دیگر بنمایاند. آری در این زمان، که نعره‌ای از اعماق وجود بر سر فریب خوردگان یزیدی کشید، گوئی رهائی تیرها از کمان به تردید و تاخیر انجامید. صحنه‌ای سراپا خونین، یاران همه به شهادت رسیده‌اند و بقیه به وداع پرداختند تا در آخرین تلنگر زمان، طلسم استبداد و زشتی زیستن را بزدایند. اینجا لحظه‌ای خاص از تاریخ در گذر است، یاران همه رفته‌اند و اینک نوبت عابس است.

## اذن شهادت

عباس چهره درخشان فرهنگ ایثار و شهادت، به سوی امام گام برمی‌دارد، برای اذن شهادت و وداع با اسوه‌اش، راهبرش؛ زیرا که بدون اذن امام شهادت بی‌معنی است و بدون فرمانش حرکت خطا است. عابس را شوذب غلام شاکر همراهی می‌کند، گویا شوذب مانع تجلی تمام عیار احساسات عابس است، آخر شوذب غلام شاکر پدر عابس است. عابس بگونه‌ای خواهش می‌پرسد؟ ای شوذب! در اندیشه‌ات چه داری که بر آن مبنا به سرنوشت خویش بیندیشی؟ شوذب می‌گوید: اینگونه می‌اندیشم که کارزار نمایم، همراهت [صفحه ۱۸۶] تا کشته شوم [۲۹]. عابس با تبسمی شیرین می‌گوید: این گمان توست، اما اینگونه نخواهد بود [۳۰] در حضور امام به پیش؛ تا بدین سان از اصحاب امام محسوب شوی، آنگونه که دیگران را از اصحاب خویش محسوب فرمود. امروز، روزی است که در تاریخ بی‌نظیر است و سزاوار است که در این روز در حد قدرت خویش از خداوند اجری جزیل طلب نمائیم زیرا که فردایش دیگر چنین صحنه‌ای آماده برای دریافت ثواب نیست. شوذب به حضور امام رسید و بر رخسار نورانی‌اش سلام گفت و آخرین

مرحله ایمان و اعتقاد خویش را باثبات رسانید و با امام حسین علیه‌السلام وداع کرد. اما در حق‌اش دعا فرموده و بدو فرمود که تو از شهیدان و صالحین هستی و در نزد خداوند ماجوری. تو از مدافعین حق و ایثارگران بزرگ روح و روان هستی، دفاع کردی از حریم رسول الله و از اهل بیت پیامبر خداوند. و آنچه را در چند لحظه بعد به عیان می‌بینیم، در جولانگه نبرد شوق به لقاء الله می‌پیوندد و در کاروان شهیدان به سدره المنتهی می‌رسد. آنگاه عابس در حضور امام قرار می‌گیرد: ای امام! یا حسین! بخدای سوگند، در سراسر زمین چیزی برایم [صفحه ۱۸۷] عزیزتر و دوست داشتنی‌تر از شما نیست. ای امام! اگر قادر می‌بودم این تهاجم وحشیانه کفار را از شما دفع نمایم که این کار برایم عزیزتر از جان و خونم است. هر آینه اقدام می‌کردم. السلام علیک، یا اباعبدالله، خدای را گواه می‌گیرم بر اینکه من بر طریق هدایت شما و پدرتان ره پیموده و شهید گشته‌ام. آنگاه، آرام و با خضوع، عرض ادب نمود و با قدرتی زیاد عزم سفر کرد، با شمشیر بر دشمن تازید و تو گوئی ستاره‌ای در پلاس سپاه قلندران شب فرومی‌رود. و توده‌های متراکم و لایه‌های بهم فشرده سپاه را درهم می‌شکند و بر این رخسار نورانی، دو چشم امام تا دوردست‌ها خیره گشته و از دشت شغف به اشک می‌نشیند. گوئی، جرعه‌ای از کوثر توحید بر فلات طف ریختن آغاز کرده و رهگشای راه عابس گردیده است. ربیع فرزند تمیم می‌گوید: آن روز من بر آن صحنه شاهد بودم، آنگاه که عابس، قلاده دشمن را درهم شکست و بر فرزند نامیوم سعد تاختن آغازید عابس را دیدم که از قبل او را می‌شناختم، و نیز شاهد قهرمانی‌های بی‌نظیرش بوده‌ام، او را شجاعترین مردم یافته بودم، فریاد زدم: ای مردم! این، شیرشیران، این فرزند قهرمان شیب است هیچکدام‌تان را قدرت رویارویی با او نیست. [صفحه ۱۸۸] ناگهان فریادی برآمد؛ آگاه باشید، مردی با مردی [۳۱]. عمر بن سعد گفت: یا قوم، سنگ‌باران‌اش کنید. ربیع می‌گوید: از هر سوی با سنگ‌انداز، او را هدف گرفتند. عابس چون اینگونه دید، چونان شیری ژیان بر روبه‌ان حمله برد، بخدای سوگند دیدم که دویست نفر از دشمن را به خاک و خون کشید، اما نیروی عظیم عمر سعد از هر سوی دوباره بر او یورش آورده و عاقبت شهیدش نمودند؛ سپس دیدم که سرش به دست مردان قبیله عده می‌چرخد؛ یکی می‌گوید من کشتمش، دیگری می‌گوید من کشتمش. عمر بن سعد به میانشان آمد و گفت: با هم جدال نکنید، مسلم عابس را یک نیزه و یک شمشیر نکشت بلکه او را هزاران نیزه و سنگ از پای درآورد. چون این سخن بشنیدند، جمع‌شان پراکنده شد. و جدالشان پایان یافت. [صفحه ۱۹۰]

## حر بن یزید التمیمی (الریاحی) اسوه‌ی آزادی و آگاهی

### حر در پرتو آیت خدا

اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله على نصرهم لقدير الذین اخرجوا من دیارهم بغیر حق الا ان یقولوا ربنا الله. حر در آفتاب کلام امام علیه‌السلام: الحر حر علی جمیع احواله ان نابتة نائبة صبر لها و ان تلاکت علیها المصائب لم تکسر و ان اسر قهر و استبدل بالیسر عسرا حر در تمامی احوال حر است، اگر بر او ضربه‌ای رسد صابر و بردبار است و اگر انبوه مصائب بر او هجوم آورد هیچگاه شکست بر نمی‌دارد و اگر بر او قهر و غلبه‌ای آید، سختی را به راحتی حریف است. [صفحه ۱۹۱]

### عباس عقاد مصری گوید

در میان، نوع انسان، صفاتی عالتر و برتر، از ایمان و فداکاری و ایثار، و آگاهی وجدان و تعظیم و بزرگداشت حق و حقیقت و رعایت امور واجب و استواری و مقاومت در آزمایش و مصائب و پرهیز از ظلم و بیدادگری و شجاعت و شهامت در برابر مرگ حتمی، برایش نیست. همه این صفات و نظایر آن در حوادث کربلا تجلی یافته و به ظهور پیوسته است. از آنگاه که حسین پای بر سرزمین کربلا می‌گذارد، نه تنها در دیگر سرزمینی از سرزمین‌ها ظاهر نگشته، بلکه اجتماع این صفات در یک نقطه از تاریخ

صورت نگرفته است. و فقط کلیه این اوصاف در حوادث کربلاء تجلی یافته است. بدیهی است تمامی ارزش برای اولین بار خواسته است در گوشه‌ای از تاریخ تحقق یابد و شریفترین چیزی که فرزندان آدم بدان شرافت یافته‌اند رخ نماید؛ زیرا درست در آن طرف رذل‌ترین و پست‌ترین چیزی که بشر بدان خوار و ذلیل می‌گردد شکل گرفته بود...

### حر در فرهنگ بشری

اگر، برای تمامی قهرمانان شهید کربلا سرود مرگ سرخ و آواز [ صفحه ۱۹۲ ] روح‌افزای شهادت باشد، حقا، که در رکاب حر آگاهی وجدان و شناخت و شعور به بهترین وجه و برترین شکوه و جلال و درخشندگی، تجلی یافته است. آگاهی، در محراب صلاه؛ صلاه استغفار، آنگاه که تمامی جوارحش به خشوع و خضوع ایستاده و همه وجود مادی‌اش در حرارت صلاه ذوب گردیده و پرواز، در ملکوت تا اعلیٰ علین، روح‌اش در فراخنای هستی به معراج می‌رود در حالی که بازگشتی آکنده از آگاهی و تشعشعی مالا مال از ایمان صادق دارد. براستی، شهادت اینگونه، گوارایش باد، و ننگ و نفرت بر آنان که دست‌هاشان به خون پاک‌اش آلوده گشت. و آنگاه که قائل به صحت این سخن شویم که هر انسانی را از اسمش نصیبی است بواقع حر حامل تمامی معنای کلمه حر است. آزادی وجدان در نزد حر مشعلی است نورانی که روشنگر راهش و ویرانگر موانع ظلمانی است، که او خودش می‌گوید: بخدای سوگند نفسم را بین جنت و جحیم مخیر نمودم، به خدا سوگند جنت را به هیچ چیز عوض نکنم گرچه قطعه، قطعه شوم و سوخته گردم. حر بن یزید از شجاع‌ترین سواران و از بزرگترین جنگاوران قومش بود، قوم تمیم تمامی کوفه بالا و پائین‌اش همه او را می‌شناختند گوئی آن مکان همه‌اش از آن حر بود؛ عربی نبود که در کوفه اقامت داشته [ صفحه ۱۹۳ ] باشد و این مظهر فضل و کرم و بزرگواری و مردانگی را نشناسد، و آنگاه که سخن از قهرمانی و شجاعت و قدرت و گستاخی نبرد می‌رفت، همه نام حر را به عنوان سرآمد قدرت و نبرد بر زبان داشتند. اما، این تنها شجاعت و شهامت، و یژگی و عامل شناخت او نبود بلکه، صفات انسانی و خلق و خوی عالی حر بود که او را به رهبری و بزرگی رسانده بود.

### در راستای تاریخ

امام علیه‌السلام صدای تکبیر مردی را از میان یاران شنید، فرمود: تکبیر از چه جهت؟ عرض کردند: گویا، در این برهوت، نخلستانی را می‌بینیم!! دو مرد از یاران گفتند: چه می‌گوئی؟! در این کویر، احدی تا کنون نخلی و نخلستانی ندیده است؟! امام فرمود: پس آنچه مشاهده می‌شود چیست؟! یاران گفتند: این گویا گله اسبی است که بدین سوی رو کرده؟! امام پرسید: آیا ما را پناهگاهی هست که آنرا در پشت سرمان قرار دهیم و از یک سوی به استقبال این قوم درآئیم!!! یاران گفتند: [ صفحه ۱۹۴ ] آری، ای امام، ذوحسم وادی ذوحسم. در سمت چپ آن وادی منزل گرفتند، بار بر زمین نهادند، و نظاره گر اشباح... آن قوم آمدند، یکهزار سوار!! بفرماندهی حر بن یزید؛ تازه، اینان طلیعه لشکر اعزامی فرزند زیاداند که بفرماندهی حصین ابن نمیر به پیش می‌آید!!؟ امام (ع) که قبل از برخورد با حر، خبر دردناک شهادت مسلم و هانی و قیس بن مسهر را دریافته بود، از اصحاب و یاران خویش خواسته بود تا هر کس می‌خواهد به سرزمین مطلوب خویش برگردد؛ این اعلان گذشته بود و آنان که رفتنی بودند و صاحب دنیا و آرزومند جاه و مقام رخت بر بسته و تا ملک سلیمان رفته بودند و آنچه ماندنی بودند، اینک همگام با امام در راهاند، که کوچکترین و تردیدی در انتخاب خویش ندارند و بخوبی از سرنوشت خویش آگاهند. و تا بدینجا با امام آمده‌اند و به طلیعه سپاه خصم، برخورده‌اند. در هنگام، ظهر، سپاه حر جلو کاروان امام علیه‌السلام، ایستاد یاران همه به شمشیر بران، مسلح شدند تا به خصم امان ندهند، حر به امام (ع) نزدیک شد و گفت: یا ابا عبدالله، به ما آب ده. امام به یاران فرمود: خودشان و اسبان‌شان را سیراب سازید. [ صفحه ۱۹۵ ]

## شواهد آگاهی، جرقه‌های بیداری

در هنگامه، ظهر، بگاه صلاه، امام (ع) فرمان داد، تا صلاهی صلاه سر دهند، و بر مناره کویر گلبانگ توحید نوازند. آنگاه، امام (ع) در راستان محراب در حالی که ملبس به رداء است و پوشش خاص صلاه، فرمود: ای مردم، پیامبر (ص) فرمود: آن کس که سلطانی جائز را ببیند، که حرام خداوند را حلال و عهد و پیمان خداوند را شکسته و با سنت رسول الله به مخالفت برخاسته و با بندگان خداوند به ستمکاری پرداخته، و بر او نشورد چه با زبان و چه با شمشیر، بر خداوند است که آن فرد را با شاه ستمکار در جهنم محشور فرماید. بدانید و آگاه باشید ای مردم! که این قوم (باند اموی) ملزم به اطاعت شیطان‌اند و از اطاعت خداوند سرپیچیده و به فساد و تباهی روی آورده‌اند و حد و حدود خدای را تعطیل نموده و بیت‌المال را به خود اختصاص داده و حرام را حلال و حلال را حرام [صفحه ۱۹۶] نموده‌اند. ای مردم! نامه‌اتان، طومارها‌تان به من رسید و فرستادگان‌تان را که بیانگر بیعت‌تان با من بود، به حضور پذیرفتم، (حال که اینگونه خویش را نمایانده‌اید) نه تسلیم من شوید و نه خواریم نمائید. اگر بیعت‌تان با من تمام است رشد یافته و هدایت می‌شوید من خویش را معرفی می‌کنم: من حسین بن علی هستم، پسر فاطمه، که او دختر رسول خدا است. جان من به جان شما بسته است، (در قبال امت مسئولم) و اهل بیت من چون خانواده‌های شما محسوب می‌شوند، من در سیرت و صورت در همه ابعاد برای‌تان اسوه و نمونه و الگو هستم، اگر به من اقتداء نکنید و پیمان شکنید، من بیعت خویش را از شما برداشتم؛ به جان خودم سوگند، شما را بر این کار سرزنش و اکراه ننمایم، زیرا که ماهیت شما روشن است، شما با پدرم و برادرم نیز چنین کردید؟!، با پسرعمویم و نماینده‌ام مسلم چنین نمودید؛ فریب خورده است آنکه به شما پای می‌بندد، که بهره و نتیجه کار شما، خطا و انحراف شما است و حاصل شما، همان تضییع و شکستن عهد و وفای شما است، بدانید آن کس که پیمان و ایمان شکند بواقع خویش را شکسته و پایمال نموده است... حر سراپا گوش است و با تمام وجود و با همه لذت، غرق در درک سخن امام است. امام (ع) متوجه ادای نماز می‌شود، و روی به حر نموده و فرمود: آیا نمی‌خواهی با اصحاب و یاران نماز بگذاری؟! حر عرض می‌کند: [صفحه ۱۹۷] نه... شما نماز بر پای دارید و ما به شما اقتداء می‌کنیم. حر با همراهانش به امام (ع) اقتداء می‌نمایند و بدینسان نماز را پایان می‌رسانند. نماز، به پایان می‌رسد و حر خطاب به امام علیه‌السلام عرض می‌کند: ما ندیده‌ایم این نامه‌ها را؟! و نه آنان که آن‌ها را نوشته‌اند؟! امام (ع) دو خرجین مملو از نامه‌ها و طومارها را حاضر می‌کند و تعدادی از آن‌ها را برای حاضرین قرائت می‌فرماید. در این هنگام، حر می‌گوید: ما از آنانکه اینها را به شما نوشته‌اند نیستیم و دستور یافته‌ایم تا آنگاه که به شما برخورد نمائیم از شما جدا نشویم تا شما را به حضور عیدالله زیاد بریم. و ناگهان فریادی، بر سر راکدان که: مرگ بر من گوارتر از آن است. آنگاه امام (ع) به یاران فرمود: سوار شوید. مردان و زنان سوار شدند و اراده حرکت نمودند که در این میان، همراهان حر راه را بر کاروان امام بستند. امام خشمگین شد و به حر فرمود: مادرت به عزایت نشیند، چه می‌خواهی؟! حر که به غیرت و ابهت‌اش برخورد عرض کرد: بخدای سوگند، اگر غیر از شما کسی این سخن را گفته بود، جوابش را می‌دادم، اما چه کنم که در مورد مادر شما جز به نکوئی قادر به سخن نیستم. [صفحه ۱۹۸] مردان طرفین برافروخته گردیدند و دست‌ها بر قبضه شمشیر رفت، حر متوجه عاقبت کار شد و به امام (ع) عرض کرد: من دستور نیافته‌ام تا با شما به قتال پردازم، به من گفته‌اند که شما را همراهی نمایم، تا به کوفه درآئید و بر فرزند زیاد داخل شوید، حال که نمی‌پذیرید، پس راهی انتخاب کن که نه به کوفه رسد و نه به مدینه، شما نامه‌ای به یزید بنگار و من به عیدالله، اگر می‌خواهی شاید خدا فرجی کند و راه حلی پیدا شود، و عافیت و سلامت روزیمان گردد. حر آنگونه می‌گفت، و آنسان عقیده عرضه نمود، و حسن نیت خویش، چنین ابراز داشت، به گونه‌ای که بیانگر احساس و تفکرش بود، در حد فهم خویش نظر می‌داد تا آنچه را که از آن بیم داشت و عواقبی دردناک به‌مراه داشت از امام علیه‌السلام رفع نماید، و گمان نمی‌کرد که گناه این نیک‌اندیشی به فرزند زیاد رسد و بزودی اعوان و انصار مزدورش خون پاک‌ترین و شریف‌ترین انسان را بر زمین ریزد. و کوچکترین توجهی و شرمی از دین و خلق و خوی انسانی نداشته باشند. امام حسین علیه‌السلام، سمت چپ راه را

پیش گرفته و از حاشیه عذیب و قادسیه می‌گذشت، و حر در موازی کاروان امام گام برمی‌داشت. و هر چند گاهی گستاخی سخن می‌یافت و عقیده ابراز می‌نمود: ای حسین، من شما را متذکر می‌شوم و خدای را شاهد می‌گیرم و خود نیز شهادت می‌دهم که اگر دست به قتل قومی زنی، شما را خواهند کشت. آنچه بر لبان حر مترنم بود، حمایت از دوستی و محبت او به [صفحه ۱۹۹] امام (ع) داشت و چنین می‌پنداشت که تسلیم شدن بهتر است از کشته شدن. او در تسلیم نجات را می‌یافت. اما، امام (ع) در جواب زمزمه‌های صادقانه حر چنین فرمود: ای حر، آیا مرا از مرگ می‌ترسانی، من در جوابت آنگونه می‌گویم که آن برادر اوس به پسر عمش گفت: (او که نصرت و پیروزی رسول الله را می‌خواست). پسر عمش گفت: کجا می‌روی که کشته می‌شوی! و آن برادر، در جواب گفت: به سوی مرگ سرخ، که جوان را از پذیرش عار و ننگ نیست آنگاه که نیت‌اش حق باشد و جهاد کند در حالی که مسلمان است. مردان صالح متأسفند که در ذلت زندگی کنند. حر چون اینچنین شنید، امام (ع) را به حال خویش رها نمود و با همراهان‌اش در موازی امام به راه خویش ادامه داد. در طی راه، چهار نفر سواره از کوفه رو به سوی امام داشتند و اینچنین نجوی می‌نمودند: ای شترم، از این که، به زحمات انداخته‌ام از من مرنج مرا به میعادگاه رسان قبل از طلوع فجر. با سواری‌ای نیکو و مسافرتی خوب، تا بدینسان به فخر زیاد دست یابم. به سوی بزرگوار و آزاده و کریم، که خدای بدو اجری خیر دهد، به فرزند پاک امیرالمؤمنین، فرزند شفیع روز جزا از عذاب محشر. ای صاحب و مالک نفع و ضررها! آقام حسین را به پیروزی تایید فرما. [صفحه ۲۰۰] و بر دو لعین ناپاک، ابن‌زیاد زناکار فرزند زناکار، سنگ خارا از آسمان بار. حر خواست تا جلوی این چهار نفر را بگیرد و مانع‌شان شود، امام (ع) فرمود: آیا عهد نبستی با من که متعرض احدی از یارانم نشوی؟! اگر بر سر عهد خویش استواری، باش و گر نه این شمشیر و میدان نبرد. حر از آنان دست برداشت، این چهار سوار به کاروان شهادت پیوستند [۳۲]. نمایش تاریخ، برجسته‌ترین هنر آفرینشاز دوردستها، گرد و غباری برخاست. چند لحظه‌ای گذشت، هیکلی سواره از دور نمایان شد، که نهیب می‌زند بر اسب و سراپا مسلح است، از سمت کوفه می‌آید... همه در انتظاراند، چه خبر است؟! سوار، سر رسید، تاخت‌کنان، هلهل زنان، به حر و یارانش سلام [صفحه ۲۰۱] گفت و روی از حسین (ع) برتافت، آنگاه با غضب، نامه‌ای از فرزند زیاد به حر تحویل نمود، که در آن چنین آمده بود: اما بعد، به محض دریافت نامه‌ام، با حسین به تندی رفتار کن، او را در بیابان بی‌آب و علف فروگذار، به پیکام دستور داده‌ام که ملازم راحت باشد و از تو جدا نشود، تا مادام که دستورم را به انجام رسانی. والسلام. ابن‌زیاد، به درستی می‌دانست که حر با امام (ع) به گونه مسالمت رفتار می‌کند و از احساس و عاطفه حر نسبت به امام (ع) آگاه بود، از این روی به شک افتاد که فرمانش به نکوئی انجام نخواهد یافت. لذا، نامه‌ای نگاشت (که مضمونش گذشت) و تاکید نمود که دستورات سابقش را به فوریت اجرا کند و در واقع سفیر ابن‌زیاد چشم و گوش و جاسوس وی بود بر کارهای حر تا آنچه را می‌بیند و می‌شنود، به اطلاع فرزند زیاد رساند. حر با خواندن نامه، متوجه امام (ع) شد و عرض کرد: این نامه ابن‌زیاد است، به من دستور داده است که با شما به تندی رفتار نمایم، در همین مکان که نامه‌اش را دریافت کرده‌ام و این هم فرستاده اوست، به او دستور داده است که از من جدا نشود تا رای و دستور وی را به کار گیرم. حر به سواران همراهش دستور داد تا در همان مکان فرود آیند سرزمینی که فاقد همه چیز بود، نه آب و نه آبادانی، سرزمین طف، سرزمین کربلاء، میعادگاه تاریخ، زادگاه حماسه و خون، عرصه‌گاه پیروزی خون بر شمشیر. یاران حر چون این سخن را از او بشنیدند، برتافتند که: [صفحه ۲۰۲] اجازه ده تا در این قریه یا آن قریه فرود آئیم. و حر: نه، بخدای سوگند قدرت این کار را ندارم، این مرد، بر من برانگیخته شده تا... در این اثناء لشگری جرار، به فرماندهی عمر بن سعد به یاران حر پیوست و درست در کنار امام (ع) مستقر شد. عمر سعد انگار نمی‌دانست که چرا بدین سوی آمده است، از این روی از حر گزارش کار خواست و سبب آمدنش را جویا شد، آنگاه، نامه‌ای به ابن‌زیاد نگاشت و در آن سخنان امام (ع) را بیان نمود، در جوابش ابن‌زیاد چنین نوشت: اما بعد، نامه‌ات را دریافت نمودم و بر آنچه متذکر شدی آگاه شدم به حسین بیعت با یزید را یادآور شو، که او و تمامی یارانش بدین دعوت تن درهند، اگر پذیرفت که همین است مراد و گر نه آب فرات را بر وی و اصحابش ببند، و قطره‌ای به

آنان می‌چشان، آنگونه که با عثمان بن عفان رفتار شد. ابن سعد امر اربابش را اطاعت نمود، دین‌اش را به دنیا فروخت و آخرت‌اش را ذایل نمود و به آنچه فرمان یافته بود کمر همت بست. اما، ابن زیاد، به قاطعیت عمر سعد مشکوک بود و بیم از آن داشت که در این کار سستی شود، بدین لحاظ شمر بن ذی‌الجوشن، این دشمن خدا و رسول و اهل بیت را به نظارت بر کار مامور کرد، تا کار ضمانت اجرایی یابد!! و مهم به پایان رسد. [صفحه ۲۰۳] شمر که در قساوت قلب و تاریکی دل و عداوت آن رسول مشهور بود، بر این جنایت فرمان یافت. شیطان و سپاهش بر گرد گروه ایمان و ایثار بر جست و خیز افتاد و آنان را از هر طرف محاصره، و راه‌ها را بر آنان سخت مسدود نمود و تنها یک راه باز بود که یاران شیطان قدرت غلبه بر آن را نداشتند و آن راه خداوند، راه شهادت، راه پیوستن به لقاء الله و راه بهشت بود.

### حساسترین فراز تاریخ، باشکوه‌ترین نرمش انسان

سپاه خصم، لشکر ابن سعد، به سوی خیام امام (ع) یورش آغاز کرد و حر، در حساسترین شرایط تاریخ، سخت می‌انداشید، و به شدت غرق در ترسیم این تراژدی دردناک است، او را هیچگاه چنین انتظاری نیست که این قوم بزرگترین رسوائی تاریخ را به بار آورند و فرزند پیامبرشان را بکشند، از این روی، فرصت را اندک دید و زمان را بسیار حساس، خطاب به ابن سعد گفت: خدای کارت را اصلاح کند، آیا براستی این مرد را می‌خواهی بکشی؟! ابن سعد گستاخانه: آری، بخدا سوگند، به قتالی پردازم که سر و دست در آن ببرد. [صفحه ۲۰۴] و حر: آیا به هیچکدام از اوصاف و شرایطی که امام به شما عرضه نمود راضی نشدید؟ هیچ کس جوابش را نمی‌دهد، گوشه‌اشان بسته و بر نفهمی‌شان اصرار و استمرار می‌بخشند.

### انتخاب، عالیت‌ترین تجلی وجودی انسان

حر در آخرین لحظات ترسیم تاریخ آزادگی و مردانگی درنگی دیگر و نگرشی دیگر، که حسین حق است؛ و با حقیقت، و ابن زیاد در جرگه باطل و صاحب دنیا، انقلاب درونی در حر به اوج خود می‌رسد، بگونه‌ای که اثرات تب و تاب درونی، بسان قطرات اشک داغ از چشمانش سرازیر است و گرد و خاک جهالت و تاریکی و عصیان را از رخسارش می‌شوید. آهسته، آهسته، به سوی حسین (ع) آن کعبه وفا، آن پاسدار عزت و آزادی و شرف، آن بهترین نمونه مصداق تاج و فر، بر فرق بوالبشر، گام برمی‌دارد. مردی از همگامان باطل او را می‌بیند که سخت در اندیشه است می‌گوید: ترا چیست حر؟ چه اراده کرده‌ای؟ آیا... حر ساکت و آرام، جوابی نمی‌دهد، بار دگر همان مرد می‌گوید: [صفحه ۲۰۵] به خدا، کارت مرا به شک انداخته، هیچگاه تو را اینگونه نیافتم، اگر به من می‌گفتند، شجاعترین اهل کوفه کیست، غیر از تو کسی را سراغ نداشتیم؛ این چه حالتی است که در تو می‌بینم؟! آن مرد، اینگونه گفت، بخیال اینکه حر را ضعف نبرد فرا گرفته و می‌خواهد از میدان جنگ فرار کند تا خویش را نجات دهد، گویا از مرگ می‌ترسد، او نمی‌داند و نمی‌توانست انقلاب درونی حر را درک کند. حر اتمام حجت می‌کند: بخدای، خویش را میان انتخاب جنت و جحیم مخیر گذاشتم. بخدای، هیچ چیز را در قبال بهشت عوض نکنم، اگر چه قطعه، قطعه و سوخته گردم.

### تجلی آگاهی، درخشنده‌ترین معیار ارزشها

در میان هیاهوی خصم و چکاچک شمشیرها و خیزش نیزه‌هاحر بر مرکبش نهیب می‌زند و به کاروان امام می‌پیوندد. نزدیک می‌شود و چنین از دور به امام (ع) عرض می‌کند: فدایت گردم، ای فرزند رسول الله! من آنم که راه را بر شما بستم و مانع بازگشتان گردیدم، و با شما تندی می‌نمودم به خدای واحد سوگند، گمان نمی‌کردم که این قوم با آنچه شما به آنان عرضه

نمودید، اینگونه رفتار کنند و جواب رد به شما [ صفحه ۲۰۶ ] گویند، از این روی با خود گفتم اشکال ندارد که تا حدودی اطاعت‌شان نمایم و اینک ندیده‌اند که از طاعت‌شان سرپیچیده‌ام. آری بخیال اینکه آنان از آنچه فرموده‌اید متقلب می‌شوند، به خدای اگر گمان می‌کردم که در آنان این سخنان تاثیری ندارد به قافله و کاروان شما می‌پیوستم، و اینک آمده‌ام و از آنچه در حق شما روا نمودم توبه می‌نمایم و به سوی پروردگارم؛ آیا خداوند توبه مرا می‌پذیرد؟! امام (ع) فرمود: آری، خداوند توبه‌ات را می‌پذیرد و تو را می‌آمرزد، پائین آی و بیاسای. حر سرشار از شعف: من سواره نظام باشم بهتر است تا اینکه پیاده بجنگم، با آنان پیکاری می‌نمایم در حالیکه سوار بر اسبم هستم و ساعتی بر این نبرد استمرار خواهم ورزید و پیاده جنگیدن مرا به پایان کارم نمی‌رساند. حر در راستای میدان، نداء در داد، و مردم را متوجه خویش نمود و با آنان سخن گفت و ادارشان به پذیرش حق نمود و راه و روش‌شان را رد کرد، اما انگار گوشه‌اشان صدا و ندای حق را نمی‌شنود، یکپارچه به نعره‌های شیطان چشم دوخته‌اند، حر اینگونه سخن گفت: ای کوفیان امام (ع) را دعوت کردید، تا که به سوی تان آید و شما تسلیم امر او شوید، آنگاه با او دشمنی ورزید و بر او شورید؟! اینک او را از هر طرف احاطه کرده‌اید و راه را [ صفحه ۲۰۷ ] بر او بسته‌اید و در میان‌تان به اسارت گرفته‌اید، آب فرات را بر فرزندان و یاران وی بسته‌اید، آبی که تمامی آدمیان از یهود و نصاری و همه حیوانات از خوک و سگان از آن می‌آشامند و در آن غوطه‌ورند. اما، اهل بیت پیامبر در آتش عطش می‌سوزند، چه بد رفتاری می‌کنید با فرزندان محمد (ص)، خدا در روز محشر سیراب‌تان نکند، دست بردارید از این کار...

### زیباترین معراج، نشانه تعالی انسان

حر با شدت تمام در تفریح و جدائی آنانکه با امام بیعت نموده بودند می‌کوشیدند، آنانکه از امام دعوت نموده تا بسوی‌شان آید و آنگاه که امام (ع) متوجه‌شان گردید در کوتاهترین مدت پیمان شکستند و خلاف وعده نمودند. ابن سعد گردن کشید و گستاخانه با پرتاب اولین تیر به سوی خیام امام بدینسان جواب حر را داد. و فریاد زد: ای قوم! شاهد باشید که اولین تیر را من به سوی حسین (ع) انداختم. رجاله‌های یزیدی به سوی حر یورش آوردند و به سوی تیر انداختند حر روی گرداند و در جلو امام توقف نمود، زبانها از بیان افتاده تا شمشیرها سخن گویند، باطل گستاخ گردیده و اراده محو حق نموده [ صفحه ۲۰۸ ] است!! اما چه خیال خامی!! ان الباطل کان ذهوقا که باطل رفتنی است. مردان شهادت، در کنار امام، سواره نظام‌اش دوش بدوش آماده‌اند تا راه را بر مرگ سیاه بگیرند و در آغوش مرگ سرخ روند، آماده‌اند تا جان فدای امام نمایند. آری در کوتاهترین زمان، از پگاه سرخ عاشورا تا عصر آن، فریاد حق زدند، پیچید این بانگ پرطنین و غرور آفرین عشق، قرآن جاودان پابنده باد حق، اسلام پرشکوه، ارواح پاک و طیب و طاهرشان به سدره المنتهی پیوست و به خدای خویش پیوستند، یکی پس از دیگری پرچم سرخ عاشورا را به دوش کشید و مردانه جنگید و کشت و عاقبت شهید شد. حر در حضور امام علیه‌السلام عرض کرد: سلام بر شما ای اباعبدالله! صلوات خداوند بر شما و بر اهل بیت شما. آماده شد، و گام برداشت تا بکشد و کشته شود و در دریای مرگ شنا کند و سر و دست پراند و بر اجساد پلیدان لگد کوبد. دیری نپائید که حر در مذبح ایمان، قربانی توحید شد، و با خون سرخ خویش خضاب گونه، در ملکوت به پرواز درآمد و به کاروان شهیدان عاشورا پیوست. [ صفحه ۲۱۰ ]

### هانی بن عروه اسوه‌ی مقاومت و فضیلت

#### هانی در منشور وحی

من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظروها ما بدلوا تبدیلا. هانی، در آفتاب کلام رسول

(ص): افضل الجهاد، کلمه حق عند سلطان جائز. چکامه مرخ. هانی را، گوئی در راستای جهاد می‌یابم که بر باطل می‌غرد و می‌کوبد، و در انتظار، مرگ سرخ، لحظه‌شماری می‌کند. [ صفحه ۲۱۱ ]

### هویت هانی

نامش، هانی بابش، عروه جدش، فضفاض بن عمران الغطفی المرادی. از کدامین طبقه؟ از تابعین آنانکه دین خویش را به عالترین وجه به حق و پیروزی آن در همه صحنه‌ها اداء نمودند و در این راه سخت کوشیدند و به شهادت رسیدند.

### موقعیت تاریخی و اجتماعی هانی

در پی توطئه‌ی سقیفه و حاکمیت استبداد معاویه در شام و تنهائی امام حسن (ع) چه می‌گویم، حتی قبل از آن، هانی از پیش‌قراولان [ صفحه ۲۱۲ ] سپاه سرکوب‌گر شرک بود که به فرمان (علی (ع)) به جهادی خونین با گروه به جا مانده کفر جاهلی دست یازیده بود. هانی چونان سربازی عادی یا سواره نظامی معمولی نبود که تنها فن نظام داند و شیر شجاع باشد، که این همه بود، اما از ارکان فرماندهی و از چهره‌های خاص مورد توجه امام (ع) بود، او را عقلی کامل، و علمی وافر، و قوتی نادر، و نیروئی شگرف، و سیادت برتر، و رسالتی عظیم، و خلق و خوئی کریم بود و سرور و مهتر در قوم خویش که اطاعت‌اش را واجب، و دستورش را مطاع می‌دانستند، و گشوده‌دست و گشاده‌روی و اهل مال و منال بود، ملجائی بر پناه‌جویان، مأمنی بر خائفان و خشمی بر زورگویان.

### طومار طولانی جهادش

در جمل با امام علی، همگام بود و هم‌نواز. در صفین و نهروان نیز چنین! او آغازگر شمشیر بود و در عین حال پرهیزکارترین قهرمانان جبهه توحید که تاریخ جاودانه‌ترین و برترین نرمش‌های تقوی و جهاد را از او بر تارک درخشان صفحات خویش ثبت نموده است. او را، در صفین: در نبرد ایدئولوژیک می‌یابیم که در کنار امام (ع) به دفع و رفع شبهات گمراهان و تهمت‌ها و تحریف‌ها و افتراءات امویان می‌پردازد. [ صفحه ۲۱۳ ] و او را می‌بینیم که: با تمامی توان به رد توطئه‌های توطئه‌گران و خدعه و نیرنگ حيله‌گرانی چون روباه مکار معاویه بن ابی‌سفیان و پیره‌گفتاری چون عمروعاص پرداخته. او را در معركة صفین می‌یابیم که: به اقناع فریفتگان مکر و حيله اموی پرداخته و آنان را از دام توطئه آگاه می‌کند تا ذلت سپاه را نپذیرند و به نبرد ادامه دهند. او ثابت و استوار در تمامی آن توطئه سپاه، بر جای ماند و در کنار امام ثابت قدم بود چه آنگاه که فضای تیره و تاریک و تخریب و توطئه بر همه جا حاکم گشته بود و چه آن زمان که گروه یاغی در سیمای سپاه خوارج بر امام شوریدند. بدین سان، تاریخ ورق می‌خورد و هانی در بستر آن گام برمی‌دارد تا که در سحرگاه ۱۹ رمضان [۳۳] سال چهلیم هجری، امام علی (ع) در پی توطئه خوارج، حیره‌خواران خوان معاویه و تفاله‌های اشرافیت جاهلی و مهره‌های کفر اموی، به معراج می‌رود. هانی از این فاجعه هولناک و ضربه بسیار عظیم، به سختی رنجور و حزین می‌گردد. بگونه‌ای که قلم عاجز از وصف آن است، و در فراق امام، این اسوه راستین و این برترین و محبوبترین چهره توحید که قلب و روحش به آن وابسته بود، سخت دلگیر می‌شود. هانی در روزگار عجیبی به سر می‌برد، فتنه‌ها پی در پی بر قامت نوپای اسلام تاختن آغازیده‌اند، حاکمیت ارتجاع و تفاله‌های جاهلی، جلوه‌های باطل را به جولان [ صفحه ۲۱۴ ] آورده‌اند و نمودهای حق و عدالت را به زیر کشیده‌اند. هانی بنا به شرایط خاص سیاسی حاکم و اوضاع آشفته جامعه اسلامی، کوفه را برمی‌گزیند. کوفه، شهر خاطره‌ها، شهر اینک فسرده و خموش، که در چنگ دیوان اسیر است، در آن مکان، روزگار می‌گذراند، و در انتظار ایفای رسالت لحظه‌شمار است. تا در قبال حق و حقیقتی که بدان ایمان آورده و عمرش را به جهاد مستمر در راهش سپری نموده عمر خویش را به پایان رساند. از این روی، بر حسب تاکتیک جهاد، خانه‌اش را بروی مردم گشود تا

دارالامن و عدالتخانه و ملجا و ماوائی باشد برای آنان که از ظلم و ستم امویان به ستوه آمده‌اند.

## در گذر ایام

درب خانه هانی به صدا درمی‌آید، درب گشوده می‌گردد، چهره‌ای در آن سوی، خویش می‌نمایاند، این کثیر بن شهاب فرماندار معاویه در ایالت خراسان است. او بنا به خصلت خویش و طبع اربابش، در اموال اختلاس نموده و قدری از کام معاویه ربوده است؟! معاویه خشمگین از این عمل، خونس را مباح و قتلش را واجب شمرده و بدان فرمان داده است تا قلدران قداره‌بند او چنین نمایند. اینک، فرماندار معاویه خائن، به هانی پناهنده شده است. هانی سرنوشت او را شنید و در اندیشه همی فرو رفت که چه کند تا هم او را اصلاح نماید و هم شخصی چون او را از چنگال معاویه برهاند و بر علیه او بشوراند، از این روی تصمیم گرفت، در وهله اول او را نجات دهد، چنین موضع گرفت که: [صفحه ۲۱۵] مردی به من پناه آورده ناچارم او را پناه دهم و از او حمایت کنم. راهی جز این نیست، اگر جانم بر سر این کار رود رسم مردان این بود. هانی به شام رفت تا خود با معاویه برخورد نماید، معاویه تا آن زمان هانی را ندیده بود، اما آوازه‌اش را شنیده و ضرب شست‌اش را چشیده بود. هانی در شام وارد قصر معاویه شد، در مجلسی که مردم برای دادخواهی از ظالم آمده بودند حاضر شد، معاویه نبود، چند لحظه‌ای گذشت، آمد و بر جای نشست، حضار به تعظیم شیطان پرداختند و هانی افسرده و خموش و عبوس در جای خویش ثابت نشسته است، چشمان مکار معاویه متوجه دیدگان هانی شد، نگاهی پر از راز و رمز، کینه و انتقام، از او پرسید چه می‌خواهی؟! هانی جریان را بدون کوچکترین واژه‌ای به گونه تحکم و برتری به معاویه فهماند، معاویه سراغ کثیر را گرفت. هانی گفت او نزد من است. معاویه سخت ترسید، زیرا خویش را در مقابل کسی می‌دید که از مردانی است که نه ترس برای‌شان معنا دارد و نه رعب و وحشت. آنان که پاسداران قداست‌ها و ارزش‌های والای انسانی‌اند و به وفاء و وعده قداست می‌بخشد. معاویه به هانی گفت، بنگر چه اندازه سرقت نموده است، قسمتی از مال را از او بگیر و قسمتی را به او واگذار. هانی آنگونه که مردانه و استوار و سربلند وارد شده بود، خارج شد و به کوفه بازگشت، در حالیکه ضربه اقتصادی و نظامی به معاویه زده بود، حکم برائت کثیر را بواقع خودش امضاء کرده بود و بدین‌سان آرامش را به فراری معاویه بازگرداند و او را به کلاس آموزش برد. زمان گذشت، و صفحه‌ای از تاریخ ورق خورد، هانی در کوفه است [صفحه ۲۱۶] و سخت مراقب اوضاع سیاسی - اجتماعی، مخفیانه به ظریفترین کارهای سیاسی، نظامی پرداخته و مردم رو به سوی او نموده‌اند و به عنوان چهره‌ای ممتاز و برجسته اعجاب و احترام مردم را برانگیخته، براستی و به حق از آقایان و سروران آن دیار بود و خانه‌اش دادگستری و عدالتخانه مظلومان و محرومان گشته بود. روزگار سیاه، و حيله شیطان، امام حسن علیه‌السلام را در خون مقدس قلب‌اش غوطه‌ور نموده بود، رفاه‌طلبی و اشرافیت پیشین در بدترین وجه‌اش به سراغ مردم آمده بود، آنان را در خانه‌هاشان بر سر سفره‌هاشان در معیت کنیزکانشان و زن‌هاشان به غفلت و شهوت واداشته بود. تا دست از شمشیر بردارند و در لوای باطل پشت به حق نمایند، و بر استمرار حاکمیت بنی‌امیه افزایند!! معاویه در جحیم، مقیم شد و چهره سرخ امام حسین (ع) از بیعت با یزید، روی برتافت و تاریخ ترسیمی دیگر یافت، قیام آغاز شد و هجرت امام از مدینه به مکه شروع گردید. مردم رفاه‌زده کوفه، که خیال تنعمی دیگر را داشتند و می‌پنداشتند با شعارپردازی و درود بر حسین و جانم فدایت باد و حکومت اسلامی و تظاهر به ولایت و دوستی امام و امامت، بر چربی غذای موجود و گشادی سفره رنگین و دستیابی به پست و مقام، افزوده خواهد گشت. در خانه صحابی جلیل‌القدر پیامبر سلیمان بن سرد خزاعی اجتماعی نمودند. هانی بن عروه بر این اجتماع شاهد بود، کوفیان خوشحالی‌شان را از مرگ معاویه ابراز داشتند!! و خشم خود را از بیعت با یزید نشان دادند و اشتیاق خویش را برای استقبال از امام بر حق اعلام نمودند. نامه‌ها نوشتند و طومارها برافراشتند، در آن به تایید امام و بر- [صفحه ۲۱۷] پائی حکومت حق اصرار ورزیدند. تا امام به سوی‌شان آید و در نزد آنان در امنیت کامل به سر برد، از این روی همراه نامه‌ها، نماینده اعزام داشتند. نتیجه کار تا بدینجا که: امام علیه‌السلام با دریافت ۱۲

هزار نامه و ده‌ها سفیر و نماینده، سرانجام سفیر خویش مسلم بن عقیل را به آن سوی اعزام داشت تا صحت ادعای کوفیان را توثیق و از آنان بیعت ستاند. مسلم به کوفه رسید و آن همه احساس و شور را گزارش نمود و هفتاد هزار مرد تنها با امام بیعت نمودند، مسلم گزارش کار فرستاد و از امام دعوت نمود تا به سوی کوفه حرکت نماید. حوادث کوفه توسط جاسوسان یزید به وی گزارش شد، و بی‌لیاقتی فرماندار کوفه را در قبال عملکرد مسلم بعیان دید و سخت پریشان گشت، به عیدالله زیاد که سابقه‌اش معلوم و خصومت و کینه‌اش با اهل بیت رسول (ص) مشهور، ولایت داد تا والی کوفه گردد. عیدالله با آن توطئه و نقشه‌ها وارد کوفه شد [۳۴] و بر منبر خطبه خواند وظیفه خویش را بیان نمود. و از قهر و غضب خویش سخن گفت، مردم کوفه که شرح حال و ایمان و اسلامشان به اختصار گذشت، وحشت‌زده به همه‌همه افتادند که: ما را چه به دخالت در امور شاهان!! و مسلم، در نماز ظهر روز بعد، تنها ماند، تنها! [صفحه ۲۱۸] کوفیان بیعت شکستند و عهد بیریدند و در بیعت یزید درآمدند عظمت فاجعه تا به کجا. تاریخ را ورق می‌زنیم، تا بدانجا که: مسلم در شهر، خویش را تنها می‌بیند، در ظلمت شب، به خانه هانی پناه می‌آورد و آن توطئه دستیابی به مسلم [۳۵] و احضار هانی بن عروه به قصر، و دستگیری و زندانی هانی و هجوم قوم برای دفاع از او و برخورد هانی با عیدالله. در غروب تیره آن روز، در قصر قساوت و شقاوت، جلاد. گستاخانه حکم می‌راند، زور قبای تزویر به تن انداخته و قامت بزیر قلاده زر خم نموده است. هانی خون‌آلود، در اسارت جلاد آیات توحید می‌خواند و بر او به سختی می‌تازد. در حاشیه، دلقکان خلوت و جلوت، چهره در استتار نموده و خیره بر صحنه می‌نگرند. شریح، قاضی قساوت قصر، به برون شتافته تا هلهله یاران را که به دفاع از سرور و مولای خویش هانی آمده‌اند پایان دهد و در این جا تزویر پیروز است، و حماقت حاکم. [صفحه ۲۱۹] آنگاه غلظت ظلمت، بر استتار جنایت جلاد می‌افزاید، فرزند خون‌آشام زیاد دستور می‌دهد تا در خلوت شب فریادگر توحید را خفه سازند و مشعل فروزان شهامت و شجاعت را در پناه جنایت خاموش نمایند. هانیرا می‌کشند و آنگاه بر صلیب می‌آویزند و در گوشه‌ای از شهر به نمایش می‌گذارند. هانی مظهر ایمان و استقامت و ایثار، وفای به حق نمود و در طلیعه نهضت خونین عاشورا، به حق پیوست. [صفحه ۲۲۱]

## حبیب بن مظاهر مظهر وفا اسوه‌ی وفاداری

### به بهانه مقدمه

تمایل، به نگارش این مجموعه شهداء کربلاء یک احساس عاطفی و یک ویژگی شخصی در من نبوده، بلکه، عنصر اساسی‌ای که مرا بر آن داشت تا سیمای سرخ شهیدان تاریخ بشریت را به تصویر کشم ایمان بود، ایمان به اسلام خالص و به حق و عدالتی که محور اصلی آن است، اسلامی که اساس و بنیانش اطاعت خداوند است و راهی استوار و مستحکم بر صراط مستقیم، راهی که هواها و هوس‌ها و شهوت‌ها آن را به انحراف نکشاند، دینی که تاویل و تحریف (توسط حکام جائز و سلاطین مستبد) در آن راهی ندارد. و علاوه بر آن، تجلی و ترسیم چهره‌هائیکه برای بشریت نمونه‌اند و اسوه، آنانکه هویت‌شان در سرزمین کربلاء تبلور یافت، و مصداق عالی‌ترین و پرشکوه‌ترین نمونه‌های جهاد و شهادت در راه خدا گردیدند. و از برترین مدافعان حق و حقیقت و حامیان دین و شریعت و پاسداران حرمت [صفحه ۲۲۲] اهل بیت پیامبر، گردیدند. و با خون پاک‌شان حیات سراسر افتخارشان ترسیم یافت و به عنوان نمونه‌های اعلای انسانیت در ملکوت جای یافتند. در راس این منشور جاویدان ایثار و فداکاری، چهره سرخ پیر هفتاد ساله، حبیب بن مظاهر می‌درخشد، و موهای سپیدش در خضاب خون، اشعه آفتاب را تحقیر می‌نماید. او را بر فراز تاریخ، نمونه‌ای اعلی و مشعلی فروزان می‌یابیم که پرتو انوارش هنوز می‌درخشد و بدنامان و حرامیان تاریخ نتوانسته‌اند جلوه‌اش را بگیرند و ظلمت استبدادشان قادر نبوده است تا تشعشع رخسارش را بپوشاند. حبیب را اینک، بنگریم که اسوه مجاهدان است و مظهر وفاء و نمونه

عالی استقامت و ثبات. حال، با نگرشی بر زندگی درخشانش در تاریخ او را بازایابیم.

### هویت حبیب

او، حبیب، فرزند مظاهر جدش، دثاب فرزند اشتر بن حجون الاسدی الکندی. از، تابعین پیامبر (ص) در عصر بعثت، گر چه سیمای محمد (ص) در افق ذهنش بسن صبابت، حضور نیافته، اما اسلامش از همان عهد است. دارای، اسلامی نیکو، ایمانی قوی، بحق شدیداً پیوسته، مرد شمشیر و جهاد. خداوند سخن و بیان. [ صفحه ۲۲۳ ] نسبش متصل به مشهورترین قبیله عرب که اشتهارش به شجاعت است و قدرت.

### حبیب، در گذرگاه تاریخ

تاریخ درخشان اسلام حبیب را سرافراز و مفتخر نشان می‌دهد، سرافراز و سربلند به شخصیت والای امام علی علیه‌السلام که تمامی ایام آن زمان را ملتزم رکاب امام بود و غرق در عشق و محبت به او. سیراب از چشمه‌سار حکمت‌اش، و خوشه‌چین خرمن علمش، و برخوردار از دریای بیکران فضلش، به امام در تمامی آداب تاسی جسته بود و در صحنه‌های نبرد به پیروی از اسوه‌اش، شمشیر می‌نواخت. در امامت امام، با امام بیعت نمود و در مسیر حق، امام را مشایعت می‌نمود و در قداست تابع امام بود، در تمامی جبهه‌ها، با شمشیر و بیان از امام بر حق دفاع می‌نمود و همه هستی خویش را نثار امام کرد. در جمل همگام با امام (ع)، در پیشاپیش سپاه، حرکت می‌نمود و قهرمان پیروز صحنه نبرد به شمار می‌آمد، در میان چکاچک شمشیرها و خیزش نیزه‌ها در او داغی تنور نبرد، از چپ و راست و جلو امام شمشیر می‌نواخت، گویا سپری بود تا نیرنگ نامردان بر جان جانانش ننشیند. و تاریخ، هیچگاه چهره‌اش را در پشت سر امام (ع) در معارکه نبرد ندیده و ثبت ننموده. می‌گرید و می‌خروشد و چون سرخ‌بادی تند بر خصم می‌شورید [ صفحه ۲۲۴ ] تا آنگاه که غبار نبرد فروکش می‌کرد و حق پیروزمندانه بر مسند خویش حاکم می‌گشت و شمشیرها به غلاف باز می‌گشت. در پگاه صفین، آنگاه که یاران یکی بعد از دیگری در دریای مرگ معرکه، تنها فرو می‌رفتند، حبیب را هیچ چیز از پیروزی و فتح باز نمی‌داشت، از مرگ هراسی نداشت و او را فراری نبود، گاهی با شمشیر حمله می‌نمود و زمانی با نیزه قلب مکار دشمن را می‌شکافت و در مواقعی که نه شمشیر در کف و نه نیزه در دست، با هر آنچه می‌یافت بر روبه‌ان اموی می‌تاخت و تاریخ را چه نیکو، و صحنه را چه زیبا می‌یابیم در این زمان، دشمن از مقابلش فرار می‌نمود و او چون شیری ژبان به تعقیب‌شان می‌پرداخت. آن شجاعت و عزم و اراده و این تجلی عمل، به راستی و درستی و از روی حقیقت با ما سخن می‌گوید، بگونه‌ای که نه شکی در آن است و نه تحریف و دوگانگی. سینه تاریخ انباشته از شجاعت و پایداری او است، و کتابها نگاشته و سیره‌ها پرداخته از عظمت و ابهت او است و همه این‌ها به قهرمانی و دلاوری بی‌نظیر و ایمان پولادین او شهادت می‌دهند. و تاریخ آنگونه، دردناک حادثه صفین را به پایان می‌برد، که با حيله و خدعه معاویه و عمرو عاص به بن‌بست سخت سیاسی، نظامی می‌رسد. امام (ع) به کوفه مراجعت می‌کند در حالی که پیروان و دوستدارانش با او هستند و حبیب نیز با امام (ع) است تا در جوار مراد و اسوه‌اش باشد. [ صفحه ۲۲۵ ] حبیب در کوفه اقامت گزید و در جوار امام (ع) و اسوه‌اش بزیست تا آنگاه که، توطئه، تارک تاریخ را سیاه نمود و ابن‌ملجم، مظهر شقاوت و پستی و پلیدی، خون پاک و مقدس علی (ع) را بر محراب جاری ساخت. حبیب در پی کاروان حق، دست امام حسن علیه‌السلام را فشرد و با بیعت خویش، مدام در رکاب امام به تایید و یاری‌اش پرداخت. تا بدانجا که، معاویه، ماهرانه در صفوف وحدت مسلمین، رخنه افکند و عوام را به ثمن نجس خرید، خواص ناآگاه را به زور تهدید نمود و از آن همه مدعی نبرد و جدال با کفر، کسی نماند و امام در حساس‌ترین شرایط تاریخی تنها ماند و آنگونه که تاریخ بدان پرداخته و چهره نامردمی‌ها را ترسیم کرده، تا که، مکر معاویه دامن گسترده و جعده را فریفت و سم را در کام امام مظلوم (ع) ریخت و ورقی سرخ

بر فرهنگ شهادت افزوده گشت. حبیب همچنان در گیرودار غم جامعه اسلامی، ثابت و استوار در پی کاروان امامت، بعد از حسن علیه‌السلام، به چهره تابناک حسین نگریست و در کنار امام، منتظر دستور ماند، تا فرمان چه باشد و راه ایفای رسالت کدام. تا آن لحظه که: امام حسین (ع) مدینه را به سوی مکه ترک نمود، و در این سفر که دست تقدیر به همراه بود، در رکاب امام به پیش می‌رفت و در طلیعه کاروان امام، راه‌گشا بود و راهنمای کویر سوزان حجاز. تا آن هنگام که: در پناه بیت الله ماوی یافتند، نمایندگانی اعزامی [ صفحه ۲۲۶ ] عراق یکی پس از دیگری ظاهر شدند و حامل پیام تایید مردم کوفه به امام بودند، تا که امام (ع) مسلم را به نمایندگی اعزام داشت که از کم و کیف این دعوت و بیعت مردم گزارش دهد. حبیب همچنان در التزام رکاب امام است و چند ماه در مکه منتظر او، اینک هفتاد و اندی سال دارد. در این مدت انتظار سرنوشت خدائی، او را در مسجد می‌یابیم که در رکوع است و یا در قیام، در محراب عبادت، از صلاه، سلاح برمی‌دارد، تا بغایت آرزوی خویش در راه دفاع از حق و یاری آن، و دفاع از حریم رسول الله، با جان خویش و همه هستی‌اش پردازد. مسلم، از کوفه نامه نوشت و خبر از بیعت هزاران مسلمان داد، امام (ع) آماده حرکت می‌شود، و نصیحتگران حرفه‌ای عصر به نصیحت می‌پردازند، که بمانید و به تدریس و تفسیر پردازید، که حفظ جان واجب و تقیه دین آباء و اجدادتان است؟! و امام (ع) که: آگاه به زمان و اعلم از مردان و دانای رسالت خویش است به حرف حریفان فوت و فن، توجهی نمی‌کند و با علم به شهادت خویش و همه یاران و اصحاب و اسارت اهل بیت و برای درهم کوبیدن استبداد یزیدی و برپائی حکومت اسلامی و دفاع از حق که در اسارت ظلم درآمده حرکت می‌کند، تمامی این نیت در عمق جان و ذرات وجود مبارکش می‌جوشید. بدیهی است اینجا، دیگر صدای حق برتر از هر ندائی و فریاد رسالت واجب بلندتر از هر توجیهی و نوای روح‌انگیز و جان‌افزای قرآن قوی‌تر از هر ناله‌ای است. [ صفحه ۲۲۷ ] اینجا، هم حبیب با حبیب خویش همگام است و سخت مشتاق، کهولت سن او را سنگین از خیزش و جهش ننموده و پیری‌اش مانع از جهاد نگردیده. او را می‌بینی: که در طلیعه کاروان شهادت بر اسب‌اش سوار است گوئی سواره نظامی است در بهاران جوانی، با قامتی راست و نظری تیزبین و صدائی پرطنین، به پیش... در لحظه حرکت: کاروان در شهر بگردش در آمد تا از ساکن بزرگوار آن خداحافظی نماید و بدین سان حسین (ع) آهنگ خویش بنماید و شهر حیران و هراسان را به خویش معطوف دارد، تا تاریخ را و نسل‌های بشر را در طول زمان، به حیرت افکند، که دیدند و فهمیدند اما آرام و آسوده نگریستند و خفتند. آری، کاروان به حرکت درآمد تا از صاحب و ساکن شهر (پیامبر) با پاکترین ادعیه و صادقانه‌ترین آرزوها، خداحافظی نماید، زیرا در جوار مقدسش ایامی را سپری نموده بودند و بواقع امام حسین در طول این مدت با جدش آخرین وداع را نموده بود و خویش را آماده‌ی لقاء پروردگار کرده بود. عده‌ای کثیر امام را مشایعت می‌کردند، امام به سمت کوفه حرکت نموده بود تا آن لحظه که خبر شهادت مسلم را دریافت نکرده بود، آن جمعیت همراه بودند، اما به محض دریافت خبر تاسف‌انگیز شهادت مسلم بن عقیل و هانی بن عروه، و اخطار و اعلام امام از عاقبت کار، فقط [ صفحه ۲۲۸ ] ۷۲ نفر ماندند. [ ۳۶ ]. امام می‌فرماید: آنکس که تمایل به بازگشت دارد، برگردد و از ذمه ما خارج است. اکثریت برمی‌گردند و فقط ۷۲ نفر همراه امام هستند. امام علیه‌السلام، از نیت همراهان پراکنده آگاه بود و می‌دانست این‌ها آمده‌اند تا دنیا را با غنائم بادآورده دریابند، آنان آمده بودند بخیال این که الان به شهری و سرزمینی آماده شده و پر از نعمت و صحت گام خواهند گذاشت و بر آنچه داشته و دارند افزون خواهند نمود، این‌ها با این اندیشه و نیت، لیاقت بهشت و همگامی با امام را ندارند، امام علیه‌السلام اینگونه رواندانش تا بهمراهی‌اش اهتمام ورزند لذا عاقبت و پایان کار را بیان نمود، تا از این لحظه دیگر خطها و راه‌ها و نیت‌ها و هدفها معلوم شود و خطوط ضد انقلاب و رفاه‌طلب و دنیاپرست، با راه و رسم انقلابیون و خلق و خوی مجاهدان خداپرست، درنیامیزد و تاریخ و نسل‌ها این‌ها را بازشناسند. و اینک از آنجا به بعد: موقع و موضع حبیب بن مظاهر در نبرد تاریخ، نبرد حق و باطل، نبرد همیشه جاوید عاشورا، ظاهر می‌شود. [ صفحه ۲۲۹ ] موضع انسانی که بر وفاء و ایمان به حق و ثبات بر صراط مستقیم استوار است. آیا پیری چون او، با توجیه وضع خویش برمی‌گردد و جان‌ش را نجات می‌دهد؟! در حالیکه، مرگ دهان باز نموده و

نیش خند می‌زند! آیا، حبیب می‌ترسد و از جهاد می‌ایستد؟! آیا، از یاری حق و اهل بیت، آنانکه طلعه جوانی خویش را در راه دفاع از آنان فدا نموده دست می‌شوید؟! آیا، به پیری‌اش می‌اندیشد و به چند روز باقی از عمرش فکر می‌کند؟! نه، نه، براستی، برای او کدامین شرف، برتر از مرگ سرخ است در صحنه جهاد و دفاع از مبدا و معاد، و فناء در راه عقیده و هدف مقدس؟! حبیب بر اساس ایمان و عقیده و آمال و آرزو، باید از حسین (ع) دفاع نماید و ناچار است که در مرگ سرخ فرورود، و این آن چیزی است که حبیب از صمیم قلب بدان دل بسته و بر آن تصمیم گرفته و از همین روی در پیشاپیش سپاه ایمان و سواران موحد و مؤمن گام برمی‌دارد. حبیب در راستای شهادت در سحرگاه دهم محرم، سال ۶۱ هجری، حسین علیه‌السلام با اصحاب‌اش، نماز می‌خواند [صفحه ۲۳۰] با هفتاد و دو نفر، ۳۲ نفر سواره نظام و ۴۰ نفر پیاده نظام. امام (ع) صف آرائی نمود، زهیر بن قین را فرمانده قسمت شمالی تعیین فرمود و قسمت جنوبی را به پیر قهرمان، مظهر همت و وفاء حبیب بن مظاهر واگذار فرمود. آنگاه امام (ع) بر مرکبش سوار و با قرآنی در دست با خدا به راز و نیاز پرداخت: اللهم انت ثقتی فی کرب و رجائی فی کل شده... و سپس به انداز مردم حاضر که در کمند توطئه یزید گیر آمده بودند، زبان گشود و آنان را بر جنایتی که دست یازیده، آگاه فرمود. اما گوئی آن قوم عقلهاشان در پس پرده جهل و در استتار شکر و ظلم و طغیان بفراموشی سپرده شده است. تا که، حر برمی‌گردد و آن صحنه فراموش نشدنی تاریخ را می‌آفریند. آنگاه، نبرد آغاز شد، سواران به میدان تاختند و روباهان به صحرا گریختند و پی در پی نقش بر زمین به جحیم واصل می‌گردیدند، ابن سعد کار را سخت دید و توطئه‌ای دیگر که نبرد تن به تن نتیجه‌ای دردناک دارد، باید هجومی همه جانبه آغازید. اولین شهید عاشورا، مسلم بن عوسجه بود، حبیب بر بالین او که آخرین لحظات حیات را می‌گذراند، رسید و چنین گفت: ای، مسلم! بهشت بشارت باد. و مسلم با لبخندی از رضایت: خدای تو را بشارت خیر دهد. [صفحه ۲۳۱] و حبیب مشتاقانه: اگر به آنچه بشارتم دادی آگاه نبودم که تا چند لحظه‌ای دیگر به تو ملحق خواهم شد، بواقع به آنچه وصیت می‌کردی عمل می‌نمودم. و مسلم، سرشار از شعف شهادت: تو را وصیت می‌کنم به حمایت از حسین (ع). اینجا، حبیب را در صحنه می‌نگریم که چشمان نورانش به اشک نشسته و چهره‌اش به غم: آیا وصیت می‌کنی به آنکه تمامی عمرم را به دفاع از او پرداختم و همه وجودم استقامت و ثبات در پیروزی از او بوده؟! آیا مرا به حق و عدل وصیت می‌کنی، حال آنکه، مبدا و معاد و آمالم آن دو است. آیا وصیت می‌نمائی به دوستی فرزند صفا و صمیمیت، حسین بن علی علیه‌السلام؟! آنگاه، حبیب، آراسته از حرارت ایمان و جوشش ایثار، به میدان می‌تازد، نبرد حق بر باطل، پیکار جهاد و شهادت، به هنگام ظهر بانگ توحید در خیمه‌گاه حسین (ع) برآمد و امام (ع) فرمان داد: برانیدشان و دست از قتال اهل بغی بردارید تا نماز به پای داریم. مردی از کوفیان گفت: این را از تو نمی‌پذیریم و به جنگ ادامه [صفحه ۲۳۲] می‌دهیم!! و حبیب چون شیری ژیان بر او نهیب می‌زند: وای بر تو، از باند بنی‌امیه می‌پذیری و از فرزند رسول فرمان نمی‌بری؟! نماز خون: به پایان می‌رسد و نماز گزاران از محراب عبادت به حربگاه شهادت گام برمی‌دارند. و حبیب، اینک، اوج گرفته و آماده عروج است، در آن نیمروز گرم در میان فضای سرخفام، دشت‌ها همه برنگ خون، زمین و زمان گلگون، همه جا سرخ است و بخار خون شهیدان هوا را معطر نموده است و حبیب به میدان می‌پرد، نبردی سخت و خونین، که دشمن را هراسان و دوست را حیران نموده، بر خلاف سن هفتاد ساله‌اش، روبه‌ان اموی را در تنگنای سیاه سرنوشت شوم‌شان قرار داده تا آنکه بدیل بن صریم را که از خون آشامان جرار بدنامان بود به جهنم فرستاد. و چنین در میدان شمشیر می‌پراند و فریاد می‌زد: من حبیب هستم و پدرم مظاهر است، سواری رزم‌جو، و جنگی آتش‌افروز. شما عده‌تان بیشتر و عده‌تان اکثر، ما باوفا تر از شما و صابرتریم. ما را حجت حق است برتر و بارزتر، با بقا تر از شما و پاکیزه تر. حبیب در آستانه شهادت در حمایت از امام (ع): [صفحه ۲۳۳] می‌رزمید و شمشیر می‌زد و عرصه‌گاه رزم را درمی‌نوردید، سواران سپاه باطل را به این سو و آن سو می‌کشاند و ضربه می‌انداخت، با شمشیر و با نیزه دست و دل می‌پراند و... تا که، دشمن ناجوانمردانه، بنا به روش همیشگی‌اش، بر او از پشت تاختن آغاز کرد. نامردی از بنی‌تمیم با نزه بر او تاخت. حبیب از اسب به زیر درآمد، و با شمشیر حرامی دیگری چون حصین بن نمیر بر

سر مبارکش آنگاه... آن سر نورانی بر فراز نیزه و در پایان... بحضور شیطان، فرزند زیاد بردند. بدین سان، صفحه‌ای از صفحات شرف و قهرمانی و فاء به حق ورق خورد و حبیب با آرامش کامل از اتمام رسالت و انجام نیکوی آن به لقاء الله پیوست. خدای از او راضی است و جنت را جایگاهش گردانید، که براستی جهادی پرتوان در راه دفاع از حق و حقیقت نمود و در راه دفاع از حریم رسالت و امامت شهید گردید. [ صفحه ۲۳۵ ]

## مسلم بن عوسجه اسوه‌ی عزت و شرف

### پیش در آمدی، به زمزمه راز

آنک که: اهل و عیال و آبروی مرد حمایت نگردد، انسان، در میان جامعه پست می نماید. قبل از آنکه یزید ناشایسته بر ما حکم راند، در دریای مرگ از شرق تا غربش فرومی رویم. بدین سان، ضربتی می نوازیم چونان آتش سوزنده تا آنگاه که آن بینند به فرارگاه فرار کنند. این گونه، بر لبان، مسلم بن عوسجه، این ترانه مترنم بود، مسلم بن عوسجه، آری، قهرمانی که در برابر ظلم ظالمان و جور جائران سر خم نکرد، و جاذبه‌های فریبنده دنیا او را نفریفت، او که: حق در نزدش برتر از همه ارزشها بود، که در برابرش چیزی برگزیند، و مردانگی برایش گرانبها تر از تمامی زیبایی و زبرد دنیا بود. و اهل بیت پیامبر (ص) این برگزیدگان نبوت و معادن رسالت و چهره‌های [ صفحه ۲۳۶ ] راستین اسلام برای او شایسته اطاعت و متابعت بودند، و براستی، ارزش آن داشتند تا در راه‌شان و برای‌شان قربانی شود. آری، پیروی راه و رسم‌شان در نزد او، آغاز اعتقاد توحیدی و پرستش خداوند سبحان بود، پیروی اهل بیت چون پیروی دیگر افراد و اشخاص با هر موقعیت مقام دنیوی نبود. مسلم بن عوسجه: براستی، چون عوسج بود، عوسج، خار مغیلان در کویر پهناور تاریخ در جزیره العرب، در تنگستان جاهلیت، در سنگستان اشرافیت، در کوهستان مخوف حجاز، آنجا که: همه تاریخ در آنجا بهم پیوسته و شکل یافته، در صحنه نرمش قهرمانان جهاد و اسوه‌های شهادت. در میان انبوه سیاهی‌های شن و تراکم توده‌های خاک در شوره‌زار تاریخ، در معبر حرامیان فراری نسلها... از قایل تا به امروز... آری، او، خار مغیلان است، تا در بیغوله‌ها، بر گذرگاه حرامیان و پاسداران زر و زور و تزویر و جلادان بنام تاریخ، و غاصبان و زورگویان و شلاته‌های شایعه‌پرداز و مفتریان مفت‌خوار و مهره‌های هفت خط همیشه زمان، با خارهای تند و نیش‌دارش از شرافت و انسانیت به تاراج رفته و تحریف شده حمایت کند و با بوی و عطر خویش به گل‌های سرخ که در زیر سم اسبان، و جست و خیز رندان، به خیال خام زورمداران، پایان یافته‌اند و مشام بشریت تاریخ را نخواهند آراست و دماغ‌شان را تشحیذ نخواهند کرد!!؟. عطر جاودانه بخشد. و در کربلا: با خونش، با قطرات‌اش، که از شمشیر دشمن می ریزد و خصم [ صفحه ۲۳۷ ] می لرزد و دوست قامت می افروزد، درختی پاک و مطهر در پهن دشت تاریخ روئید که اصلش برای همیشه ثابت و شاخ و برگش در سموات و عرش و فرش در اهتزار و بر هر ورقش به پهنای تاریخ، و به ضمانت ایمان همه موحدین رمزی از وفا، در آنجا که پرواز گران ملکوت سرود می خوانند. سرود، و فاء و ترانه شهادت. که در میان بزم آوران و هنرپردازان این شکوه و جلال، مسلم بن عوسجه را می یابیم، او را، آوازگر شهادت شهید کاروان شهادت، که با خدای عهد و پیمان بسته و تجارتی نیکو نموده که سودش تضمین شده و سرمایه‌اش تامین گشته. مسلم بن عوسجه، ترانه‌ای در حلقوم شهیدان، و تیری تیز و برنده در کمان مجاهدان و نیزه‌ای از نیزه‌های حق بر قلب غدار باطل. [ صفحه ۲۳۸ ]

### مسلم بن عوسجه در بستر تاریخ

یاران دعوتگر... کوفیان از هلاکت معاویه مطلع‌اند و از امتناع امام علیه السلام از بیعت یزید، آگاه. آنان نیز از بیعت یزید سرپیچیده‌اند و در خانه سلیمان بن سرد جمع گشته‌اند تا دیدگاه دیگر هم‌شهریان خویش را دریابند. سلیمان بن سرد در مقام

خطابه، آنچه از حسین (ع) بهنگام بیعت با حسن (ع) شنیده بود باز می‌گفت: مادام که هر مردی از شما به گونه‌ی عرق گیر در دست و پای معاویه و خانه‌اش باشد و معاویه زنده باشد، این بواقع بیعت با او است. باید در انتظار مرگ معاویه بود آنگاه ما و شما در کار خواهیم نگرست. و اینک معاویه مرده است، به حسین (ع) نامه بنویسید و دعوتش کنید، یاران همه گفتند: به امام حسین (ع) نامه می‌نویسیم! و سلیمان را خروشی دیگر با اتمام حجتی: [ صفحه ۲۳۹ ] ای مردم، معاویه هلاک شده و امام حسین از بیعت با یزید امتناع ورزیده، و ما شیعیان و یاران او هستیم، حال اگر در خود شعور بیعت و قدرت یاری او را دارید و در راه و رسمش جهاد خواهید کرد، دعوت‌اش نمائید؟! و اگر می‌ترسید و در این راه سستی خواهید ورزید او را فریب ندهید؟! یاران همه با هم فریاد زدند: آری، آری، با دشمن‌اش خواهیم جنگید. و سلیمان، بار دیگر: پس با نام خدا شروع کنید و دعوت‌نامه بنویسید. بسم الله الرحمن الرحیم، به حضور امام حضرت حسین بن علی بن ابی‌طالب (ع)، از سوی سلیمان بن صرد خزاعی و مسیب بن نجبه و رفاعه بن شداد جبلی و حبیب بن مظاهر اسدی و دیگر مسلمین همگام چون مسلم بن عوسجه و... السلام علیک و رحمه الله و برکاته، اما بعد. حمد خدای واحد را می‌گذاریم و بر محمد و آلش درود می‌فرستیم. ای فرزند محمد مصطفی! و پسر علی مرتضی بدان که: ما را، پیشوائی جز تو نیست، به سوی ما بشتاب، که ما از توئیم و تو از مائی، به این امید که خداوند ما را به واسطه‌ی شما به حق و هدایت وادارد، آگاه باشید که: شما بر شهری مرده و خموش گام نخواهی گذارد، بلکه به دیدار لشکری آراسته، و امکانات اقتصادی و رفاهی گسترده، خواهی آمد، حال اگر خود اقدام نخواهی کرد نماینده‌ای از اهل بیت خویش را اعزام دار تا در میان [ صفحه ۲۴۰ ] ما به حق داوری کند و احکام خدای را جاری سازد. آگاه باش که نعمان بن بشیر (والی تحمیلی و عامل مزدور یزید) در قصر به سر می‌برد و ما را با او کاری نیست، و اطرافش خالی است و کسی با او نیست، اگر شما رو به سوی ما آری او را از شام بیرون می‌کنیم. و السلام. این نامه‌ها پی در پی، به امام می‌رسید تا به دوازده هزار رسید و دو خرجین انباشته شد که همگی حاکی از دعوت و ابراز اراده و جان‌نشاری و جانبازی و بیعت بود. امام (ع)، در این امر اندیشید، تا بدانسان که، از مدینه به مکه و از آنجا به سوی عراق حرکت نمود، امام (ع) از شب سیاه استبداد در حالی که همه راه‌ها را بسته‌اند و جاسوس و مزدور گمارده‌اند می‌گریزد تا با کوفیان که پیمان بسته و بیعت نموده و ۱۲ هزار نامه نگاشته‌اند، به اقامه حق و ایجاد عدالت و برپائی حکومت حق پردازد و اساس استبداد و استکبار را براندازد. امام (ع) با تاسی به جد بزرگوارش آنگونه که جدش به مدینه هجرت فرمود و در آنجا انصار و یاران او همگام شدند و اساس ظلم و باطل و گمراهی جاهلیت اموی را ریشه‌کن کردند، او نیز به عراق رفت تا چنان کند. امام (ع) به دعوت کوفیان پاسخ مثبت داد و مسلم بن عقیل را بدانسوی اعزام داشت.

### مسلم در کوفه

مسلم با آنهمه مشقت و حوادث دردناک که ذکرش رفت، به کوفه رسید، در اینجا تاریخ بر سر مکان ورود مسلم اختلاف دارد، و مورخین [ صفحه ۲۴۱ ] هر کدام به گونه‌ای سخن گفته‌اند، عده‌ای مکان ورود مسلم را خانه‌ی مسلم بن عوسجه نگاشته‌اند و بعضی دیگر بیت سلیمان بن صرد را ذکر کرده‌اند به نظر من مسلم به خانه‌ی سلیمان درآمده به این دلیل که سلیمان بن صرد، در راس قبیله بزرگ اسد بود و از طرفی زعیم‌شان محسوب می‌شد در حالی که مسلم بن عوسجه فردی از افراد قبیله اسد بود و بعید نیست که به محض اطلاع از حضور مسلم بن عقیل مسلم بن عوسجه فوراً خود را به خانه سلیمان بن صرد رسانده است و با هم ملاقات نموده‌اند. آنچه مهم است، اینکه یاران امام (ع) با اطلاع از ورود مسلم بن عقیل به سوی خانه سلیمان آمدند، از هر سوی هجوم آوردند بگونه‌ایکه پیرامون خانه بزرگ سلیمان از انبوه جمعیت موج می‌زد، و همه با هم گریان و چهره‌هاشان سرشار از شعف بیعت با حسین (ع). آنگاه با حسین علیه‌السلام توسط مسلم بن عقیل بیعت نمودند. در این جا تاریخ چهره تابناک مسلم بن عوسجه را نشان می‌دهد. مسلم بن عوسجه برمی‌خیزد و: من نمی‌دانم در قلب‌های این مردم چه می‌گذرد ولی از خویش می‌گویم، هر گاه مرا

بخواهید و بخوانید، جوابتان می‌دهم و با شمشیرم دشمنان شما را تار و مار می‌نمایم تا بدانجا می‌رزم که به ملاقات خداوند شتابم. این، پیام بیانگر ایمان مسلم بن عوسجه، به حسین (ع) و راه و رسم او و دفاع و یاری حسین است، اولین ترانه‌سرای شهادت، اولین قربانی محراب عبادت، اولین چهره سرخ عاشورا، او تا این حد خویش را نمایاند، تا سر حد شهادت همراه با وفاء و تعهد و مسئولیت و گذشتن از همه هستی خویش. [ صفحه ۲۴۲ ]

### مسلم بن عوسجه در مکه

مسلم بن عقیل آنچه در کوفه بر او گذشت به امام (ع) گزارش نمود، از استقبال مردم و نوع شور و هیجان و تاییدشان، از همه مردمی‌ها و... اما عجباً، ما مسلم بن عوسجه را در کوفه می‌یابیم، او در کوفه ساکن است. و بعد او را در کربلاء که در خط مقدم کاروان شهادت می‌رزم می‌بینیم، اما تاریخ دقیق و صدیق عاشورا، قبل از این مرحله او را در مکه در کنار امام حسین (ع) نشان می‌دهد!! آری، آری، بدون شک، مسلم بن عوسجه، بعد از بیعت با حسین (ع) توسط مسلم بن عقیل کوفه را به سوی مکه ترک نموده و از مکه با امام به سوی کوفه حرکت نموده است.

### شواهد این حرکت (از کوفه به مکه) چیست؟!

تاریخ اسامی سه نفر را نشان می‌دهد که همراه امام از مکه حرکت کرده‌اند و جایگاه هر سه اینها کوفه است و در لحظه ورود مسلم بن عقیل حضور داشته‌اند، این سه عبارتند از: زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه که ما این سه را در طلعه سپاه امام حسین علیه‌السلام می‌یابیم؟! بعد از بیعت در کوفه، آنچه مسلم است این سه با هم به سوی مکه شتافته‌اند، حال یا حامل پیام مسلم بن عقیل بوده‌اند؟ و یا پیشگامان [ صفحه ۲۴۳ ] تایید عملی و عینی انقلاب سرخ عاشورا علیه طغیان و انحراف یزید؟! آری، آنان، تنها به گفته و قول خود اکتفاء نکردند، آنان پشتیبانی تو خالی و شعار حماسه‌گونه که عاری از پشتوانه عملی باشد، نکرده و نگفته‌اند، خواسته‌اند تا با خون سرخ خویش بر بیعت‌نامه خویش انگشت شهادت زنند.

### جایگاه مسلم بن عوسجه در آزمایش بزرگ خدایی

حال، بنگر، که مسلم بن عوسجه در مقابل سخنان امام (ع) پس از مواجهه با سپاه خصم چه می‌گوید: ای حسین! آیا از تو روی گردانیم و تو را تنها گذاریم، عذرمان در برابر ادای حقیقت در پیش خدای چه خواهد بود، به خدای سوگند تا آنگاه که نیزه‌ام را در سینه‌هاشان نشکنم و تا لحظه‌ای که شمشیرم در دستم استوار باشد و بر گردنشان نزنم، از تو جدا نخواهم شد، و اگر دیگر در دستم سلاح نباشد می‌جنگم با آنها با سنگ‌های بیابان، تا با تو و راه تو بمیرم...؟!.

### آغاز

حسین علیه‌السلام، با همه هستی‌اش با خانواده‌اش و دیگر یارانش از مکه خارج می‌شود تا به عراق رود، در آستانه خروج، به مزار پیامبر (ص) [ صفحه ۲۴۴ ] می‌رود تا آخرین وداع را با جدش (ص) بنماید. تاریخ عاشورا، این وداع را بسیار مؤثر می‌داند، و از طرفی راهگشای نکات مبهم، زیرا که: این وداع حکایت از آگاهی امام (ع) و اطلاع او از حوادث آینده این هجرت عظیم دارد، علم به شهادت در راه برپائی حکومت حق و انهدام باطل، آنچه‌ی که دیگران در گفته‌ها و نوشته‌ها، با دیده ابهام از آن سخن گفته‌اند و گوشه‌ای را از زاویه عدم اطلاع امام (ع) از پایان کار، ذکر کرده‌اند و گاهی گفته‌اند که امام فقط به قصد شهادت حرکت نموده است، اما آنچه از شواهد و قرائن بارز، فهمیده می‌شود، این است که امام (ع) با همه آگاهی از شرایط استبداد و حاکمیت همه جانبه

جلادان یزیدی، به قصد جهاد و انهدام باطل و برپائی حکومت حق قیام می‌کند که در این قیام شهادت همه یارانش و خودش قرین است. امام (ع) در کنار مزار تابناک جدش (ص) همه چیز را بازگو می‌کند، کاملاً آماده و مصمم است، اشک‌ها گواه بر جنایت عظیم یزید است و همه این حالت‌ها شاهد عزم راسخ امام (ع) به سوی قربانگاه است. این وداع تنها، جنبه خداحافظی را ندارد، بلکه بواقع اجازه و اذن امام (ع) از جدش (ص) می‌باشد، این تجدید عهدی است با صاحب شریعت و پیامبر عدالت و آزادی، این تأکیدی است بر استمرار سیره مقدس نبوی. برخورد کاروان شهادت با پیش‌قراولان یزیدی آنگونه که گذشت بود، که: امام (ع) را از هر طرف محاصره نمودند و آب فرات را بر روی امام علیه‌السلام بستند، و آماده کشتن امام (ع) گردیدند، تا بدانجا که: [ صفحه ۲۴۵ ] حر بن یزید، به خیام امام می‌پیوندد و بر تارک سیاه سپاه ابن‌زیاد نامردی پست و بدذات فرمانده است، او عمر بن سعد است که دنیا را خریده و آخرت را فروخته است و به اسارت شیطان درآمده. و تا این لحظه از زمان: ابن‌سعد، تیر در کمان گذارد و به روی امام (ع) پرتاب نمود و گفت: ای مردم! به نزد امیر شهادت دهید که من اولین کسی بودم که به سوی حسین تیر انداختم. آنگاه، رجاله‌های مزدور ابن‌سعد به سوی حر بن یزید یورش آوردند و... نبرد تن به تن آغاز شد... از سپاه خصم، یسار غلام زیاد بن ابیه و سالم غلام ابن‌زیاد خارج شدند و مبارز طلبیدند. چه کسی مرد میدان است؟! و از جبهه توحید، حبیب بن مظاهر و بریر بن حضیر برتاختند و فریاد برآوردند که: حسین (ع) فرمود: شما بمانید و فعلاً سر جایتان بنشینید. عبدالله بن عمر برخاست و گفت: ای امام! اجازه فرما تا به سوی‌شان شتابم. و امام (ع) نگاهی به سیمای عبدالله افکند، قهرمانی بلند بالا و با بازوانی قوی و توانا، فرمود، او را قهرمانی نیکو و مجاهدی استوار می‌یابم. - اگر می‌خواهی برو! [ صفحه ۲۴۶ ] و عبدالله، به میدان رفت. غلامان سیه‌روز گفتند: تو که هستی؟ عبدالله بن عمر خویش را معرفی کرد، آن دو گفتند: ما تو را نمی‌شناسیم، لذا با تو نمی‌جنگیم، باید که به سوی ما یکی از این سه تن درآید. زهیر بن قین یا حبیب بن مظاهر یا بریر بن حضیر. عبدالله به آنان گفت: به سوی شما کسی آمده است که از شما دو تا برتر است. و سپس بر آنان تاخت، با شمشیرش، تند و تیز، چابک و استوار، مقاوم و بردبار، در این هنگام، همسر عبدالله (ام‌وهب) که با عبدالله برای جهاد خارج شده بود، مبارزه شوهرش را دید که با دو روباه دست‌آموز خصم می‌جنگد. ام‌وهب عمودی چوبین برداشت به سوی میدان شتافت و خطاب به شوهرش گفت: پدر و مادرم فدایت باد، بکش این دو ناپاک را که به جدال فرزند پیامبر (ص) برخاسته‌اند. عبدالله متوجه همسرش شد و او را فرمان داد تا به طرف زنان حرم برگردد. اما ام‌وهب پیراهن عبدالله را گرفت و گفت: تو را رها نخواهم کرد مگر اینکه با تو به شهادت رسم. و در اینجا امام حسین (ع) فرمود: جزای خیر بینی ای ام‌وهب! برگرد به سوی زنان حرم و همراهشان باش که فعلاً زنان را جهادی نیست. [ صفحه ۲۴۷ ] عبدالله همچنان به نبرد خویش ادامه می‌داد و با دو غلام وحشی خصم می‌جنگید تا بر آن دو غالب آمد و چنین نجوی نمود: من مردی هستم، صاحب جوانمردی و غیرت و شرف که در سختی و گرفتاری پژمرده و افسرده نیستم، من بر تو ای ام‌وهب رهبر و پیشوایم در ضربت زدن بر دشمن، پیشرو هستم، ضربت بنده‌ای مؤمن به پروردگار خویش. نبرد از هر طرف آغاز شد، حرامیان از هر سوی یورش آغاز کردند و بر خیام امام و عصمت هجوم بردند، یک ساعت تمام نبرد همه جانبه ادامه یافت. گرد و خاک از هر طرف برخاسته بود، در این طرف، حسینیان با تکبیر به ملائک عرش درس عظمت می‌آموختند. و در آن طرف، یزیدیان با نعره‌های مرگ، به حرامیان دوزخ نوید الحاق می‌دادند. شمشیر بود که می‌شکست و نیزه بود که خم می‌شد، و خون بود که فواره می‌زد، مجاهد بود که به معراج می‌رفت، کافر بود که در جحیم مقیم می‌گردید... [۳۷]. در این میان، مسلم بن عوسجه، در عرصه گاه رزم زخم برداشت و خون از بدنش می‌ریخت، امام (ع) به سویی آمد و فرمود: خدای تو را بیامزد ای مسلم، فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظرو ما بدلوا تبدیلاً. [ صفحه ۲۴۸ ] سپس، بر بالین مسلم، حبیب بن مظاهر آمد، و چنین گفت: ای مسلم، پیکارت به من عزت بخشید، بشارت باد به بهشت. و مسلم بن عوسجه که در آستانه شهادت بود: خدای تو را به خیر بشارت دهد. و حبیب در این لحظات باز رسالت خویش را در قبال شهید اینگونه بیان می‌کند، که او اینک تا چند لحظه دیگر، شاهد است و در کنار شهید ایستاده: اگر نبود که من

می‌دانستم که به تو ملحق می‌شوم، به زودی تا یک ساعت دیگر. دوست داشتم که مرا وصیت نمائی به آنچه می‌خواستی تا انجام دهم. و مسلم در آخرین و واپسین لحظات حیات شکوهمند خویش می‌گوید: آری، من تو را وصیت می‌کنم به حمایت از حسین (ع) و حبیب که سراپا شور و شوق شهادت دارد می‌گوید: به خدای کعبه سوگند، آنچنان که گفתי کنم. و مسلم بن عوسجه به معراج می‌رود و به دیار ابدیت می‌پیوندد و بدین سان اولین پرده از نمایش بزرگ تاریخ توحید پایان یافت و فصلی از حماسه جاوید کربلا- به اتمام رسید. مسلم، به سوی پروردگارش شتافت در حالی که ترانه معراج را بر کرانه مذبح خویش به سمع امام (ع) می‌رسانید، اگر تمامی دنیا ارزشمند و گرانقدر شمرده می‌شد، خانه ثواب و اجر خداوند ارزشمندتر و گرانقدرتر است. و اگر همه‌ی بدن‌ها برای مرگ مهیاند، شهادت مرد، با شمشیر در راه خدا برتر است. [صفحه ۲۴۹] اگر تمام رزق و روزی‌ها بر سرنوشت انسان حتمی باشد، همین قدر از آن همه رزق، زیباتر است. آری، مسلم، این ستاره بلند پرواز شهادت، در راه ایمان و عقیده‌اش از خود گذشتگی نمود، فداکاری، آری فداکاری با تمامی ارزش‌ها و محتوایش، دنیا در دیدگاهش تنگ و تار و کوچک می‌نمود، او از امام حسین (ع) آموخته بود که: دنیا و زیورهایش فانی‌اند و پوچ و بر از دست دادن آنها افسوسی نیست. او آموخته بود که: جسم مادی چونان مرداری بدبو نابود می‌شود، و آنچه باقی و ارزشمند و متعالی است روح و روان آدمی است و همه ارزش‌ها در پرورش روح و روان بر اساس ایمان و عقیده و جهاد و ثبات و پایداری در راه آن خلاصه شده، و اینگونه مؤمنین به دیدار پروردگارشان نائل می‌شوند. خبر شهادت مسلم بن عوسجه در حول و حوش دشت پیچید حرامیان خرامان از جنایت، و توحیدیان سرشار از شهادت. ناگهان از میان هیاهوی پیکار فریادی برخاست: ای، فرزند عوسجه، ای سرور و آقا. این ندا، ندای شاهی از خیام زنان، بود، در پاسخ، نعره‌ای از خرگاه حرامیان برخاست که: ما کشتیم، فرزند عوسجه را! و اینچنین شنیدند: مادرهاتان بعزاتان نشینند!! شما بدست خویش خود را تباه کردید و خوار و ذلیل گردیدید. آیا از شهادت شخصی چون مسلم بن عوسجه خوشحال هستید؟! [صفحه ۲۵۰] به آنکه تسلیم امر او هستیم سوگند، چه بسا مسلم را در میان مسلمین بزرگوار یافتیم، آری مسلم را در روز فتح آذربایجان دیدم که ۶ نفر از مشرکین را کشت، قبل از اینکه لشکر اسلام وارد معرکه گردد. آیا چون او را می‌کشید و شاد می‌شوید؟! حقا، که مسلم بن عوسجه از مجاهدان والاتباء اسلام بود، از آنانکه همیشه آراسته به سلاح ایمان و عمل بودند و شناگرانی بودند که در دریای موج مرگ و در عمق میدانهای جهاد و شهادت فرومی‌رفتند، تا اعتلای حق نمایند و پرچم پرافتخار اسلام را بر بدنه تاریخ انسان و زمان به اهتزاز درآورند. در این تلاش، خستگی‌ناپذیر و امیدوار گام برمی‌داشتند، هرگاه که در عرصه جهاد و نبرد حق با باطل جراحی برمی‌داشتند و یا که خون از قامت استوارشان می‌ریخت، فریاد می‌زدند که به خدای خویش نزدیک می‌شویم، خدای رحمت کند مسلم بن عوسجه اسدی را، این طلعه سرخ شهادت، این آغازگر حماسه خون و پیام در نبرد عاشورا، برای همیشه تاریخ... [صفحه ۲۵۲]

## عبدالله بن عمیر اسوه‌ی اخلاص

### در پرتو رؤیت حق

... و الملائکه یدخلون علیهم من کل باب سلام علیکم بما صبرتم فنعیم عقبی الدار. [صفحه ۲۵۳]

### در تنگنای سخن

در داستان این مردان تاریخ، عبرتی است. اینان که: آگاهانه، بر مرگ سرخ تاختند و گستاخی مردن را به ما آموختند. اینان که: نه آرزوی بر بقاء و نه آمالی در زیستن داشتند. اینان که: به قاعدین، قیام و به راکیدن تکان بخشیدند. اینان که: به صبر و ظفر

فرماندهی، و در جهاد با نفس، پیروزی و در نبرد با خصم سرلوحه کارشان، نصر و ظفر بود، پیروزی در جبهه درون (غالب بر هوای سرکش نفس) و غلبه بر جبهه برون، (انهدام و نابودی باطل). [ صفحه ۲۵۴ ] جامعه بشری در طول تاریخ و تمامی اعصار و قرون همه تلاش خویش را به کار برده و همه ارزشها و پوییشها و حماسه‌ها را در مجموعه‌ای از الفاظ و عبارات درهم آمیخته و عزت و کرامت را به عنوان سرفصل همه ارزشها انتخاب نموده و در جهت کسب شرف و عزت و قدرت گام برداشته، اما با همه اینها، اسباب آزادی را از دست داده و بنده دنیا و شهوات نفسانی گردیده و چون حیوان حتی بدتر از آن در عرصه عصیان و طغیان با شتاب به پیش می‌رود. پیش به سوی چراگاه‌ها و لانه‌های از پیش ساخته در زیر شدیدترین فشار و یورش قدرت‌های طاغی و مستبد جهان. این جامعه بزرگ جهانی، سخت نیازمند راهنمایی صالح و محتاج شعله‌ای فروزان از دیار نور و آزادی و انسانیت است تا بدین سان به راه راست هدایت شود. در این میان، راه و رسم و مکتب حسین علیه‌السلام و مردان پیرامون او هستند که روشنی‌بخش این راه و هستی‌بخش این جامعه مرده و راکد و ساکن بشری می‌باشند.

### خواننده گرامی

من بر زندگی تابناک هر کدام از این چهره‌های راستین هدایت و انسانیت نگرشی نموده‌ام، بر اینانکه قهرمانان فرهنگ شهادت‌اند، اینانکه به حیات معنی، و رهائی بخشیده و مرگ سیاه ذلت و زبونی را از تارک تاریخ زدوده‌اند و شهادت را به ارمغان آورده‌اند، براستی برای هر کدامشان در تاریخ فصلی از برازندگی و درسی از شهامت و شجاعت و بارقه‌ای از نور و هاله‌ای از امید و جایگاهی از ایمان و کلماتی از پیام است. [ صفحه ۲۵۵ ] من می‌خواهم به زندگی رادمردی از این رادمردان بپردازم که به واقع بسیار شگفت‌انگیز و حیرت‌افزا است. و این بدان معنی نیست که داستان شگفت دیگر یاران حسین (ع) اعجاب‌انگیز نیست. نه، نه که ما را چنین منظوری نیست، که آنان همه‌شان در ملکوت اعلی برای همیشه تاریخ می‌درخشند، چونان ستارگان فروزنده در شب تار، آنان در عروج‌شان به آسمان، تبدیل به اخترانی درخشان شده‌اند که بر کربلای تاریخ نورافروزاند. این قصه، داستان عبدالله بن عمیر است. [ صفحه ۲۵۶ ]

### کوفه پایگاه جهانگرد جهادگر...!

عبدالله بن عمیر بر آفاق جهان خیره گشته، از شرق تا غرب عالم را پیموده، سرزمینی نیست که نشناسد و مکانی نیست که در آن استقرار نیافته باشد. او را می‌یابیم که: آنگاه که منادی به جهاد فرامی‌خواند، زره بر قامتش تنگ می‌شود و تیر و نیزه‌اش آماده پرتاب می‌گردد و بر مرکب سوار می‌شود و در صف منظم مجاهدین اسلام قامت می‌کشد. عبدالله بن عمیر به عنوان قهرمانی، شکست‌ناپذیر، و سواری پیروزمند، که به تمامی فنون نبرد آشنا، و در حمله و یورش ماهر، در تاریخ شناخته می‌شود. عبدالله در اکثر صحنه‌های نبرد چون غواصی کارآزموده در عمق دشمن فرورفته، و در فتح تاریخی ایران تا دورترین نقاط آن سرزمین، اسب رانده. [ صفحه ۲۵۷ ] او را، در پیشاپیش لشکر اسلام می‌یابیم که در سر تا سر بلاد به پیش می‌تازد تا بنای شکوهمند تمدن اسلامی را در زمین برقرار سازد. و بذر توحید را در اعماق قلوب بشریت بکارد. عبدالله تمامی آمال و آرزویش، گردش بگرد جهان بود تا: اسلام را به عالمیان، اعلام و توحید را به آدمیان ابلاغ و عدالت را به مظلومان اهداء و هدایت را به گمراهان اعطاء و نور را به تاریکستان زمان تا به ظلمت سلطان و شرک و کفر قیصر و خسرو، پایان دهد. و او، بر خیلی از این آرزوها دست یافته، اینک او را در کوفه می‌بینیم، کوفه، قرارگاه جهانگرد اسلام نه تنها برای او، که برای خیلی از مسلمین، آنانکه تحت پرچم توحید و در لوای جهاد مقدس اسلامی، شرق و غرب را درنوردیده‌اند، از شرق جزیره العرب گرفته و تا ماوراء عراق و ایران اسب تاخته‌اند، بذر توحید افشاند و امید و نجات به محرومان بخشیده‌اند. عبدالله بن عمیر در کوفه ساکن گردیده، آری، در کوفه!! آنهم در حاشیه شهر، در

کنار چاه حق در خانه‌ای محقر، با همسرش ام‌وهب دختر عبد از قوم نمر بن قاسط زنی باوفا، بامحبت و مخلص. روزی، سرگرم کار روزانه خویش بود، که هیاو و فریادهائی را شنید، هیاوئی حاکی از انبوه سلاح‌ها و چکاچک شمشیرها، متوجه جمعیت [ صفحه ۲۵۸ ] شد و پرسید چه خبر است؟! گفتند: که این‌ها طلعه لشکر ابن‌زیاد است. آمده‌اند تا با امام حسین بن علی (ع) برخورد نمایند... عبدالله گفت: به خدای سوگند، عمری را بر جهاد با اهل شرک گذراندم و سخت هم بدان حریصم، حال امیدوارم که این‌ها از آنان نباشند که بر فرزند پیامبرشان قیام می‌کنند، آیا براستی اگر چنین باشد جهاد با اینها برترین ثواب و پاداش نزد خداوند نخواهد بود؟! عبدالله پس از این گفتار آتشین که اعجاب مستمعین را برانگیخته بود به خانه برگشت و به حضور همسرش رسید و جریان را با او در میان گذاشت. و او را از قصد خویش آگاه نمود. ام‌وهب این چهره فراموش نشدنی تاریخ اسلام به شوهرش گفت: خدای تو را بر این کار راهنما باشد. بنما آنچه اراده کرده‌ای، که من نیز با تو خواهم بود؟! مرا با خود همراه دار؟! ای، شراره ایمان و عقیده، براستی تجلی یافته‌ای در این عبارت. ای شور و شوق اسلام، رخ نمودی در دوستی اهل بیت پیامبر (ص) در حمایت از آنان، و دفاع از آنان، و قربانی شدن در راهشان. راهی تنها، که آن راه حق است. راهی که خدای دربارش فرمود: انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا. آری، اینگونه فهمید، ام‌وهب، اسلام را و این‌سان شناخت. [ صفحه ۲۵۹ ]

### عبدالله در کاروان ایمان

عبدالله با همه هستی خویش برمی‌خیزد، با سلاح‌اش و همسرش ام‌وهب! در تاریکی شب مخفیانه از خانه کوچک و ساکت اش به سوی کاروان شهادت، در آرزوی کعبه و فاء حرکت می‌کند. او شبانه حرکت می‌کند، نه به خاطر ترس از حرامیان حاکم بر جزیره العرب، که در عمر خویش ترس را در قاموس سیاسی، عقیدتی خویش نیافته، که او در میان ابطال عرب، برترین قهرمان و در میان شجاعان عرب مرد پولادین صحنه‌های نبرد است. او در تاریکی شب گام برمی‌دارد تا حتماً به کعبه‌ی وفا مظهر شرف و عزت و کرامت، وارث پیامبر و علی، به حسین (ع) برسد. باید در استتار استراتژیک توحیدی حرکت کند، تا در آستانه کاروان شهادت برای چندمین بار یک‌السلام گوید و آنگاه در مصاف تاریخی جان بازدهد. در تنگنای تاریکی، مصمم و استوار، گام برمی‌دارد، بر لبانش زمزمه آیات قرآن و هدفش رضایت رحمان، و در همه شرایط پیچیده و حساس زمان که سرنوشت تاریخ بدان بستگی دارد با قلبی مطمئن و روحی سرشار از امید و آرمان، حرکت می‌کند تا به خیام امام می‌رسد. امام (ع) خود از عبدالله استقبال می‌کند، و برای او طلب خیر و عافیت و ثبات در راه حق می‌نماید. عبدالله در کاروان ایمان و شهادت، خویش را آماده و منظم می‌نماید و در میان برادران بزرگوارش آنانکه تمامی وجود خویش را وقف [ صفحه ۲۶۰ ] دفاع از حق و اهل حق نموده و در جهت نابودی باطل و اعوان و انصارش کمر همت بسته‌اند، موقعیت جنگی و مبارزاتی خویش را مشخص می‌نماید.

### اولین جهادگر

لشکر ابن‌سعد به مقدمه سپاهش که بفرماندهی حر به سوی امام (ع) حرکت نموده بود ملحق شد و بدینسان شمار گروه طاغی به چهار هزار نفر رسید [ ۳۸ ]. آری چهار هزار نفر در مقابل هفتاد و دو نفر از برترین و پاکترین چهره‌های تاریخ اسلام. ابن‌سعد با امام علیه‌السلام به تندی برخورد نمود و آب فرات را بر روی خیام امام (ع) بست و سفیری فرستاد تا علت حرکت امام به سمت کوفه را جویا شود، (بنا به دستور ابن‌زیاد) آنگاه نامه‌ای به ابن‌زیاد نوشت و ماجرا را بیان کرد و قصد امام (ع) را به ابن‌زیاد گزارش نمود. نامه رسید و ابن‌زیاد سخت برآشفته و در فکر چاره بود. در مجلس زیاد شمر بن ذی‌الجوشن حاضر بود و به مشورت زیاد برخاست و چنین رای داد که برخورد مسالمت‌جویانه با حسین روا نباشد و باید کار را تمام نمود؟! [ صفحه ۲۶۱ ] ابن‌زیاد که او را وحشت فراگرفته بود و از طرفی خشم و کینه زیاد آل علی (ع) را در سینه داشت، از این روی، نامه‌ای به ابن‌سعد نگاشت و او را سخت به

باد انتقاد گرفت که در کار خویش سستی نموده و خاطرنشان کرد که دو راه وجود دارد یا تسلیم حسین و بیعت با یزید یا که باید همه‌شان را از دم تیغ گذرانند و در بیابان تنها و خاموش و بی‌شاهد و گواه تاریخ، رها نمود!! قاصد این پیام و حامل این نامه شمر بود که علاوه بر آن مسئولیت فرماندهی سپاه را در صورت کناره‌گیری ابن‌سعد بپذیرد. ابن‌سعد چون به مضمون نامه آگاهی یافت، سخت بر موقعیت خویش بیمناک گردید و تن به ذلت یزیدی و طاعت زیادی! داد و دین به دنیا فروخت و عزت و کرامت انسانی را ندیده گرفت و کمر به تحکیم باطل بست و نیت به کشتن امام (ع) و یاران او و از این روی تیر در کمان نهاد و با فریادی حاکی از خشم و غضب به سوی خیام امام پرتاب کرد و نجوی نمود که، ای مردم! شاهد باشید در نزد زیاد که منم اولین تیرانداز؟! و فرمان به جنایت صادر کرد. از سپاه خصم دو سیه‌روز و سیه‌روی که سمت غلامی و چاکری فرزند زیاد و زیاد بن ابیه را داشتند، به نام یسار و سالم، بیرون آمدند تا به مصاف با حق پردازند. و فریاد زدند: کیست که با ما توان رزم دارد و به سوی ما آید؟! حبیب بن مظاهر و بریر بن حضیر از جای برتاختند و اراده نبرد نمودند که این خطاب آمد از امام (ع): جایتان بنشینید... که در پی این فرمان، عبدالله بن عمیر قامت کشید و در مقابل امام (ع) اجازت خواست. او که، مردی بلند قامت و قوی بازو، و گشاده [صفحه ۲۶۲] بال می‌نمود، از امام فرمان جهاد یافت. - اگر اراه کرده‌ای به میدان رو... عبدالله سرشار از شعف، مالا مال از ایمان و خوشحال از توفیق، به میدان می‌رود. آن دو حرامی با نخوت و غرور می‌پرسند: تو؟ تو کی هستی؟! و عبدالله که در فرهنگ توحید استحاله شده و غبار جاهلیت و شرک از خویش و خاندان خویش زدوده، حرامیان سیه‌روی تاریخ که انسانیت و شرف و مردانگی را از یاد برده‌اند و در مذبله انحطاط و سقوط سرنگون شده‌اند و آنان را هویتی در تاریخ نیست، اینک از او که تاریخ را به تعظیم و جهان را به تکریم واداشته، نسب‌نامه؟! می‌خواهند!! فاجعه گستاخی و بی‌حیائی و بی‌شرفی را بین!! گویا این رسم تاریخ است که در هر مقطعی از زمان و در هر فصلی از تقدیر و سرنوشت، آنجا که نظام ارزشی باطل به مرحله‌ی غائی خویش می‌رسد، شعبده‌بازان و قداره‌بندان و جلادان و حرامیان و مهره‌های هرز جاهلیت و پس‌مانده‌های ارتجاع که در لجن‌زار تباهی و فساد عقیدتی، سیاسی فرورفته و بر تعفن آن افزوده‌اند، سر درآورده و در سخت‌ترین شرایط تاریخی و سیاسی، در حالیکه فقر فرهنگ و استحمار سیاه و عوام‌زدگی توأم با تحریف و تزویر و تخریب ارزشهای انسانی - الهی، سایه گسترده، از پیشگامان و پیشتازان ایمان و اسلام و انقلاب، معرفی‌نامه می‌خواهند!! آن هم در مذب‌شان!!! در حالی که شمشیر آخته و نیزه آراسته از خشم و غضب جاهلیت، سینه و قلب مجاهدین توحید را نشانه گرفته، جلاد و مزدور بی‌منت، نسب‌نامه می‌خواهد!!؟ عجا - عجا. عبدالله خویش را معرفی می‌کند: من! عبدالله فرزند عمیر از قوم بنی‌علیم. [صفحه ۲۶۳] و آن دو روباه پاسخ می‌دهند: ما تو را نمی‌شناسیم، برگرد!! و زهیر بن قین یا حبیب بن مظاهر و یا بریر بن حضیر را به سوی ما بفرست!! و این جا دیگر به بی‌ادبان، باید ادب آموخت، عبدالله بر سرشان فریاد می‌زند: ای حرامزاده، تو را مستی خونخواری فراگرفته و اینک خود به انتخاب، قربانی، پرداخته‌ای، مردی بر تو شوریده و می‌خواهد به جحیم مقیمات گرداند، که از تو برتر و بهتر است. آنگاه، سخت بر آنان تاخت، چونان صاعقه‌ای بر سر ظلمت سیاه، و با شمشیر بر یکی از آن دو ضربه‌ای شدید وارد آورد، و آماده گردید تا در جهش دیگر او را به درک واصل نماید، در این هنگام عبدالله مشغول نبرد با (یسار) بود، سالم حرامی دیگر بر عبدالله تاخت، یاران عبدالله وی را آگاه نمودند، و گفتند: این غلام سیه‌روی بر تو به حيله ستم نمود. غلام ضربه‌ای متوجه عبدالله کرد، و عبدالله با دست چپ به دفع ضربه پرداخت که ضربه انگشتان‌اش را برید و خون جاری شد. عبدالله متوجه سالم شد و بر او تاخت و رهایش نساخت تا به درک واصل شد. آنگاه که کار نبرد پیروزمندانه پایان یافت به سوی یاران شتافت.

## ام و هب

آیا روا است که از نقش ام‌وهب در حماسه جاوید تاریخ سخن نگوییم؟! [صفحه ۲۶۴] از ام‌وهب، همسر عبدالله بن عمیر، زن

باوفای تاریخ، او که در طلعه نهضت به عبدالله گفت: مرا با خود ببر تا چون تو، در مذبح به معراج روم. حال، اموهب را در کربلاء چند لحظه بعد از بازگشت عبدالله از میدان، می‌یابیم. اموهب، شوهرش را می‌یابد که انگشتان دست چپ‌اش قطع گردیده و خون از آن فواره می‌زند، سخت برآشفته می‌گردد و ناراحت که شاید دشمن، قطرات اشک او را ببیند، از این روی تاثرش را نشان نمی‌دهد، به اطرافش می‌نگرد، تا سلاحی بیابد و با شوهرش در اقیانوس شرف و فضیلت فرورود، چیزی را نمی‌یابد، عمودی چوبین جلب توجه‌اش می‌کند، عمود را برمی‌دارد و به سوی همسرش می‌رود تا در کنار او، دوشادوش او به حمایت و دفاع از او که حق است پردازد و به عبدالله می‌گوید: پدر و مادرم فدایت باد، بجنگ با ناپاکان، با کشتن گان ذریه محمد (ص). و عبدالله به اموهب می‌نگرد و او را به سوی خیم حرم دعوت می‌کند، اموهب سخت می‌نالد و می‌خواند: تو را هرگز رها نمی‌کنم تا با تو بمیرم. عبدالله به تلاش می‌پردازد تا هر طور شده اموهب را برگرداند، اما نمی‌تواند!! او در این هنگام، ندای امام (ع) برخاست: ای اموهب! برگرد. خدای رحمت کند، و با زنان محشور باش که حال بر زنان جهاد فرض نیست. اموهب، این آتش‌نشان تاریخ به فرموده امام، خاموش شد، و مطیع فرمان گشت و در خیم حرم جای گرفت. [ صفحه ۲۶۵ ]

### اموهب، اسوه زنان مجاهد تاریخ

نقش اموهب و موضع انقلابی او در حماسه جاوید عاشورای ۶۱ هجری مرا بیاد، امعمار، نسبه بنت کعب مازنی انداخت، بیاد او و دفاع شورانگیزش از پیامبر بزرگوار اسلام (ص) در نبرد تاریخی (احد)، آنجا که مردان گریختند و او شمشیر یکی از فراریان را برداشت و ذره بر تن نمود و گرداگرد پیامبر به نبرد پرداخت، پیامبر (ص) به او فرمود: برترین پاداش را یافتی. و مادر عمار، نسبه دختر کعب پاسخ گفت: از خداوند بخواه ای رسول الله تا در بهشت از همراهان شما باشیم. و پیامبر چنین فرمود: پروردگار، اینان را در جنت از همراهانم قرار ده. و نسبه، خوشحال و پیروز فریاد زد: اینک مرا از مرگ باکی نیست از هر طرف درآید خوش آید!

### دو شهید...

آنگاه که: تنور نبرد تافته گردید، و سپاه خصم دیوانه‌وار به خیم تازید و یاران امام (ع) بر آنان شوریدند، عبدالله بن عمیر، در انبوه بهم فشرده خصم فرورفت و خطوط دفاعی دشمن را شکست و صفوف [ صفحه ۲۶۶ ] پی در پی حرمیان را گسست و سر و دست می‌پراند و با یک جهش از انتهای لشکر دشمن، خویش را بکنار امام (ع) می‌رساند تا به کرکسان خون‌آشام اموی امان ندهد که دست به حریم امام و امامت رسانند، با جسم و جاننش امام را حفظ می‌کرد و با شمشیر برنده‌اش روباهان را می‌راند، در حالیکه دست چپ‌اش مجروح بود و قدرت حرکت نداشت و عبدالله را سخت می‌آزرد، اما او توجهی به دست نداشت، آن قدر بگرد امام چرخید و بر دشمن تازید تا که جراحات وارده بر بدنش و خون‌ریزی شدید زخم‌ها، رمق را از او گرفت و بر زمین خونین افتاد. اموهب بر بالین عبدالله نشست، سر عبدالله را بر زانو گذارد و خاک از چهره‌اش زدود و گفت: بهشت گوارایت باد. اشک بارید، بر یزیدیان صیحه زد و در رثای عبدالله، با شعار به خونخواهی‌اش پرداخت، چونان شاهی بر صحنه شهادت، گویا پیام را به سمع تاریخ و نسل‌ها می‌رساند، در این هنگام، شمر بن ذی‌الجوشن اموهب را دید، سخت برآشفته و سینه پرکینه‌اش بر او فشار آورد، غلام همراهش گفت: با عمودی که برداشته بود بر سرش بکوب! غلام که او را رستم می‌نامیدند، به دستور جلال، عمود چوبین را که اموهب چندی پیش برداشته بود و به دستور امام (ع) به زمین نهاده بود برداشت و ناجوانمردانه از پشت سر، با شدت بر سر اموهب کوبید، اموهب در خون غلطید و در کنار عبدالله هر دو با هم به معراج شتافتند از مذبح عشق تا معراج معشوق. بدین سان زیباترین فصل تاریخ عاشورا ترسیم یافت. [ صفحه ۲۶۸ ]

## قیس بن مسهر اسوه‌ی رشادت و شهادت

## اشاره

قال رسول الله (ص): يعطى الشهيد، ست خصال. ۱- عند اول قطره من دمه يكفر عند خطيئه. ۲- و یری مقعده من الجنه. ۳- و یزوج من الحور العين. ۴- و یومن من الفزع الا-کبر. ۵- و من عذاب القبر. ۶- و یحلی خله الایمان. در فرهنگ شهادت، شهید را شش خصال است: ۱- با ریزش اولین قطره از خون سرخش! خطوط انحرافی پیشین نابود می‌شود. ۲- و شهید جایگاهش را در جنت می‌یابد. ۳- و با حوران اهورائی پیوندی شکوهمند برقرار می‌سازد. ۴- و در مدار امن و امان از گزند حوادث قرار می‌گیرد. ۵- و از فشارهای جانکاه قبر مصون می‌گردد. ۶- و در حله دیبای ایمان فرومی‌رود. [ صفحه ۲۶۹ ]

## قیس بن مسهر سفیر سرخ شهادت

مقدمه‌ای بر ذی‌المقدمه‌آنه با تعقل و تدبیر، حماسه جاوید کربلاء را بخواند و با دقت تمام در آن نظر افکند و از روی احساس و ادراک بر آن بنگرد، و تمامی جزئیات تاریخی‌اش را در کنکاش تحقیق قرار دهد، برآستی به عظمت نقشی که هر کدام از شهداء عاشوراء ایفاء نموده‌اند پی خواهد برد و اوج و بلندی موضع انقلابی آنان را در قبال ظلم و طغیان باطل می‌بیند و رقابت آنان را در شهادت که تاریخ بخود ندیده می‌نگرد. حقا، که هر کلمه از کلماتی که از آنان صادر شده هنوز در تاریخ طنین‌انداز است و بسان ستاره‌ای نورانی در ظلمت محض استبداد و انحراف می‌درخشد و هر قطره از خون پاکشان که بر زمین ریخته، شاهدی هدایتگر و نمونه‌ای اعلای شهادت و عبرت و درسی است برای هر کس که طلب اراده و استقامت و استقلال و آزادی نماید. شهیدان کربلاء بر تمامی جاذبه‌های فریبنده دنیا پشت نموده و هر گونه گرایش نفسانی و مادی را پوچ دانسته و همه جلوه‌های جاه و مقام و مال و منال و دیگر مخلفات آنچنانی را در مذبله ارزشهای کاذب فرو [ صفحه ۲۷۰ ] ریختند، زیرا که آنان منادیان نجات و دعوتگران حق و حقیقت و پرچم‌داران شهادت و سازندگان آخرت بودند. قهرمان شهادت‌نامه ما، امروز، قیس بن مسهر است. صاحب نقشی عظیم که در حماسه جاوید گوشه‌ای از اوپرای شهادت را بازی می‌کند. گرچه حضورش در صحنه اندک است، اما در راستای تحقیق و بررسی بزرگترین و عظیمترین نقش را دارا است، او که به واقع امینی درست‌کردار و باوفائی مجاهد است، در ابعاد گوناگون رسالت بزرگ خویش چهره‌ای جاودانه در تاریخ است. امین و استوار در عهد و پیمان، ثابت قدم و درست‌کردار در انجام امور واجب، مقاوم و صادق در ابلاغ پیام، امین بر حق اسلام. آن که عبیدالله بن زیاد را به بازی گرفت و رسوایش نمود. برآستی باوفاء بود، به معنای دقیق کلمه، باوفاء در ایفاء رسالت رسالتی که توأم با ایمان و عمل بود، با وفاء بر رساندن پیام امام در میان هیاهوی دشمن، به کوفیان. باوفاء بر بیعت خویش، باوفاء بر دوستی اهل بیت، باوفاء بر عهد با خداوند و رسول او. بعد از تراژدی دردناک مسلم و خیانت و سستی کوفیان و آن همه مسائل مهم تاریخ، هنوز امام از شهادت مسلم آگاه نیست. امام (ع) در راه عراق به پیش می‌رود، با خاندانش و انصارش، در سرزمینی که کربلا گویندش!! سرزمینی خشک و لم یزرع، کویری برهنه از آثار حیات، جاییکه کوئی تمامی آنها و همه آثار حیات، از آن رخت بر بسته، و دست طبیعت آن را برای تحقق رازی مهیا نموده است. رازی که تقدیر از آن آگاه است. [ صفحه ۲۷۱ ] کاروان همچنان به حرکت ادامه داد تا به وادی ذی‌الرمه رسید در آنجا (در اقامتگاه حاجیان، مکانی که برای استراحت حاجیان در موسم حج فراهم شده بود) امام (ع) نامه‌ای به کوفیان نوشت. چه کسی نامه را باید ببرد؟! پیام، پیام مهمی است! به چهره یاران نظر می‌کند کدامین یار از یاران لیاقت این کار را دارد؟ همه‌شان، آری، اما؟! چشمان امام، جوانی را می‌نگرد که جرأت و ارادت و اخلاص و وفاء، در سیمایش و شجاعت و قدرت در چشمانش، موج می‌زند، او که از آغاز حرکت عهد بسته بود تا ملازم رکاب اهل بیت باشد، او کیست؟ او قیس بن مسهر صیداوی است. قیس متوجه شد که امام (ع) او را

می‌نگرد و می‌خواهد که حامل نامه امام باشد. قیس نامه را دریافت نمود و به سوی کوفه رفت، در حالی که دشمن همه جا را به سوزن کشیده و مزدوران و جاسوسان خویش را بر همه جا گمارده و کوچکترین حرکتی را درهم می‌شکند، اختناق غوغا می‌کند، رعب و وحشت همه را فرا گرفته، مشروعیت استبداد و اختناق در لوای مذهب!! جدال و غارت و جنایت تحت عنوان جهاد کشتن فرزندان پیامبر و چهره‌های راستین انقلاب، با تکیه بر خلافت و ولایت و نیابت رسول الله (ص) حساس‌ترین فصل تاریخ ورق می‌خورد. با این همه قیس ثابت و استوار، مقاوم و نستوه، به سوی کوفه می‌تازد تا پیام امام (ع) را برساند، قیس توسط حصین بن نمیر دستگیر می‌شود. در بازجویی بدنی نامه امام کشف می‌شود، و دشمن خوشحال از این کشف! قیس را به حضور ابن‌زیاد می‌برد. ابن‌زیاد از قیس می‌خواهد و او را تهدید به مرگ می‌کند که امام حسین (ع) را لعن و دشنام دهد. و چنین [صفحه ۲۷۲] می‌گوید: ای جوان، بر فراز قصر رو، و حسین و پدرش علی ابن ابیطالب را لعن نما. قیس می‌اندیشد که محتوای نامه بر مردم پوشیده مانده و کسی از آن آگاه نیست، فرصتی نیکو است، مردم همه جمع می‌شوند و من از فراز قصر نامه و پیام امام (ع) را برایشان می‌گویم. فوراً زیر کانه تظاهر به اطاعت دستور ابن‌زیاد می‌نماید، بر فراز بلندترین برج قصر قرار می‌گیرد، مردم کوفه همه را جمع نموده‌اند، همه حاضرند و منتظر. قیس حمد و سپاس خداوند را به جای آورده و سپس می‌گوید: ای مردم! امام حسین بن علی (ع) بهترین خلق خداوند است، او فرزند فاطمه، دختر رسول الله است و من قاصد و رسول او هستم به سوی شما، او اینک در ذی‌الرمه است و به زودی به شما خواهد رسید، او را اطاعت کنید و به سخنانش گوش دهید. مرگ و نفرین و لعنت بر عیدالله و پدرش، مرگ بر یزید، مرگ بر معاویه، مرگ بر خاندان ننگین بنی‌امیه. درود بر علی بن ابیطالب و خاندانش، درود بر حسین امام بر حق مسلمین. ابن‌زیاد دیوانه‌وار فریاد کشید، بکشیدش، خون چشمانش را فرا گرفته بود و جانی را نمی‌دید داد می‌کشید، نعره می‌زد، دستور داد تا او را از همان بالا به پایین پرتاب کنند. قیس آماده شهادت شد، بر لبان شهادتین جاری ساخت و آیه شریفه انا لله و انا الیه راجعون را قرائت کرد و حوقله می‌گفت: لا حول و لا قوة الا بالله العلی‌العظیم و به استقبال شهادت رفت. جلاد، دست و پایش را بست و او را از بالا- به پایین پرتاب نمود. [صفحه ۲۷۳] جسم‌اش متلاشی شد و خون سرخش بر زمین جاری گشت و به معراج خداوندی شتافت. این گوشه‌ای از طرح حماسه جاوید عاشورا است، این بزرگترین نقشی است که یکی از آن ۷۲ تن شهید عاشورا بازی نمود، ایفای رسالتی به این خوبی و وفای به عهدی اینچنین زیبا، در تاریخ بی‌نظیر است. درود خدای بر قیس این چهره بخون نشسته تاریخ عاشورا و اسوه مقاومت و ثبات و پایداری تاریخ توحید. [صفحه ۲۷۴]

## عبدالله بن عقیف اسوه‌ی پیکار و جهاد

### عبدالله بن عقیف در شناسنامه تاریخ

#### اشاره

او، عبدالله، فرزند، عقیف. از قبیله اذد و قوم عامد و از تبار والی او را اینگونه در تاریخ طبری می‌یابیم. ظاهراً عبدالله بن عقیف از موالی است و به خاطر نقل مکان پی در پی از محل زادگاه اولیه به دیگر قبایل، چندین نسبت قبیله‌ای دارد و این تعدد نسبت در میان عرب مقبول و معروف است و جای تعجبی ندارد. آنچه در بالا- به اختصار ذکر شد در واقع آن چیزی است که تاریخ نشان می‌دهد و به درج آن مبادرت ورزیده که اگر این بیان تاریخ نبود و ما هم ناچار از ذکر آن هرگز چنین مختصر درباره‌ی مردی که عظمت‌ها ساخته و پرداخته، به سخن نمی‌پرداختیم. زیرا برای ما همین قدر بس بود که او مرد تاریخ و سرفصل آزادگی و شرف و عزت است، حسب و نسبش در اسلام و پذیرش حق و حقیقت و شهادت‌اش در راه خدا، ما را کافی بود، که این خود بلیغ‌ترین کاملترین بیوگرافی انسان در تاریخ است. [صفحه ۲۷۶]

## عبدالله بن عقیف در قلمرو انقلاب

## در جمل

طلحه و زبیر به سوی مکه شتافتند، عایشه را فریفتند و به تشکیلات سیاسی - نظامی ضد انقلاب پیوستند، جبهه‌ای آراستند بر ضد امام علی (ع) و پیراهن عثمان را بر فراز نیزه و بر سر هر کوی و هر دیار نوای یا مظلوما سر دادند، و فریاد قصاص و خونخواهی او کشیدند و در میان عوام به تحریکات سیاسی پرداختند. و بدین سان نیروئی گرد آوردند و به سوی بصره تاختند تا با جمعی دیگر در آن مکان، لشکری مهیا نموده و از علی (ع) خون عثمان را بخواهند. تاریخ تعدادشان را سه هزار نفر رقم زده است، هزار سواره و دو هزار پیاده، عایشه را بر شتری ماده آراستند و در پیشاپیش ضد انقلاب به حرکت واداشتند، به مکانی بنام مرید رسیدند که نزدیک بصره بود، در اینجا نبردی سخت بین آنان و هواداران امام علی (ع) در گرفت و این در حالی بود که امام علی سپاهی گران تدارک دیده بود تا به حیات معاویه آخرین مهره جاسازی شده باند سقیفه پایان بخشد، این خبر به امام رسید که جبهه متحد ضد انقلاب با همراهی و همگامی سه جریان خاص، به قصد جدال با انقلاب علوی برخاسته‌اند و در آستانه بصره‌اند، امام (ع) که خطر را بسیار جدی‌تر از هر چیزی می‌دید متوجه بصره شد، در آستانه حرکت خطاب به همراهان فرمود: آنچه را اراده کرده‌ایم و به آن نیت بسته‌ایم اصلاح است، اگر پذیرفتند از ما و پاسخ مثبت دادند که چه بهتر و اگر جواب رد دادند و طغیان نمودند آنان را به توطئه‌شان می‌خوانیم و حق [ صفحه ۲۷۷ ] را عطاء می‌کنیم و بر آن صبر می‌نمائیم. امام علی (ع) چون گذشته به ارشاد و نصیحت طلحه و زبیر پرداخت و چندین نامه نگاشت و عاقبت کارشان را خاطرنشان ساخت. بررسی تاریخ صدر اسلام و ارزیابی دقیق آن کاری مهم و بسیار ضروری است، آنچه از سقیفه آغاز شد یک جریان اتفاقی و ناگهانی نبوده است بلکه اجرای یک طرح دراز مدت که پایه‌های اولیه تئوریک آن از سال سوم بعثت یا که حتی از سال اول بعثت آغاز شد، از وقتی سران مشرک و رجال شریف سرمایه‌دار و طایفه‌دار برای حفظ موقعیت و نفوذ بهتر و کسب قدرت جدید و به طور کلی حراست از کیان جاهلی خود، اسلام محمد (ص) را پذیرفتند، تا در سایه این قدرت جدید، امکان قدرت‌یابی بهتر و نیز کسب قداست نمایند، شاید گفته شود که بر رجال اولیه که بعد از پایه‌گذاران سقیفه بودند [ ۳۹ ] این ننگ نمی‌چسبد و آنان در فکر چنین برنامه‌ای حساب شده نبودند، زیرا که در آغاز بعثت نه [ صفحه ۲۷۸ ] قدرتی بود و نه مکتبی، بلکه خود پیامبر در تنگنای سخت سیاسی، نظامی کفار قریش و دیگر قبائل عرب قرار داشت و حال اینکه اینها مردان قدرت و ثروت بودند و بر اریکه شوکت سوار و از همه چیز جاهلیت برخوردار، این سخن مناسب جایی است که تاریخ را تحریف و در شناخت همه جانبه آن کوتاهی ورزیم و ابعاد گوناگون سیاسی - اجتماعی آن عصر را فقط در زیر ذره‌بین تاریخ نقلی که به دست خودشان و ایادی‌شان ساخته و پرداخته گردیده بیاییم، حال آن که اسناد و آثار و شواهد معتبر و انکارناپذیری در دست است که اهداف سیاسی سران سازنده سقیفه را در اوائل بعثت نشان می‌دهد اگر خواسته باشیم بواقع سخن گفته باشیم، قشر رفاه‌طلب و سرمایه‌دار که در لحظه‌های تابش بعثت حتی از درک کوچکترین بعد فرهنگی، سیاسی اجتماعی، دین جدید، عاجز بودند و اصولاً پندار و ادراک آنان از قوانین و دستورالعمل‌های اسلام در حد تغییر قدرت و دگرگونی عوامل اجرائی آن و به اصطلاح امروز به خیال یک کودتای سیاسی - نظامی که عوامل تصمیم‌گیرنده قدرت جدید به جای ابوسفیان و دیگر سران قریش محمد و ابوطالب و دیگر همراهان این گروه خواهند بود، بوده است. این سخن دور از هر تعصبی و یا فرقه‌گرایی و احساس‌بافی است! متأسفانه شرح و بسط این راز مهم در این مقال نمی‌گنجد، به این امید که در آینده با تکیه بر اسناد کهن تاریخی و شواهد معتبر علمی جامعه‌شناسی، این حقیقت اثبات شود، اما آنچه را در این مختصر باید گفت جریان عایشه است که در حاشیه به دو جریان دیگر طلحه و زبیر هم باید اشاره نمود. در هر انقلاب توحیدی - اسلامی، نیروی انقلابگر در

یک کادر مشخص معین قرار دارد که از بدو حرکت ایدئولوژیک تا آخرین تلنگر ضربه سیاسی - نظامی و دمیدن سپیده پیروزی، تعدادی شهید و نابود [ صفحه ۲۷۹ ] می‌گردند و بقایای اندکی به جا می‌ماند. تاریخ صدر اسلام و انقلاب اسلامی صدر، از این قاعده مستثنی نیست. فراز اول حرکت عقیدتی از غار حرا تا لحظه هجرت با حادثترین و وحشیانه‌ترین نوع ممکن از سوی کفار مواجه بود، آغاز تشکیل حکومت و پیروزی سیاسی - نظامی بعد از فتح مکه است. «حال بر هر محقق است که مدت زمانی این دو حرکت را به خوبی دور از هر گونه افراط و تفریط ببینید و در حول و حوش آن زحمت تحقیق و تفحص بخود دهد و چهره‌های پوشیده و مرموز را بشناسد و روابط و ضوابط افراد جامعه مدینه، مهاجرین و انصار، متحدین و هم‌پیمانان و عوامل سیاسی خارجی را ارزیابی کند، حتی شرایط فتح مکه و بعد از آن را دریابد و بعد به قضاوت نشیند». بدیهی است در طول این فراز و نشیب‌ها و مدت زمانی نسبتاً طولانی انقلابگران راستین شهید گردیده و رفته‌اند، آنچه بر جای مانده تعدادشان اندک است، حال در همان شرایط اولیه می‌بینیم که سران سازنده سقیفه به یک نوع تلاش مرموزانه دست یازیده‌اند، به یک نوع کسب قداست. [ ۴۰ ] مثلاً همراهی در غار ثور و یا به ازدواج در آوردن عایشه [ صفحه ۲۸۰ ] از سوی سران یکی از تفرنده‌های حساب شده و مرموزی است که تاریخ از کنارش به سادگی گذشته و یا لااقل تاریخی که به ما رسیده و پرداخته گردیده چنین نگاشته شده؟! عایشه در تاریخ یک جریان است، جریان اشرافیت جاهلی که در هاله‌ای از قداست خود را پنهان نموده، جریان تعارض و تقابل دو ایدئولوژی متضاد که بنا به مصالح سیاسی در گره‌های کور!! این پیوند خویش را مخفی نموده بود. می‌بینیم که صادق‌ترین و مخلص‌ترین انقلابگران صدر تحریف می‌شوند و شخصیت آنان (آنانکه مانده‌اند و شهید نشده‌اند) دستخوش توطئه و تحریف و شایعه می‌شود «نمونه عالی‌اش امام علی است و ابوذر، حجر و... اند» از لحظه‌های نخستین بستری شدن پیامبر زمره‌ها آغاز می‌شود و هر گونه سخنی و وصیتی از پیامبر نادیده گرفته می‌شود و حتی در آخرین لحظات پیامبر دیوانه و... قلمداد می‌شود و لذا به سخنانش اعتباری نیست؟! نمی‌دانم چگونه این مسائل به همین سادگی در لابلای تاریخ ثبت شده و نسل‌های تاریخ از آن گذشته‌اند؟! و شهادت پیامبر که یک اصل است تبدیل به مرگ ساده و رحلت در تقویم تاریخ ثبت می‌شود. دسیسه سران بنی قریظه و همدستی سران سقیفه!! (که امروز به نام اتحاد صهیونیزم و ارتجاع منطقه در فرهنگ سیاسی مطرح است) که منجر به شهادت پیامبر می‌شود تا هر چه زودتر موانع یا مانع اصلی را از سر راه تحقق سقیفه بردارند!! و بعد هنوز پیامبر شهید (ص) دفن نگردیده کوس پیروزی اشرافیت نواخته می‌گردد. (این خود تاریخی است مفصل) حال کجرویها، بدخلقیها، بد و بیراها و اهانت‌ها، که حتی در طول حیات پیامبر از ناحیه عایشه متوجه فاطمه نه به عنوان رقابت‌های زنانه و مسائل شخصی بلکه تعارض و تضاد با فاطمه به عنوان تجلی و استمرار [ صفحه ۲۸۱ ] یک فرهنگ، یک کوثر، یک بعثت، یک نبوت، یک امامت تا آخر زمان. (و این خیلی مهم است) و با علی (ع) آن همه بازیها و توهین‌ها و تحقیرها که تاریخ سخت شرمسار است از آن، اینها همه شواهدی است که مسئله را روشن‌تر می‌کند. آری، گفتم که عده‌ای رفته‌اند و تعدادی مانده‌اند، این‌ها باید زمام امور انقلاب را به دست بگیرند و با تجربه‌ای که از برخورد ضد انقلاب دارند، در پرتو رهنمودهای مکتب و شخص پیامبر، با عوارض حاصله در حال و آینده که انقلاب را تهدید می‌کند بجنگند و رد پای عوامل نفوذی را بیابند، اما در میان همین تعداد بجامانده، ریشه‌های نفوذی اولیه را می‌یابیم، همانها که در آغاز از اصحاب کبار و مدعیان انقلاب به شمار می‌آیند و بعد در جریان سقیفه رخ نشان می‌دهند، و در تجلی توطئه‌ی جمل در سیمای طلحه و زبیر آشکار می‌شوند [ ۴۱ ]. این‌ها از اول انقلابی نبودند، این‌ها رده‌های تشکیلاتی و بازسازی شده جاهلیت و اشرافیت قریش هستند که اینک زمینه‌ای مساعد [ صفحه ۲۸۲ ] یافته‌اند با یک گردش به چپ رجعت‌طلبی نموده و آب را به همان آسیاب می‌ریزند، و خود آسیابان می‌گردند، که می‌بینیم خوب هم موفق شدند، می‌بینیم براحتی، شورای کودتاگر سقیفه چه مهره‌های حساب شده‌ای را در جوف خود نگاه داشته [ ۴۲ ]. عایشه، معاویه، طلحه و زبیر و بعد یزید و بعد هزار ماه حکومت بنی امیه و بعد عباسیان و در آخر زمان هم باز ابوسفیان نظام سفیانی الله اکبر. چه جریان پیچیده‌ای؟! آری، عایشه یک جریان است که از سقیفه آغاز شد و هنوز هم ادامه دارد،

طلحه و زبیر نماینده قشر رفاه‌طلب و اشراف و بازوی کارآمد سرمایه‌داری وابسته به امپریالیزم ساسانیان و بیزانس روم هستند (یعنی بواقع این جامعه جزیره العرب نیست که در فساد سرمایه‌داری مستقل می‌سوزد که این مسیر جغرافیائی جاده ابریشم و قرار گرفتن بر سر راه تجارت ایران و چین و کاروانهای تجارتی روم است که از این راه عوایدی نصیب قریش می‌شود) و عایشه تجلی فرهنگ جاهلیت قریش است که با کسب قداست از پیامبر و همنشینی با آن حضرت و لقب ام‌المؤمنین در پوشش اسلام علیه اسلام ناطق و مظهر بارز آن که منصوب و منصوب خداوند [صفحه ۲۸۳] است، به جدال برخاسته، یعنی همه بار فلسفی، فرهنگی جاهلیت با وجاهت و قداست حاصله از نیرنگ پیشین در معیت دو بازوی بجامانده که آنان نیز زمانی از شمشیر بدستان و در سمت اصحاب کبار جاسازی شده بودند، اینک به جنگ با خدا و اسلام برخاسته‌اند، آن هم در پناه بیرق خونین و شتران ماده و شعار اسلام‌خواهی؟! خیلی فاجعه است این [۴۳]. عبدالله در جمل از سواران سخت‌کوش بود، از آنان که امام علی (ع) در نبرد و پیکار به آنان تکیه داشت. عبدالله بیشتر از هر کس در دفاع و حمایت از امام می‌کوشید، دفاع همه جانبه با شمشیر و بیان در همه صحنه‌ها و اینک او را می‌یابیم که در جمل در طلحه مجاهدین گام برمی‌دارد با شوق و شعف برای کسب پیروزی به پیش می‌رود و در انتظار روزی است که بدیدار خداوند شتابد. سپاهیان بهم نزدیک می‌شوند، طلحه و زبیر دعوت امام (ع) را نپذیرفتند، دعوتی که حاکی از نجات مسلمین فریب خورده از دام توطئه ناکثین بود. دو سپاه در برابر هم به صف ایستاده‌اند، چند روزی بدینسان گذشت. برخوردی صورت نگرفت، امام (ع) تلاش می‌نمود تا از خون‌ریزی مسلمین جلوگیری کند و آنان را از کمند فریب نفاق و شرک برهاند. اما این تلاش بی‌نتیجه ماند و ناکثین بر لجاجت و انحراف خویش اصرار نمودند. اینجا دیگر چاره‌ای نیست که حق در مخاطره و توحید در محاصره است. معرکه نبرد آراسته شد، نبرد سختی برخاست، گرد و غبار از هر [صفحه ۲۸۴] طرف فضا را فراگرفت، شمشیرها از غلاف بیرون خزیدند و نیزه‌ها با هم دیدار نمودند، سواران به هم تاختند و در نتیجه سرها بر زمین می‌غلطید و اجساد پی در پی بر هم انباشته می‌شد. خون زمین را رنگین ساخت و شطی از خون ناپاکان که به قتال صالحان برخاسته بودند جاری شد. عبدالله چونان شهابی در افق تیره و تار خصم فرومی‌رفت و با جرقه‌ای از برخورد ایمان با کفر بسان صاعقه‌ای، خیمه سیاه خصم را می‌سوزاند، می‌چرخید و می‌جنگید. سواران جبهه ناکثین را توان مقاومت نبود، از جلو عبدالله فرار می‌کردند. از خشم‌اش می‌هراسیدند و از شمشیرش می‌ترسیدند و عبدالله با همه این احوال، از مرگ باکی نداشت که چه مرگ سرخ بر او فرارسد و چه او بر مرگ سیاه بتازد. در حالیکه عبدالله در وسط میدان نبرد بود و جراحات سطحی برداشته بود و عرق نبرد پیرانش را خیس کرده بود، یکی از سواران جبهه طلحه و زبیر او را غافلگیر نمود و نیزه‌ای به سویش پرتاب کرد. نیزه در یکی از چشم‌هایش فرونشست، بگونه‌ای که او را از قتال بازداشت. زبیر از میدان معرکه گریخت و سپاه ناکثین درهم شکست، زبیر شرمسار از شکست و پشیمان از پیکار با امام علی، در حین سرگردانی به دست شخصی به نام ابن جرموز کشته شد و طلحه نیز بوسیله همین شخص از پای درآمد. عایشه روسیاه از کردار ناپسند با خدا و رسول در کنف حمایت امام (ع) به مکه بازگردانده شد. امام (ع) با نهایت عزت به پاس احترام رسول الله (ص) با عایشه رفتاری نیکو نمود. [صفحه ۲۸۵] عبدالله از نبرد جمل پیروزمندانه بازگشت، نبردی پیروز که شجاعت و شهامت عبدالله پشتوانه‌اش بود، نبردی که در آن عبدالله هر لحظه در آرزوی شهادت بود. عبدالله از جبهه جهاد جمل سرافراز بیرون آمد در حالی که یک چشم‌اش را در راه خدا و دفاع از اهل بیت از دست داده بود. و این تنها حادثه‌ای نبود که عبدالله با خون خویش صحنه‌ای زرین و جاودانه در تاریخ بیادگار گذارد بلکه علاوه بر این نبرد تاریخی و ایثار و فداکاری بی‌نظیر جمل صفحاتی دیگر از اخلاص و وفاداری از خود برای همیشه اعصار و قرون به جای گذاشته است، صفحاتی که اسوه تمام عیار و رسم‌الخط ثبات عقیده و ترسیم شهادت در راه عقیده است.

پیروزی چشمگیر امام (ع) در نبرد جمل آثار سیاسی - اجتماعی، عظیمی را به همراه داشت، گوئی زهرچشمی و ضرب شستی بود بر یایگان و عناصر بجامانده و جاسازی شده جاهلیت که توسط سران سقیفه جاسازی شده بودند. بعد از پیروزی جمل دیگر در حجاز کسی نبود که ادعای رقابت نماید و یا طمعی در توطئه و تخریب علیه انقلاب علوی داشته باشد. زیرا که اوضاع سیاسی و نظامی انقلاب کاملاً استقرار و استحکام یافته بود. اما، در کوفه و دیگر نواحی عراق، توازن ضد انقلاب به هم نخورده بود و در راس ضد انقلابیون معاویه به ترکیب قوا و حرکت‌های مرموز دست یازیده بود. او که یادگار توطئه سقیفه بود و در دمشق پایگاه [ صفحه ۲۸۶ ] جاهلیت آباء خویش را استحکام می‌بخشید، خویش را مالک الرقاب شام می‌دید و خودمختاری ویرانگرانه‌ای تدارک دیده بود، امام (ع) خطر معاویه را کاملاً حس می‌نمود و تحرک سیاسی - نظامی جدید وی را به منزله عصیان و طغیان او می‌دانست. از این روی بر آن شد تا به حیات ننگین این جرثومه فساد و تباهی پایان دهد. آری، این تحریکات جدید سببی از اسباب بود که امام را روانه شام نمود. امام بعد از جریان جمل وارد بصره شدند و از افراد بصره بیعت گرفتند و متوجه کوفه گردیدند و در آنجا نیز مردم با امام بیعت نمودند و کوفه به عنوان مرکز حکومت اسلامی انتخاب شد، و سپس برای شهرهای عراق و ایران فرماندار تعیین فرمودند، و زمامداران سابق را عزل نموده، و رسماً به معاویه اخطار نمودند که در ذمه حکومت اسلامی در آید و دست از توطئه بردارد. مخصوصاً خاطر نشان ساختند که مسلمین حجاز و عراق و مصر و دیگر بلاد اسلامی با امام بیعت نموده‌اند و مسئله‌ای وجود ندارد که دست‌آویز تو قرار گیرد. وقتی سفیر امام به معاویه رسید و نام امام را تحویل او نمود معاویه سخت متوحش شد و از سفیر خواش کرد تا بدو اجازه مشورت دهد. معاویه با عمرو بن عاص مشورت نمود و نامه امام را به او و دیگر مشاورین خویش نشان داد. (بدیهی است که معاویه را احتیاجی به مشورت نبود، این روش حيله‌گری و توطئه جدید او بود که می‌خواست هم‌پیمانان خود را تحریک نماید) مشاورین همه گفتند ما با علی بیعت نخواهیم کرد تا زمانی که قاتلین عثمان کشته نشوند. اگر علی قاتلین عثمان را کشت با او بیعت خواهیم نمود و گرنه خود با او خواهیم جنگید؟! [ صفحه ۲۸۷ ] پیراهن عثمان خود جریانی در تاریخ گردید. جریانی که از جمل آغاز شد و دست به دست گردید و حتی کار به جائی رسید که معاویه پیراهن عثمان را بر منبر مسجد دمشق آویزان کرد و مردم عوام و ساده‌لوح را علیه امام تحریک نمود. در دل‌هاشان تخم کینه و عداوت و بدبینی کاشت و در جانهاشان آتش انتقام افروخت. و همه این توطئه‌ها و خیانت‌ها در جهت به قدرت رسیدن و جنایت کردن بود. سفیر امام از شام برگشت و جریان را به عرض امام (ع) رساند، امام (ع) درنگ را جایز ندانست و بفوریت سپاهی آراست و خود فرماندهی آن را به عهده گرفت و متوجه شام گردید تا معاویه و باندش را ادب نماید. آنانکه سر از بیعت گردانده و به تفرقه امت اسلامی پرداخته و به پیروی از شیطان بر اسلام و توحید طغیان نموده‌اند، آنانکه هدفشان از توطئه و تفرقه در میان مسلمین حکومت است و می‌خواهند بر درهم و دینار تکیه زنند و بیت‌المال را به غارت برند، آنانکه شیطان در تحریک و تحریص‌شان دست دارد. حال عبدالله را بنگرید، آیا با محافظه کاران همگام است و همراه؟! آیا با قاعدین قعود نموده و از مجاهدین بریده است؟! آیا کوری چشم و کهلوت سن و تحلیل قوی مانع از جهادش گردیده؟! تا آنگونه که در گذشته از مجاهدین توحید بوده و از مدافعین حریم خداوند، اینک بازماند. نه، نه، چگونه به تن‌پروری پردازد و زمین گیر شود، در حالی که تمامی وجودش را نذر ایشان در راه خدا و رسول و اهل البیت نموده است؟! او را می‌گوئید؟! او که در کوفه تا منادی جهاد، فریاد برمی‌آورد، [ صفحه ۲۸۸ ] در طلیعه سپاه خودنمائی داشت، شیهه اسب‌اش گوش فلک را کر می‌کرد و تیغه شمشیرش و تیزی نیزه‌اش موی را بر بدن دشمن راست؟! او را می‌گوئید؟! او که در تمامی صحنه‌ها و همه لحظه‌ها، همه گوش و همه چشم امام بود و آنی از دید تیزبین امام غایب نبود و لحظه‌ای صدای جهادش از گوش سمیع امام ساکت نگشت. از این روی بود که، امام (ع) را محبتی شدید و علاقه‌ای وافر، بدو بود، تا بدانجا که در سمت مشاور و محل اطمینان امام قرار گرفت. معاویه با لشکری گران و مجهز به ساز و برگ از دمشق خارج شد، در حاشیه فرات (محل برخورد همیشه حق و باطل در طول تاریخ) دو سپاه بهم رسیدند، لشکر معاویه را قصد بر آن بود که آب را بر سپاه امام بندد تا

عطش در انهدام نیروهای امام کمک کند (تاریخ را نگاه کنید، کاری را که بعد پسر معاویه با فرزند امام نمود) اما طلعه سپاه امام قدرت برهم زدن این توطئه را داشت و با یورش برق آسا سپاه کفر را متواری نمود و خود پاسدار فرات گردید. آری، علی (ع) آنگونه که پیشوا و راهبر و اسوه در علم و قهرمانی و در دیگر صفات عالی بشری ممتاز و سرآمد بود، بواقع در حلم و بردباری که خود نصف ایمان است، پیشوا و رهبر بود. از این روی، آغاز قتال نمود و با حلم خویش به ارشاد فریفتگان «زر به اضافی زور به اضافی تزویر» پرداخت این صبر به درازا کشید و در نتیجه همه در سپاه امام پیچید، این هیاهو حاکی از عجله سپاهیان در پایان دادن به کار معاویه و برخورد فوری با سپاه وی بود. و امام (ع) آنان را دلداری داد و از تعجیل در نبرد بازمی داشت آخر جنگ جنگ دو گروه از مسلمانان است که دسته‌ای به تحریک معاویه، مظهر شیطان، بر علی (ع) و حکومت او شوریده‌اند و سخت تلخ است [صفحه ۲۸۹] و ناگوار. معاویه که پایگاهش بر پوچی استوار بود به حيله و خدعه متوسل شد و با استحمار تبلیغی به تحریص و آشفته‌گی لشکر عراق، آنانکه در سپاه امام بودند، پرداخت، توطئه معاویه بر اساس (زر) و (زور) و (تزویر) صورت گرفت، و اساس کار توطئه سرپیچی سپاهیان از فرمان امام علی بود. عده‌ای از دنیاپرستان بجا مانده از طیف قاسطین عصر جاهلیت را با زر فریفت و گروهی را با نمایش زور ترساند و برای طیف و گروه سوم نقشه‌ای دیگر ریخت. برای مارقین خرمقدس‌های بی‌شعوری که تمام آگاهی‌شان تا نوک بینی‌شان بیشتر نبود و در تعظیم شعائر دل‌خوش داشتند و از تحریف حقایق خبر نداشتند. اینان طعمه تزویر گردیدند. توطئه مرموز موثر افتاد و سست پیمانان از مواضع عقیدتی و نظامی خویش دست برداشتند، و جاذبه‌های کفر آنان را به روی خویش خیره نمود. آتش نبرد افروخته شد و پیکاری سخت در گرفت چند صباحی بدین‌سان گذشت، با این همه هر روز جبهه معاویه شکست برمی داشت و وفاداران به امام به پیروزی می‌رسیدند. و سواران معاویه نابود می‌شدند، معاویه چون چنین دید به دست و پا افتاد و با التماس از مشاور سیاسی خویش عمرو عاص کمک خواست، فردی که وی را در ایجاد درگیری تحریک نموده بود و تاکید داشت بر اینکه زیادی نفرات و کثرت نیروی انسانی پیروزی را تضمین و تسریع می‌کند. با این وصف هنوز پایان این درگیری نامعلوم بود و پیروزی امام علی (ع) نزدیک. و نابودی و تزلزل [صفحه ۲۹۰] در صفوف سپاه معاویه آشکار بود و صفها پی در پی شکاف و شکست برمی داشت و توان رزمی خویش را از دست می‌داد. در میان این گیر و دار عظیم و نائره تاییده از حرارت پیکار و خون و سرخی زمین و زمان عبدالله بن عفیف را می‌نگریم که در راستای میدان، استوار و مقاوم ایستاده است و انبوه دشمن بر او خیره گشته‌اند، او چونان سروی از سروهای سرافراز و قهرمانی از قهرمانان شکست‌ناپذیر میدان، صفوف بهم فشرده دشمن را درهم می‌نوردد و بدون وحشتی و ترسی با نیزه و شمشیر می‌چرخد و گردن و سر و دست می‌اندازد، او را می‌یابیم که حامل حق است، قلب‌اش آراسته از حق و حقیقت و زبان گویای آن، و در دستش شمشیر بران و کشنده باطل. او که در جمل، پایداری خویش را در جهاد اثبات نموده بود و خلوص و ایثار خویش را با اهداء یکی از دو چشمش نشان داده بود، اینک نیز در صفین با قدرتی دیگر و رسالتی عظیم، ایثار و اخلاص را در غایت معنایش نشانگر بود. در این میان که ما از رسالت و عظمت و مسئولیت و جهاد و ایثار و شجاعت و قدرت‌اش که بواقع در تمامی نبردهای شکوهمند اسلام بی‌نظیر و نادر بود یاد کردیم، و بیانگر آن شدیم که در راه اثبات حق و ابراز عقیده چشم‌اش را در راه خدا از دست داده، باز در این معرکه عظیم ناجوانمردی را می‌یابیم که با نیزه‌ای چشم دیگرش را هدف قرار می‌دهد و بدین‌سان عبدالله بینائی خویش را از دست می‌دهد. با این ضربه دنیا را در برابر عبدالله سیاه می‌نماید و اطرافش را در ظلمت محض می‌یابد می‌خواهد تا او را به سوی سپاه امام رهنمون سازند و در اینجا امام علی علیه‌السلام را اندوهی شدید و حزنی عمیق فرامی‌گیرد. حزن و اندوه و درد بر دوست باوفایش و یار مخلص‌اش، امام (ع) [صفحه ۲۹۱] از نبرد نیکویش سپاسگزار است و برایش دعای خیر می‌فرماید و از خداوند می‌خواهد تا جزای جزیل به او و دیگر مجاهدین فی سبیل الله عطاء فرماید. و آنان را به مقام‌های شایسته نائل گرداند و با ابرار و صالحین محشور فرماید. معرکه صفین با آن حوادث دردناک بر پایه مکر و حيله معاویه پایان می‌یابد و امام (ع) به کوفه برمی‌گردد. در حالی که منافقین صف خویش را جدا نموده‌اند

و مدعی اسلام‌خواهی گشته‌اند. عبدالله بن عقیف با امام (ع) به کوفه باز می‌گردد، جراحات شدید و خونریزی آن او را رنج می‌دهد. در عین حال منتظر قضاء خداوند است، نایبانی او را از هر حرکتی بازداشته و بظاهر او را خانه‌نشین نموده است. آری، نایبانی ظاهر از نبرد بازگشته، اما با بصیرتی نیکو به حوادث می‌نگرد، با دو چشمی نایبنا، اما با قلبی روشن و بصیر، قلبی که عشق حق و اهل حق در آن جا یافته، حقی که تمامی وجودش را در راه آن وقف نموده و ذره‌ای یاس و شک و پشیمانی بدو راه نیافته بلکه مفتخر است و به خود می‌بالد که مظهر وفاء و تجلی راستین اخلاص است. عبدالله در خانه‌اش، در کوفه مراقب حوادث و گذر ایام است، متوجه شهادت امام (ع) می‌گردد، شهید محراب عبادت، قربانی شمشیر عدالت، می‌خروشد و از خانه‌اش بیرون می‌شود تا یکبار دیگر با امام (ع) خویش دیدار نماید، تا بار دیگر قلبش را که در غلظت ظلمت دیگر تاب و توان ندارد به نور روشنی بخش امام منور نماید. عبدالله با تلاش فراوان خود را بر نزدیکی سر مقدس و مجروح امام می‌رساند، می‌گرید و سخت می‌نالد و داعی سخت دردناک، سوزشی از اعماق وجدان، لرزشی [ صفحه ۲۹۲ ] با تمامی وجود، او دیگر جانی را نمی‌بیند، قدرت حرکت ندارد، و این خود مزید بر درد درونی‌اش و گریه شدیدش می‌شود، آخر چرا نمی‌تواند سیمای سرخ امام را بیابد و در خاک پای او، بار قداست و عظمت یابد و بر خاک غلظد. عبدالله با امام حسن (ع) بیعت می‌کند و آنچه بر امام مظلوم می‌گذرد پشت سر می‌گذارد. تا به آن هنگام که، معاویه را هوائی دیگر در سر است، قبل از مرگش برای یزید بیعت می‌گیرد و تا آن لحظه که، سیمای سرخ حسین (ع) را می‌یابد که غضبناک دست رد بر سینه یزید و عمال او می‌زند و با توکل و تکیه بر خداوند، بر مسلمین فرمان جهاد می‌خواند و صیحه شهادت سر می‌دهد، و در اوج غلظت تزویر ندای حق بلند می‌کند و حرکت را آغاز نموده با حماسه‌ای شکوهمند پاسداری از دین جدش و مذهب پدرش و راه و رسم برادرش ناقوس نبرد می‌نوازد. در فرهنگ باطل: این تراژدی هولناک تاریخ سرآمد همه فاجعه‌ها و تلنگر غم در ذجابه وجود مسلمین و سنگینی سیاه درد بر بستر زمان است و در فرهنگ حق: شهادت حسین در کربلاء به عنوان تجلی و ترسیم فرهنگ شهادت و سیمای اهل البیت برای همیشه تاریخ، نمایانگر التهاب حق و مصباح شهادت می‌باشد. عبدالله بن عقیف از جمله کسانی بود که با امام حسین (ع) در کوفه بیعت نمودند، و نیز از آنانی بود که مردم را به بیعت با امام دعوت می‌کرد و از همراهان و همگامان مسلم بن عقیل در کوفه بود و سخت [ صفحه ۲۹۳ ] در انتظار مقدم امام حسین (ع). آنگاه که مردم پیمان شکستند و مسلم را تنها گذاردند و با آمدن عبیدالله بن زیاد، مسلم بن عقیل به شهادت رسید. عبدالله سخت گریست، و افسوس می‌خورد که نمی‌تواند به نبرد پردازد و اگر قدرت دفاع از مسلم را می‌داشت هر چند کم و کوتاه بود، دفاع می‌نمود لکن او را چه سود که در ظلمت محض جرثومه‌ای را نمی‌دید تا نابود سازد. عبدالله در مسجد جامع کوفه به عبادت پروردگار خویش مشغول بود و از خداوند می‌خواست تا امام حسین (ع) را از گزند حوادث مصون نگاه دارد. عبدالله غرق در عبادت بود، بناگاه ندائی شنید که مردم را به نماز جماعت فرامی‌خواند. مسجد آراسته از کوفیان گردید، و ابن زیاد بر فراز منبر قرار گرفت و گفت: سپاس خدائی را که حق و اهلش را آشکار ساخت و امیرالمؤمنین یزید بن معاویه را پیروز گردانید، و دروغگو پسر دروغگو حسین بن علی و پیروانش را نابود ساخت... خبر چونان جهش صاعقه‌ای به عبدالله رسید، که: حسین (ع) کشته شد!! ای وای بر این خیانت و حيله، ای وای بر این ننگی که دامن اسلام و مسلمین را لکه‌دار نمود، فرزند دختر رسول خدا کشته شود، آن هم به دست مردمی که مدعی اسلامیت‌اند!! براستی این فاجعه‌ای است که قلب هیچ مؤمنی را توان تحملش نیست، و زبان هیچ مسلمی را یارای سکوت در قبال آن نیست، آن کس که در برابر حق سکوت کند گویا شیطان گنگی است. [ صفحه ۲۹۴ ] عبدالله را توان آن نبود که غضب و خشم شدید خویش را فروبرد و دم برنیارد و یا بر زبان گویایش لجام سکوت زند، عبدالله چونان شیری خروشنده در میان جمعیت انبوه، مردانه ایستاد، و فریادی کوبنده و ویرانگر سکوت و ترس و سازش برآورد، فریادی توأم با درد و غم و همراه با قطرات اشک، چنین گفت: ای پسر مرجانه، تو دروغگو، پسر دروغگو هستی، تو و پدرت و آن که تو را به کوفه ولایت داد و پدرش. ای پسر مرجانه، آیا فرزندان پیامبران خداوند را می‌کشید و با زبان راستگویان سخن می‌گویید؟! ابن زیاد گفت: دستگیرش سازید. مزدوران و سربازان

وی اراده نمودند تا عبدالله بن عقیف را محاصره نموده و دستگیر سازند. اما یاران و اقوام و عشیره عبدالله وی را در بر گرفتند و مانع توطئه ابن زیاد گردیدند. فرزند زیاد متوجه اوضاع آشفته مسجد شد که اگر دست از پا خطا کند انقلابی مسجد را فراخواهد گرفت، زیرا در مسجد مردان زیادی بودند که در واقع از ترس و وحشت و اختناق حاکم در برابر این جنایت عظیم ساکت ماندند و با گستاخی و شجاعت عبدالله بن عقیف، جرات و شهامت و گستاخی قیام یافتند، براستی عبدالله با این فریاد سکون و سکوت را شکست و کابوس ترس و وحشت را فراری داد و پرده‌های تزویر و زور را از برابر دیدگان باز و حیرت زده مردم درید. ابن زیاد با احتیاط کامل همراه با اهل و عشیره‌اش از مسجد خارج شد، اما فریاد کوبنده و رسوا کننده عبدالله تارهای صوتی عیدالله بن زیاد را هنوز می‌لرزاند و هراس و انتقام را بر موهای بدنش می‌نشانند، چون تاریکی شب فرارسید و ظلمت سایه گسترد، ابن زیاد مزدوران خویش را به سوی [ صفحه ۲۹۵ ] خانه عبدالله اعزام داشت تا او را دستگیر نموده و به قصر آورند. سربازان بدان سوی روان شدند، خانه عبدالله را محاصره نمودند و تمامی راههای خروجی را بستند، دخترک عبدالله شیعه اسبان و همه‌مردان را شنید و فریاد زد: ای پدر، دشمن بر تو از هر طرف هجوم آورده. بنگر، ای تاریخ، و ای نسل‌ها! که عبدالله چه می‌کند؟! مردی با چشمانی نابینا، در این صحنه حساس و حماسه‌آفرین و منحصر بفرد تاریخ چه می‌کند؟! چگونه می‌رزد و می‌جنگد؟! و چه حالی دارد؟! آیا ناچار است تسلیم بشود؟! یا که...؟ این روش بر چهره‌ای دیگر غیر از عبدالله قابل انطباق است، عبدالله، مرد شمشیر و جهاد، مرد پیروز معرکه‌ها، مردی که در قاموس ارزشهایش تسلیم و خواری و ذلت راه ندارد. اینک با از دست دادن نور چشم و بینائی مادی، باز همان عبدالله است. او را شاید که به سوی مرگ گام نهد در حالیکه ذلیل و خوار جلوه کند.

### خطاب به دخترش

ای دخترم! شمشیرم را به من بده، و در همان جا که هستی توقف کن و دشمن را شناسائی کن و موقعیت مکانی دشمن را به من اطلاع ده، بمن بگو که در وقت حمله از چپ و یا از راست، از جلو یا از عقب حمله می‌کنند. آنگاه بگونه شمشیر می‌نوازد که تاریخ بیاد ندارد. از چپ و راست و از عقب و جلو. الله اکبر، الله اکبر... [ صفحه ۲۹۶ ] در آن لحظه از زمان، کوفه شاهد است و خانه عبدالله بر این حقیقت گواه که: هیجان‌انگیزترین و عجیب‌ترین و خونین‌ترین و زیباترین نبرد تاریخ، در طول تاریخ از آن مکان صورت پذیرفته... دشمن سخت متوحش شده و از هر طرف با هجوم ناگهانی و کثرت نیروی انسانی عبدالله را در بر می‌گیرد و اول شمشیر را از دستش می‌رباید و سپس او را اسیر می‌نماید و به سوی ابن زیاد روان می‌کند. عبدالله در قصر قساوت، در برابر جلاد... ابن زیاد خطاب به عبدالله: خدای را سپای که دو چشمش را کور نمود! و عبدالله بلند و با فریاد: سپاس خدای را که قلبت را کور فرمود!! ابن زیاد غرق در غضب: خدای مرا بکشد، اگر نکشمت!! به بدترین وجه! عبدالله سرشار از شرف و پیروزی: دو چشمم را در دو معرکه جمل و صفین در رکاب امام علی (ع) ایثار نمودم و اینک از خداوند می‌خواهم که شهادت را روزی‌ام سازد، آن هم به دست شیرترین مردم، و من در روی زمین کسی را از تو شیرتر نمی‌شناسم. بدین سان، عبدالله شهید شاهد همه عزت‌ها، در زیباترین شکل ممکن به معراج رفت، جلاد او را به بدترین وجه شهید نمود و به دار آویخت، روح متعالی او در ملکوت به اعلیٰ علین رسید و از شدت ظلم و استبداد باند باطل، به خدای شکایت نمود.

### پاورقی

[۱] ذکر این چند سخن از امام بعنوان شاهد مثال است و الا نامه‌ها و سخنان مهم امام در تاریخ بیانگر این سه اصل است.

[۲] در صفحه بعد.

[۳] در این تحلیل تنها نظر نویسنده مطرح نمی‌شود بلکه اندیشه مترجم را ملاحظه خواهید فرمود. به واقع آقای قطب برای اولین بار

در میان نویسندگان عرب موفق شده‌اند علت انصراف مسلم را از ادامه ماموریت مهم سال ۶۰ هجری را بیان نمایند. بیانی کوتاه اما مفید و موثر برای خواننده.

[۴] به عبارت دیگر این نویسنده توجه فرماید: فقد كانت رغبته في نجاح المهمة و بلوغها غايتها هي الخافر الى التشاؤم من...

[۵] تکامل تاکتیکی مسلم را نگاه کنید و احاطه او را بر امور سیاسی، نظامی، شهری که به ظاهر در بست در اختیار طرفداران امام حسین است و باید در روز وارد شود تا مورد استقبال قرار گیرد و خیلی از مسائل روشن شود. اما مسلم بهتر می‌داند چه باید بکند، به تاریخ گوش فرادهید.

[۶] این حرکت بیانگر اراده امام حسین (ع) برای برپائی حکومت اسلامی و مبارزه عمیق و گسترده با باند یزیدی است. گر چه شهادت در متن این حرکت نهفته باشد مترجم.

[۷] پیام مؤکد مسلم بن عقیل حاکی از اراده امام (ع) بر ایجاد حکومت اسلامی و تشکیلات نظامی مبارزه با یزید است. مترجم.

[۸] بسیار جالب است این سخن امام، خیر مردم؟ در چیست در برپائی حکومت اسلامی و انهدام سلطنت اموی. آیا این جای تامل در نگرش، در هدف امام (ع) نیست؟! آیا امام حسین به قصد برپائی حکومت قیام ننمود؟! مترجم.

[۹] آیا این امر بزرگ و کار خطیر برپائی حکومت حق نیست گر چه در آن شهادت هم نهفته باشد؟! (مترجم). ]

[۱۰] توطئه تبلیغی را ببینید تا کجا حنای یزید رنگ گرفته و عوام کالانعام را بنگرید که چه زود ملعبه دست استبداد می‌شوند و رنگ یزیدی می‌گیرند. فاعتبروا...

[۱۱] آنچه مسلم است در شناخت موقعیت سیاسی و تدبیر عملیات نظامی آن هم در آن شرایط پیچیده کوفه، مسلم بن عقیل از هانی بن عروه آگاه‌تر است. توسل و تمسک مسلم بن عقیل به سخن پیامبر نه از روی محافظه‌کاری و سیاست گام به گام است بلکه بیانگر این سخن که آنچه در فرهنگ جهاد به نام تاکتیک و تدبیر وجود دارد غیر از حيله و خدعه است حتی در کنار جلا و این اصل در طول تاریخ از صدر اسلام تا زمان حاضر توسط جهادگران راستین اسلام رعایت شده و در مبانی فقهی و اعتقادی اسلام کاملاً معلوم و ملموس است. و از طرفی کشتن ابن‌زیاد عواقبی هولناک به همراه داشت و آن قتل عام کلیه اهالی کوفه و نابودی شهر بود زیرا یزید سخت منتظر بهانه‌ای بود تا از کوفیان انتقام گیرد. مترجم.

[۱۲] این سه از مزدوران معاویه بودند که اینک در خدمت یزید اجیر عبیدالله‌اند.

[۱۳] منظور از بیان این مطلب، رساندن مقصودش به آن زن است، یعنی اگر تو امشب مرا که در محاصره دشمن قرار گرفته‌ام راه دهی، کاری شایسته کردی و مستوجب اجر هستی که در قیامت خواهی یافت. (مترجم).

[۱۴] شاید پیامبر (ص) حرب را نیکو می‌دانست فرمود «بل هو حسن». (مترجم).

[۱۵] حسین، مصغر حسن است.

[۱۶] بعد از این قسمت، مؤلف محترم قطعه‌ای از تاریخ را نقل فرموده‌اند که مترجم آن را معتبر نمی‌داند و از ترجمه آن معذور است (و آن نقل روایتی جعلی پیرامون فلسفه، صلح و اعتراض امام حسین (ع) به امام حسن (ع) است).

[۱۷] چهار فرسنگ به مکه مانده حریم امن محسوب می‌شود. مترجم.

[۱۸] از اینجا به بعد چند خط تکراری بود در مورد حضرت مسلم که مؤلف محترم ذکر فرموده بودند، به خاطر پرهیز از تکرار مکررات از ترجمه و ذکر آن خودداری شد.

[۱۹] مترجم معتقد است این سوال‌ها از شأن آگاهی افرادی چون علی اکبر به دور است مگر استفهام‌ها را مجازی بگیریم.

[۲۰] اللهوف للسید ابن طاووس.

[۲۱] مؤلف محترم در مورد حضرت قاسم عبارات تکراری آورده بودند که عین آن عبارت در قسمت مربوط به شرح حال شهادت

حضرت قاسم ذکر گردیده بود، ترجمه شده است. لذا از تکرار ترجمه به خاطر پرهیز از حجیم شدن کتاب دوری جستیم. مترجم.

[۲۲] چرا؟ سیاه و عزادار؟! عزادار به معنای مصطلح معمول مرسوم، نه، که چهره شهید را تباه و اجرش را ضایع می‌سازند. و بگونه‌ای، وسیله تفاخر و تکاثر، بزم‌داران و پرده‌داران اشراف که با فرهنگ جهاد و شهادت، در تضاداند و در بدر بدنبال رفاه، و صلح سیاه و آرامش خاطر و گشایش در کار بازار و سفره‌های رنگین و سفر کربلا و نجف و بیت الله آن هم در سایه سیاه شاه برای کسب نام و حفظ دکان و وسعت نان. در جامعه‌ای، ظلمت با غلظت خویش حاکم گشته و همه جهت‌ها و هدف‌ها و تلاش‌ها و... در لوای ظلم، فریاد آسایش سر می‌دهند و به یک سو نماز می‌برند و قبله‌شان قصر است و خداشان خلیفه و خدمت‌شان خیانت و حبشان حرمت شکنی و امام و والی‌شان ولید. در میان این جریان یک‌نواخت و نبض‌کشنده طاغوتی، که استحمار، باید و بیضای زور و زر و تزویر خوب هم موفق شده و روای تحریف به قامت زمین و زمان افکنده، و ابوالهول قساوت و وحشت و اختناق بر اریکه خلیفه‌الرسولی!! همه جا را حریف است. آری در میان این جریان، حرکتی خلاف رسم حاکم، و ایجاد رنگ و زمینه‌ای خلاف جریان موجود، خود هنری است! تغییر رنگ مدینه و مردم بدین خاطر است تا لااقل در ذهن زمان و مکان، این سؤال را برانگیزد که چرا؟! و آن هم رنگ سیاه، زیرا که دیگر رنگ‌ها که جاذبه‌انگیز است در انحصار نظام حاکم است، پرده‌های قصرها و فرش‌ها و دیگر البسه خادم و خادمه، در خلوت و جلوت، سبز است و سرخ و آبی و زرد و... این تنها رنگ سیاه است که به فراموشی سپرده شده؛ تزئین شهر و پوشیدن لباس سیاه، تا دوردستها، مردم را که راکد و صامت و ساکت‌اند، خیره می‌کند و سؤال که چرا سیاه؟! چه خبر شده؟! (مترجم).

[۲۳] وقال (علی‌الاکبر) یرتجر: انا علی بن الحسین بن علی نحن و بیت الله اولی بالنبی و الله لا یحکم فینا ابن الدعی اطعن بالرمح حتی ینشی اضرب بالسیف احمی عن ابی ضرب غلام هاشمی علوی.

[۲۴] ترجمه: من علی فرزند حسین بن علی هستم به کعبه قسم، با پیامبر اسلام قرابت و خویشاوندی داریم، به خدا سوگند بر ما حکومت نکند عیدالله؛ میزنم با شمشیر، و دفاع می‌کنم از پدرم که بر حق است.

[۲۵] مراد بکر بن مالک است.

[۲۶] نام جون در تاریخ طبری حویثبت شده است. مؤلف در ترجمه این اثر بجای واژه غلام (همگام) به کار رفته است. (مترجم).

[۲۷] زیرا جهاد بدون اذن امام بی‌ثمر است و این راز را در همه شهادت‌های ۷۲ نفر می‌یابیم؛ اجازه شرط شهادت است؛ اجازه، نه بهانه و از زیر بار در رفتن است. (مترجم).

[۲۸] براستی در فرهنگ شیعه، شهادت مرگی نیست که بر مجاهد تحمیل شود، بلکه رسالت و مسئولیتی است که خود مجاهد مؤمن معتقد برمی‌گزیند و انتخاب می‌کند، آگاهانه، نه به اجبار و اکراه؛

[۲۹] شوذب، بر اساس فهم و درک خودش سخن می‌گوید و از یک غلام جز این انتظاری نیست مقصود شوذب ابراز ارادت به عابس بوده است.

[۳۰] ظاهرا شوذب گفته بود فقط می‌خواهیم همراه تو بجنگیم نه همراه حسین.

[۳۱] منظور جنگ تن به تن است.

[۳۲] از این چهار نفر، دو نفرشان معلوم است، یکی نافع بن هلال است و دیگری طرماح بن عدی، اما دو نفر دیگر گمنام هستند. (مترجم).

[۳۳] مؤلف ۱۷ رمضان را نگاشته‌اند، اما مشهور ۱۹ رمضان است.

[۳۴] مؤلف قسمتی از حوادث ورود عیدالله را تکرار نموده بودند که ما در فصل مربوط به جناب مسلم بن عقیل آن را باز گفتیم و حال از تکرار ترجمه خودداری می‌نمائیم (مترجم).

[۳۵] خواننده محترم توجه فرمائید مؤلف گرامی تمام رویدادهای خانه هانی و آمدن عیدالله را به خانه وی و طرح ترور عیدالله و دستگیری مسلم و... را عینا آن گونه که در شرح حال حضرت مسلم بیان نموده بود، اینجا تکرار کرده‌اند که از ترجمه آن خودداری می‌شود.

[۳۶] از اینجا به بعد مؤلف محترم حوادث راه کوفه و آمدن حر و محاوره و برخورد بین امام (ع) و حر و جریان شهادت مسلم و پراکنده شدن مردم و ابقای آن ۷۲ نفر و... را بیان می‌کند که چون در فصلهای گذشته آن را آورده‌ایم از تکرار مجدد آن جلوگیری می‌نمائیم. (مترجم).

[۳۷] در ترسیم صحنه مؤلف به تکرار مطالب گذشته پرداخته بود که مترجم با عنایت به مطالب آن به اختصارشان پرداخت.

[۳۸] آنچه در تاریخ آمده تعداد سپاه خصم بیش از این است. مورخین تعداد حرامیان یزیدی را تا هفتاد هزار نفر نوشته‌اند و بعضی ۱۲۰ هزار نفر. (مترجم).

[۳۹] سران سقیفه: ۱- ابوعبیده جراح ۲- سعد بن عباد ۳- ابوبکر، ۴- عمر ۵- مغیره ۶- بشیر بن سعد ۷- اسید الاوسی و... اینها چهره‌های برجسته جاهلیت هستند که از نفوذ و اعتباری خاص برخوردارند. آن چه بیش از هر چیز خود را می‌نمایاند حضور دو قبیله اوس و خزرج در سقیفه است!! دو قبیله‌ای که سالها با هم در تضاد و جدال بودند و تاریخ جاهلیت بزرگترین خونریزیهای قومی و گروهی را از این دو قبیله نقل می‌کند، حال وحدت ضدین!! صورت گرفته؟! آیا در زوایای این وحدت رازی نهفته نیست که حکایت از تبانی سران سقیفه دارد. (مترجم).

[۴۰] حدیث پردازی و سخن‌بافی در جهت مشروعیت بخشیدن به توطئه سقیفه! نگاه کنید، فقط یک نمونه‌اش! آنهم بدون شرح؟! از تاریخ طبری: قال ابوبکر (رضی الله عنه) حين الدخول فی السقیفه، لقد علمتم ان رسول الله قال: لوسلک الناس وادیا و سلک الانصار وادیا، سلکت وادی الانصار و جالب اینکه، همین انصار در همان مکان در حضور همین شخص گفته‌اند: ... لا نبایع الا علیا... تاریخ طبری (مترجم).

[۴۱] مورخ بزرگوار طبری و دیگر مورخین عامه همه بر این گواه‌اند که عایشه و طلحه و زبیر از دشمنان سرسخت عثمان بودند، و در سرزنش و اذیت و آزار او کوتاهی نمی‌کردند و حتی در لحظه محاصره خانه عثمان توسط مردم شاهد بودند و مخصوصا عایشه از شهر خارج می‌شود و پس از شنیدن خبر قتل عثمان، مسرور می‌گردد، اما، ناگهان ۱۸۰ درجه تغییر جهت و فریاد والله قتل عثمان مظلوما (و الله لا طلبن بدمه) و بعد هم پیراهن خونین عثمان بیرق جمل می‌گردد و در پناه ضد انقلاب و بقایای فرهنگ جاهلی به اسلام و قرآن حقیقی علی بن ابیطالب (ع) حمله می‌کنند (مترجم).

[۴۲] بدون شرح! به نقل از تاریخ طبری ج ۳ ص ۲۹۴. قال عمر لابی طلحه الانصاری: یا اباطلحه ان الله عزوجل طال ما اعز الاسلام بکم فاختر خمسين رجلا من الانصار، فاستحث هؤلاء الرهط (ای اصحاب الشوری) حتی یختاروا رجلا منهم و قال للمقداد بن اسود: فان اجتمع خمسه و رضوا رجلا و ابی واحد فاشدخ راسه او اضرب راسه بالیسف!! (مترجم).

[۴۳] این تحلیل از مترجم است که از ص ۲۶۷ تا اینجا با علامت ستاره مشخص گردیده.

## درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی)

آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار- ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۰۲۴۵۲۳۵)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) ایمیل: [Info@ghaemiyeh.com](mailto:Info@ghaemiyeh.com) فروشگاه اینترنتی:

[www.eslamshop.com](http://www.eslamshop.com)

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-(۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شب: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام :- هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسير المنسوب إلى الإمام العسكري عليه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رهایی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



اصفهان

فائمه



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**www.Ghaemiyeh.com**

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹